عظم الله شانکم

چه میفرمائید در بارهٔ شخصی که زکوة نمید [illegible] و عالم
بر بیع شرابست و هرچه معامله میک [illegible] ت واما
شکرا بیضا بنت اقرار بوجوب زکوة وخ [illegible] ل
وا ابن چنین شخصی جایزه میتوان کرد [illegible] شد [illegible] توان
باند بفرماید

سوال انکه مرحوم پدرم جای را خریده است [illegible] ستن
وقدری را از آن زمین رابیرون گذاشت [illegible] ای اب
سیل وحال رفته رفته شارع شده است [illegible] ادخل
خانه کنم هیچ کس مانع نمیشود اگر چنانچه [illegible] و بفرمائید

مجلس شورای ملی
١٤٥١٩
٩١٦٧

عظم الله شأنکم

چه میفرمائید در بارهٔ شخصی که زکوة نمیدهد و خمس نمیدهد و عالم بر بیع شرائط نیست و هر چه معامله میکند بیشتر از ربا است و لکن منکر اینها نیست اقرار بوجوب زکوة و خمس میکند اما نمیدهد و از این چنین شخص جایزه میتوان گرفت و مهمان او میتوان شد یا نه بفرماید

سوال آنکه مرحوم ... جای را ... است از برای خانه ساختن و قدری از آن زمین را بیرون گذاشته است از برای مجرای آب سیل و حال زنده رفته شارع شده است امروز که من میخواهم او را داخل خانه کنم هیچ کس مانع نمیشود اگر چنانچه داخل خانه کنم غصب میشود یا نه

۹۱۶۷

بازدید شد
۱۲۸۷

[illegible]

در حلیة الشیعة
این حدیث را حمیدی در جمع الصحیحین
ذکر نموده و غیر او نیز در کتب بسیار
خصم ذکر نموده اند که روزی عمر در ایام
خلافت خود ابوبکر گفت مرا غسل پاها وضع
کرده و ترک کردن خوشتر می آید و حرام
تصدیق نموده حکم کردند که پا ب
که پاها را بشوئید و پا را بشانند
رد کرده را مسح نمایند

[illegible]

داينكتاب شريف حضرت الاربع
مشتمل اولان [illegible] العين وزمانى
[illegible] انتقال [illegible]
انده [illegible] اولوب [illegible]
بيانشده [illegible] [redacted] [illegible]
١٢٣٦

باب ادرکنی باب ادرکنی باب ادرکنی

به نستعین

هذا کتاب الارواح

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلقنا فی احسن تقویم وجعل روحنا من خلقه العظیم ونوّر
نفوسنا بشعاع منه القدیم وعلّمنا معالم دینه باحسن تعلیم وارشدنا
الی شرعه القویم وهدانا الی الصراط المستقیم والصلوة والسلام علی النبی المطاع
الکریم والعزیز الغالب القاهر الحلیم والدوحة تتمّها الامام القادر العلیم والنور
والضیاء والنبأ العظیم بعد طالب ادراک سعادت یزدانی وراغب لقای
فیوضات جاودانی محمد حسین ابن احمد الشریف الحسینی عامله الله بلطفه الخفی والجلی
وجعله من جنده وحزبه العلی بالواح صدور زکیه وقلوب پرنور صافیه شیعیان
اثنا عشریه واوراق فروع شجره مبارکه زیتونیه مینگارد که این کلامی است نورانیه
والفاظیست مشرقه ومعانیست مضیئه در بیان عقاید دینیه ومعارف یقینیه
موصله بسعادت ابدیه ومنجیه از شقاوت سرمدیه که حسب اقتضای بعضی از اعاظم

واجله

واجله مرقوم قلم نسق رقم گردید وچون تصنیف این مصنف شریف وتالیف مؤلف منیف
از برکات عهد والا وآن وثمرات عصر وزمان ورشحات فضل واحسان عالیحضرت
علیین طینت سلیمان نشان سکندرشان آسمان آستان گیتی ستان صاحب قران
دارا دربان خسروان پاسبان پادشاه جم جاه گردون بارگاه ملایک سپاه
خلایق پناه گل گلستان ایالت وشهریاری ونوباده بوستان خلافت وشهنشاهی
مه سپهر عالم ستانی شمس سماء جهانگیری حافظ امنان مصطفوی حامی شیعیان
مرتضوی رافع لوای شرع ودین مبین ناصب رایات مذهب ائمه الطاهرین قامع
بلاد احزاب شیاطین کاسر جنود نامسعود مخالفین مؤسس اساس ملت ودولت
مقنن قوانین ملک وشوکت مصدر مملکت شجاعت وبسالت مرکز دایره فطانت
وعدالت قطب فلک افاضت وسخاوت ممهد قواعد افادت وجلالت مشید عماد
اسلام وایمان شکوفه چهار باغ عناصر وارکان برگزیده مجموع کون ومکان
سلطان سلاطین زمان خاقان خواقین دوران باسط بساط امن وامان
پناه ابنا مرفه عالمیان امیدگاه جمله مظلومان محی مراسم مروت وانصاف ماحی رسوم
جور واعتساف تاجدار با اقتدار صاحب سکینه با وقار که از ملوک گذشته تا آدم
چشم روزگار مثل او پادشاهی ندیده واحدی از سلاطین تاجدار بپایه قدر

وجلالش نرسیده از آب وهوای شمه عدالتش کار بجای رسیده که بره طفل
شیر و گرگ نگهبان گله گردیده و اشجار جلال و قهر و جبروتش بمرتبه بار گرفته
که فلک اثیر شرری از سطوت آتش بارش شده و با این همه قهر کره خاک نقطه
از دیوان حلمش گشته و انهار عطا از میان انگشتان گهربارش بمرتبه جوش زده
که مزارع عالم فقر از آن سیراب شده صارم آب آتش بارش در جان دشمنان
انداخته و رمح آتش بار آتش چو جوی خون در میدان رها کرده نور ضمیر منیرش
خورشید جهان تاب را مغلوب ساخته و ضوء خاطر خطیرش افکار ثاقبه ماهیه را
مقهور نموده مقیمان عالم ناسوت دست بدعا بر افراشته و معتکفان
صوامع جبروت زبان باستدعای بقاء بر گشوده اعنی به السلطان الاکرم
والخاقان الاعظم والملک العزیز الافخم مالک الترک والدیلم قاهر العرب والعجم ولی
الایادی والنعم ناظم مناظم الامم خلیف المجد والکرم ینبوع الحقایق والحکم اخذ
ادمة العالم فخر ملوک بنی آدم منبع الجود والفضل والاحسان ومعدن المکارم
والمفاخر والامتنان السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان بن الخاقان
ابو الفتح سلطان فتحعلی شاه المؤید من الرحمن خلد الله ظلال جلاله العلی علی مفارق
اهل الایمان وادام دولته الی آخر الزمان و وصل سلطانه الی السلطنة سید
الانس

الانس والجان وجعل من انصار ولی الملک المنان وخیر اهل آن نه حصاید
سیوفه و رهان خطوب الدهر وصروفه بحق الله الدیان بخواطر فاتر قاصر
رسید که این انوار لامعه از افق قدسیه را بل سمر اقدس سامی و نام مقدس
نامی آن مطلع آفتاب فیروزی و مشرق انوار تجلیات ربانی منور نمایم و این
تحفه فرومایه را بدرگاه جهان پناه اتحاف سازم و بدین وسیله آن را باوج ترقیات
تجلیات رسانم و از آنجا که در شریعت غرای بزرگی و عظمت و طریقت بیضای
سروری و رفعت قبول هدایا و تحف لازم و ملاحظه قابلیت و شایستگی نا
ملایم است رجاء واثق که بکرم عمیم و لطف جسیم که منه بن ابو عبد اتیم را بدرجه
قبول رسانند و نظر انور کیمیا اثر را از معایبش صرف نمایند و از ابهامش
متکلف نمایند ان شاء الله تعالی و چون مقاصد ابواب این کتاب موجب
حیوة ارواح بلکه فی الحقیقه روح ارواحست آن را بحیوة الارواح و روح
الاشباح مسمی نمودیم و مرتب ساختیم بمقدمه و شش باب و خاتمه
نسئل الله العافیة و نطلب منه حسن الخاتمة انه هو البر الرحیم
والعطوف الکریم **مقدمه اول** شرطست در تعلق تکلیف با انسان چهار چیز
اول عقل و آن در لغت عبارت از حبس است و صاحب آن را عاقل میگویند

بجهت آنکه حبس میکند نفس را از متابعت هوا و مراد از آن در اینجا قوتیست که بسبب آن ادراک
میکند خیر و شر را و تمیز میدهد میان آنها و متمکن میشود از معرفت اسباب امور
و ذوات اسباب وما یؤدی الیها و یمنع منها و غالب اینست که نزدیک ببلوغ
این قوة تمام میشود و کاشر آنها یقینی نیست و پاره از آن بتجربهها زیاد میشود و بسبب
تحصیل علم یا عمل حاصل میشود و مراتب عقل چهار است بعض قابلیت و آنرا هیولانی
میگویند و بعد از آن ملکه است و بتدریج بسبب کمالات عقل مستفاد میشود و
بعد از آن عقل بالفعل میشود و ایه بر اشتراط آن چند وجه است اول آنکه
تکلیف خطابست و خطاب بکسیکه عقل نداشته باشد قبیح است و قبیح بر خدا
روا نیست چنانچه شاهد آمد آنکه الله بر تکلیف بکسی که عقل ندارد قبیح است دویم اتفاق
اصحاب سیم قول رسول خدا که فرمود قلم برداشته شده است از سه فرقه و شمرد
از آنها مجنون را تا افاقه از برای او چهارم اخبار مستفیضه از ائمه است
از آنجمله صحیح محمد بن مسلم است از حضرت امام محمد باقر که آنحضرت فرمود در روقتی
که خدای تعالی خلق کرد عقل را او بزبان آمد و باو فرمود که بیا پس اقبال کرد
و فرمود که پشت کن پشت کرد پس فرمود که بعزت و جلال خودم که خلق نکرده ام
خلقی را که در نزد من دوستتر از تو باشد و کامل نمیکنم ترا مگر در کسیکه او را دوست
علام

بلا رم بتو امر میکنم و بتو عقاب میکنم و بتو ثواب میدهم دویم
بلوغ و اشتراط بلوغ در تکلیف از جمله چیزهائیست که خلافی در آن
نیست نزد اصحاب و ثابت است شرطیتش از جانب شرع و عقل مستقل باسبات آن
نیست و ظاهر اینست که این شرط اختصاص داشته باشد بتکالیف واجبه
و محرمه و شناخته میشود بلوغ بچند چیز اول بر روئیدن موی درشت
بر پشت ظهار و در این علامت فرقی میان زن و مرد نیست و اقوی الحاق
سبز شدن شارب و روئیدن موی در بغل است بان دویم احتلام و آن عبارت
از خروج منی است از موضع معتاد در خواب یا بیداری یا بجماع یا غیر آن
و در این علامت هم زن و مرد مساویست سیم سن و آن در مرد تمام شدن
پانزده سال است علی الاظهر و در زن تمام شدن نه سال است علی الاشهر و
الاظهر و حیض و حمل در زن دلیل بر سبق بلوغ است سیم علم و فهم باین معنی
که باید علم بتکلیف داشته باشد و بداند که واجب الاطاعه او را مکلف
ساخته بواجبی یا حرامی پس کسیکه علم نداشته باشد بتکلیف باعتبار عدم اعلام واجب
الاطاعه یا باعتبار عدم قدرت بر فهم آنچه اراده کرده از او تکلیف متوجه
او نمیشود و دلالت میکند بر این عقل و نقل و بدانکه شرط تکلیف علم

اجمالیست نه تفصیلی چهارم قدرت و اختیار است پس اگر قدرت بر چیزی
نداشته باشد تکلیف بآن چیز جایز نیست چنانکه میاید انشاء الله و هر گاه اکراه
بحد الجا برسد تکلیف جایز نیست ایجادا و اعداما و وجه اینها ظاهر است مقصد
اول بدانکه واجبست بوجوب برهانی بر انسانیکه جامع شرایط اربعه
تکلیف باشد تحصیل معرفة الله و ما یتعلق بها و در این حکم اشکالی بلکه
خلافی نیست و خلافی که هست در مدرک این حکم عقل است پس رفته اند
امامیه انار الله برهانهم و شید الله ارکانهم باینکه مدرک این حکم
عقل است و متابعت کرده اند ایشانرا در مسئله معتزله از عامه و
رفته اند اشاعره از ایشان باینکه مدرک شرع است و حق مختار اصحاب
اخیار است بدو وجه اول آنکه هر عاقلی که تامل کند در خود و ببیند
بعیان و مشاهده کند بفؤاد و چنانکه نعمتهای بسیار و آلاء بیشمار چه
ظاهره و چه باطنه و چه اصلیه و فرعیه و چه دقیقه و جلیله
و چه روحانیه و جسمانیه و چه غیر اینها بر او ریخته و متفرق نعم
غیر متناهی کرده قطع میکند بوجود منعمی که این انعامها باو نموده چه
بسیار واضح است که منعم خود او نمیتواند شد و اینها هم خود بخود نشده

بود بدیهة و پر معلوم است که بعد از قطع بوجود منعم اجمالا هر گاه ملتفت
او نشود اصلا و به تفحص شناخت او بر نیاید مطلقا و اعتراف باو و حق او ننماید
و او را منعم خود نداند و نه بیند که او را رضائی یا غضبی هست یا نه و از او چیزی
خواسته یا نه هر آینه عقلا او را مذمت میکنند بالبدیهه و مستحق میشمارند
سلب آن نعمتها را از او البته و نیست معنی بوجوب عقلی مگر همین دوم آنکه عدم
التفات بمعرفت و ترک تحصیل آن مستلزم ضرر مظنون است و دفع ضرر موهوم
و ضرر مظنون ببدیهه عقل واجب است پس تحصیل معرفت واجب است و تقریر این
این دلیل و بیانش بدو وجه است اول آنکه هر که تامل کند در خلقت خود و آسمانها
و زمینها و آنچه در میان آنهاست قطع میکند که صاحب این اساس قوی و قاهر و
غالب و مقتدر است و بر آنچه خواهد توانا است و شبهه نیست که تجویز میکند
که شاید خلق مرا و اینها را از برای این کرده که او را بشناسیم و اگر کوتاهی بکنیم در تحصیل
معرفت او چنانکه باید مرا مواخذه میکند پس ظن ضرر باحتمال در ترک تحصیل
معرفت حاصل میشود و دفع آن ممکن نیست الا بتحصیل معرفت پس تحصیل معرفت
واجب میشود دوم آنکه عاقل بعد از ملاحظه استغراق خود بنعمتهای عظیمه
و آلاء جسیمه تجویز میکند که گاه هست که منعم اراده کرده باشد از او معرفت

ولهذا این نعم عظیمه را باو داده و اگر تحصیل نکند شاید که او را عقوبت کند بر ترک
تحصیل بسبب نعمتهای خود ازاو و بسبب این حاصل میشود خوف عقوبت بسبب سلب
نعمت ازاو و معلوم است که سلب نعمت ضرر است پس هرگاه ترک نماید تحصیل معرفت را
و دفع نکند ضرر سلب نعمت را از خود با وجود قدرتش پس دفع ضرر این عقلاء
او را مذمت میکنند و معنی وجوب عقلی نیست مگر اشاعره در اینمقام گفته اند که ما منع
میکنیم اولا که حسن و قبح اشیاء عقلی باشد و ثانیا آنکه معرفت مستلزم لغو است
و لغو قبیح مردود است باینکه منکر عقلیت حسن و قبح اشیاء مکابر است و مسئله را
در مجلس اول تحقیق نموده ایم و فواید تحصیل معرفت حسن است بلا شبهه و تایید میکنند مطلب را
ظواهر ادله شرعیه از کتاب و سنت **مقصد سیم** واجبست بر هر مکلفی که در تحصیل معارف
و اصول دین مجتهد باشد و اخذ کند مسائل آنرا بدلیل و جایز نیست که تقلید کند
در این مسائل مجتهد را اگر چه عادل باشد و این قول جمیع محققین است از عامه
و خاصه و قول بجواز از عبد الله بن حسن بصری و حشویه از اهل سنت و تعلیمیه
از صوفیه است و جمع کثیری از علمای طرفین دعوی اجماع کرده اند در مسئله از
آنجمله علامه حلی اعلی الله مقامه در باب یازدهم از مختصر مصباح فرموده که اجماع
کرده اند جمیع علما بر وجوب معرفت الله و صفات ثبوتیه و سلبیه و ما یقع علیه و یمتنع

دبوت

همین انجمه

بیان اینست و از جمله اینها
عنقریب مسئله تقلید است یعنی
و آن با الله ...

نبوت و معاد بدلیل نه بتقلید و از آنجمله شیخ مفید ره در اعتقادات فرموده
و لا یصح الغنی عن النظر الان فی الاعلم و لعنه مصیر الی التقلید و هو مذموم
باتفاق العلماء و الکتاب و السنة و وجه عدم جواز واضح است چه مسائل اصول
دین مثل فروع دین نیست که تعلق بعمل داشته باشد بلکه مسائل آن تعلق باعتقاد
دارد و بدیهیست که از قول مجتهد جایز الخطا اعتقاد حاصل نمیشود و لازم اخذ
بقول و اعتقاد نیفتاده بسبب آنکه حصول اعتقاد بقول غیر از جمله امور اختیاریه
نیست و این ظاهر است بلی هرگاه این غیر معصوم باشد جایز است تقلید او و لیکن
بعد از اثبات عصمت و حجیت او بمعجزه و غیرها و در این صورت فی الحقیقه
عمل بدلیل است نه تقلید و اطلاق تقلید مجاز است نه حقیقت و از این جهت
بود که رسول خدا صلعم اکتفا میفرمود از کفار بشهادتین چه ثابت کرده بود
برایشان بسبب معجزه حجیت خود را و این قول ایشان هم فی الحقیقه ناشی شده بود
از دلیل نه تقلید و اما از منافقین پس بسبب مصالح چند بود که بر مطلع
بر قبح باطن آنحضرت در دین و اسلام پوشیده نیست و آنچه مجوزین تقلید با آن استدلال
کرده اند در غایت سخافت است و تحقیق مسئله و بیان آن بر وجه تفصیل وظیفه این
مختصر نیست و در مجلس تحقیق نموده ایم **مقصد سیم** واجبست تحصیل علم

در آن و باب علم در آن منسد نشده باشد و جایز نیست اکتفای بظن بلکه باجماع جمیع
علما و اما هرگاه یافت شود مسئله که ممکن نباشد تحصیل علم در آن بهیچ وجه پس
منقول از محقق طوسی و مقدس اردبیلی و علامه مجلسی ره کفایت مظنه است
و ظاهر شیخ بهائی و صریح محقق قمی هم همین است و لکن معظم اصحاب رفته اند
باینکه تحصیل علم در جمیع مسائل اصول دین واجب است و جایز نیست اکتفای بظن
و ظاهر که نظر ایشان باین باشد که در جمیع مسائل اصول دین باب علم مفتوح
و تحصیلش ممکن باشد و مقدور است و نیست مسئله که ممکن و مقدور نباشد
تحصیل علم در آن و الا هرگاه فرض شود چنین مسئله و مع ذلک حکم شود
بوجوب تحصیل علم در آن بلا شبهه خلاف قواعد عدلیه و مستلزم تکلیف لا یطاق
خواهد بود بالبدیهه مگر آنکه قایل شوند باینکه در آن مسئله تکلیف ساقط است
چنانچه ظاهر شیخ طوسی است و ظاهر اینست که قول باینکه در جمیع مسائل اصول
چه اصول اصول و چه جزئیات و خصوصیات آن ممکن است تحصیل علم در آن
و نیست مسئله که ممکن نباشد تحصیل علم در او خلاف انصاف باشد و بد آنکه بعضی
رفته اند باینکه هرگاه مکلف غافل از وجوب تحصیل علم باشد از دلیل و جزم
بمسئله داشته باشد بحیثیتی که احتمال خلاف ندانند هم و غافل از

تجویز

از تجویز احتمال خلاف هم باشد بر او چیزی نیست و اعتقاد او صحیح است مگر آنکه
ملتفت شود و جزمش منقلب شود که در اینصورت واجب است بر او اجتهاد
و تحصیل علم از دلیل و هرگاه غافل نباشد واجب است ابتدا بر او اجتهاد و تحصیل
علم بمسئله از دلیل مگر آنکه باب علم در آن مسئله منسد شده باشد که در اینصورت
ظن کفایت میکند و این قول خالی از قوت نیست هرگاه مخالف اجماع نباشد
والله العالم **مقدمه** واجب است تحصیل معرفت و حق تعریف و توصیف خدای تعالی
چنانچه او سبحانه چنان است چه اگر بغیر آن تعریف و توصیف شود آنچیز خدا
نخواهد بود مثلا و لله المثل الاعلی هرگاه کسی بخواهد که حجر را بشناساند تعریف
لطیف و توصیف کند پس باید که همان طوری که هست تعریف و وصف کند
پس اگر بطور دیگر تعریف کند بدیهیست که آن حجر نخواهد بود و چیز دیگر
خواهد بود و چون تعریف و توصیف خدا چنانچه خدا چنانست مقدور خلق
نیست چه از نبی مرسل و چه ملک مقرب و چه غیر ایشان بعلت آنکه بدیهیست
که محال است که خلق نزد او روند و بتوانند که احاطه بکنه او نمایند و حقیقت
او را بدانند ما للتراب و رب الارباب و محال است که او سبحانه بنزد ایشان
رود و حقیقت خود را بایشان جلوه دهد و محال است که بذهن و عقل و خیال

ووهم در اید کلا میز نموده باوهامکم فهو مصنوع مخلوق مثلکم واحتجب
من العقول کما احتجب عن الابصار پس نباید که خدا را تعریف وتوصیف نمود
چنانچه خود را تعریف وتوصیف نموده هرگاه بخواهند که او را پیش خود
تعریف کنند با وجود آنچه ذکر کردیم بهطوریکه آنرا بیان کنند یا وصف
نمایند احتمال میرود که خدا چنان نباشد واین مطلب واضح است واز این تحقیق
ظاهر شد که راه معرفت خدا وصفات او منحصر به بیان از جانب مقدس اوست
چه خود او میداند که خود را چه نحو بشناسد وحقیقت وکنه خود را خود میداند وبیان از
جانب او بدو قسم میشود یکی بیان فعلی ویکی بیان قولی ومراد به بیان فعلی آنست
که چیزهای چند ایجاد کند که دلالت بر وجود وصفات او نماید ودر انسان
بیافرید چیزی که بسبب آن بشناسند وجود وصفات او را ومراد به بیان قولی آنست
که در وحی بیان کند اوصاف خود را واگرچه این قسم بالآخره راجع بفعل میشود لکن
چون منظور بدوی قول است از این جهت آنرا بیان قولی گفتیم واز اول تعبیر میشود بد
آیات تکوینیه واز ثانیه بتدوینیه وداخل در اول است عقل ودر ثانی کتاب
وسنت واجماع پس اگر هستند حجیت آن عقل باشد داخل در اول والا داخل
در ثانی است واز آنچه گفتیم واضح شد که بر هر مکلفی واجب است برای تحصیل معرفت

ازین

ازاین دو آیه ودلیل که منصوص اند از جانب رب جلیل از برای معرفت او وباین
اشاره کرده امیر المؤمنین ع بقول خود که بوجود اثبات ودلیله آیاته و حضرت
امام رضا ع نیز فرموده یعرف بالآیات ویثبت بالعلامات واینست معنی
خبار متفیضه والله یعلم که اعرفوا الله بالله وآنچه در دعاست که یا من
دل ذاته بذاته چه شناختن خدا به آیه خدا که منصوبست از جانب خدا
شناختن باوست واز برای این اخبار علمای ابرار معانی دیگر هم گفته اند
وشاید در مقامیکه اقتضا کند ذکر کنیم آنها را انشاء الله تعالی
مقصد ششم
بدانکه دانستن ویافتن حقیقت وکنه ذات وصفات خدای تعالی محالست
اما ذات پس دانستی که مقدس ومخلوق نیست وخدای تعالی که بیان نفرموده
بلکه اعلام فرموده باینکه لا یحیطون به علما وحضرت امام رضا ع فرموده
که ولا ایاه وحد من اکتنهه ودر جائی دیگر فرموده وقد اخطأ من اکتنهه
واما صفات پس بجهت آن است که مغایرتی با ذات ندارند وعین ذات مقدسند
چنانچه محققوها هم نموده انشاء الله وذات که مجهول الکنه است پس صفات
هم مجهول الکنه اند وباین اشاره فرموده حضرت امام حسن ع بقولش که فلا
تدرک العقول واوهامها ولا الفکر وخطراتها ولا الالباب واذهانها

صفتیه و اما صفات فعلیه پس آنها غیر ذات خدای تعالی اند و هر چه غیر ذات
مقدس است ممکن است و اندر حقیقت آن و از آنچه گفتیم مشخص شد که بحث از ذات
و صفات عینیه جایز نیست و هر گاه کلام هم منجر شود بذات امساک واجب است
حضرت صادق ع فرموده که خدا میفرماید که و ان الی ربک المنتهی پس هر گاه
کلام منتهی شود بذات خدا پس امساک کنید و موضوع علم اصول دین هم ذات مقدس
نیست چه بحث از آن غیر ممکن و از برای ذات عوارض هم نمیباشد بجهت آنکه
هر گاه چیزی عارض ذات شود حادث خواهد بود و حادث خدا نمیتواند
شد **مقدمه** اگرچه علوم بسیار است ولکن آنچه موجب نجات و باعث
استکمال نفس انسانی و سعادت دو جهانی میشود دو علم است اول علم اصول
دین دوم علم فروع دین و آن هم منقسم میشود بدو قسم ظاهره و باطنه و از اول تعبیر میشود
بفقه و از ثانی باخلاق و اهم از همه علم اصول است چه اگر تحصیل آن شده باشد آن
شخص ناجیست اگرچه در تحصیل آن دو علم تقصیر کرده باشد و اگر تحصیل آن نشده باشد
از برای او نجاتی نیست اگرچه همه مسائل آن دو علم را دانسته باشد بلکه عمل هم کرده
باشد و خلق غافل اند از اینکه در تحصیل آن نمیکوشند و اگر بکوشند بتقلید
آبا و امهات اکتفا مینمایند و حال آنکه بانکار وجودش و عدم اعتقاد باصلی از

اصولش

اصولش واقع میشود شخص در ضلال مبین و داخل میشود در زمره هالکین
و خاسرین و خارج میشود از زمره مؤمنین و محجوب میشود از معرفت
رب العالمین و معرفت انبیا و مقربین و محشور میشود با شیاطین
و محروم میشود از ثواب و رحمتش یوم یقوم الناس لرب العالمین
چنانچه اهم علوم است اشرف علوم هم هست و هیچ علمی بشرف و فضل
آن نمیرسد چه شرافت علوم بشرافت موضوعات و مطلوبیتش لذا
ته است و موضوع این علم اشرف موضوعات است چنانچه مخفی نیست و
مطلوبیتش لذاته هم معلوم است و تحصیلش موجب تقرب بخدا و دخول
در حزب ملائکة الله و در نعیم مقیم و باعث نجات از عذاب الیم و ورود
بجنات نعیم است و در حدیث است که اگر مردم بدانند که چه چیز است
فضل معرفة الله هرگز نگاه نمیکنند در شکوفهای دنیای فانی و نظر
نمیکنند بآنچه متمتع اند بآن اعدای ربانی و وجه تسمیه این علم باصول
دین بجهت آنست که اصل بزبان عربی اسفل شیء و ریشه دین است و چون
این مسائل بن و ریشه دین است که اگر این مسائل درست باشد دین
درست و صاحب دین است و اگر درست نباشد دین درست نیست

وشخص صاحب دین نیست مسمی باصول دین شد و دین بزبان شرع جزا است
و در اینجا مراد شرع ما جاء به النبی است و چون خدای تعالی جزا بر عمل
بشرع مترتب فرموده از او دین گفته اند **مقدمه** معارفی که واجب است
بر هر مکلفی تحصیل آنها به برهان و اذعان و اعتقاد بآنها از روی
ایقان و ثابت نمیشود بدون آنها اسلام و ایمان اعتقاد بصانع
یکتا از برای عالم که مصنوع نباشد و غیر عالم باشد و معرفت صفات
ذاتی او که خود اویند و صفات فعلی او که ثابت از برای فعل اویند
و صفاتی که جایز نیست ثابت شدن آنها از برای او و نه از برای فعل او
و معرفت عدل او و آنچه متعلق بآنست و شناختن نبی عصر و نبوت
جمیع انبیاء و اوصیاء ایشان علیهم صلوات الله الملک الرحمن و اعتقاد
بآنکه کتب نازله از جانب خالق البریه و آنچه تعلق دارد بآنها
و معرفت موت و آنچه واقع میشود از احوال تا روز حشر و اعتقاد
بمعاد یعنی عود ارواح باجساد اصلیه آنها و آنچه واقع میشود تا دخول
در جنت و نار و اعتقاد بوجود آنها الآن و پارهٔ از کیفیت و احوال
آنها و ما انشاء الله هر یک از این اصول را بدلیل اجمالی قطعی که استنا

کرده ایم

کرده ایم از این تکوین تبیین و تدوینی باعانت حضرت ربانی و برکت حضرت رسالت پناهی
در این مختصر از برای طالبان بصیرت و سالکان طریق آخرة و خواهش مندان
معرفت ایراد میکنیم بنوعی که عاری باشد از قیل و قال و خالی باشد از اقوال
اهل اضلال محتاج نباشد بآنکه آنچه ذکر کرده اند حکما و متکلمین از اهل جدال
و تفصیل آن احوال میکنیم بکتاب سبیل النجات که در این باب ذکریست کافی
و بیانیست وافی والله الهادی **مقدمه** بدانکه در اول واجبات بر مکلف
خلاف کرده اند پس گفته اند بعضی بسوی اینکه اول واجبات بر مکلف معرفة الله
است بجهت آنکه معرفة الله اصل معارف دینیه و واجبات شرعیه است
و تا آن ثابت نشود هیچ یک از معارف بلکه هیچ حکمی از احکام شرعیه ثابت
نمیشود و بعضی گفته اند باینکه اول واجبات نظر در معرفت الله و استدلال
بر آن است بجهت آنکه معرفت حاصل نمیشود الا بنظر و معرفت که واجب است
پس نظر هم واجب است و شبهه نیست در تقدم نظر بر معرفة الله پس اول واجبات
نظر خواهد بود و بعضی گفته اند باینکه اول واجبات جزء اول نظر است چه نظر
مقدم است بر معرفت و جزء اول نظر مقدم است بر نظر پس اول واجبات
جزء اول نظر است و بعضی گفته اند باینکه اول واجبات قصد است چه

نظر واجب است بالاتفاق و آن نمیشود مگر بقصد چه مادامیکه قصد نظر نداشته
باشد نظر نمیکند پس اول واجبات قصد است و بعضی دیگر گفته اند باینکه
اول واجبات شک در خدای تعالی است چه هرگاه شک نداشته باشد قصد
نظر نمیکند و قصد نظر که نکرد نظر نمیکند و نظر که نمیکند معرفت حاصل نمیشود
و معرفت که واجب است پس مقدمات آنهم واجب است و هرگاه بدون شک
نظر کند تحصیل حاصل است و این محال است پس اول واجبات شک در خدا است
و در ابطال قول اخیر گفته اند که اگر شک در خدا واجب باشد هر اینه باید
مامور به باشد و امر به شک در خدا موقوف بمعرفت امر خدا است و معرفت
خدا با شک در او متناقض است و این جواب هرگاه صحیح باشد در رد بر همه
اقوال جاریست و همه این اقوال جاریست و همه این اقوال از اهل سنت است
و مروی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنست که اول واجبات اعراض
از خلق است بدل که صمت عبارت از آنست چه هرگاه اعراض از خلق نکند و دل
خود را فارغ نکند و خود را مهیا نکند پس نظر نکند و ساکت از ما سوی نظر
نشود متمکن از نظر نمیشود چنانچه فرموده فاذا صمت عن الخلق تمکن عن النظر
مجمل این عقلیست و چون ما وجوب معرفت و وجوب نظر عقلی میدانیم

چنانچه

چنانچه دانستی پس انچه بر قول اخیر از اقوال وارد آوردند بر ما وارد نمی‌آید
و این بحمد الله واضح است نور اول در اثبات وجود صانع است ابتدای عالم
و بقای آن و آنچه تعلق باین مطلب دارد و در این چند شعاع است
شعاع در بیان معنی وجود بدانکه وجود که در فارسی تعبیر میشود به
او هستی مقابل نیستی و عدم است گفته است صاحب مجمع البحرین کما الوجود
خلاف العدم و چون چیزی اعرف از وجود نیست بجهت آنکه نیست معنی که
اعم از آن باشد پس آنچه حکما و متکلمین در تعریف وجود و عدم گفته اند
باثبات العین المنفی العین و ممکن باشد اخبار از او و نقیضش یا عبارتست
و چون از کون در اعیان و غیر اینها تعریف لفظی خواهد بود چه اگر مرادشان تعریف
حقیقی باشد مستلزم دور خواهد و علاوه بر اینکه لفظ وجود از این الفاظ
اظهر است و چنانچه متکلمین و محققین از حکما بآن تصریح کرده اند وجود از
از معقولات ثانیه است و مراد از معقولات ثانیه هر چیزیست که تعقل
شود معقل آنرا ادراک کند و صورتی از آن در ذهن در آید و لکن چیزی از
اعیان خارجیه در برابر آن نباشد که بآن توان اشاره کرد و گفته که این
آنست بخلاف معقولات اولیه مثلا انسان که مفهومیت مرکب از جسمیت

یعنی قابل طول و عرض و عمق و از نامی بودن یعنی بزرگ و بلند و عریض شدن
و از حساسیت یعنی اشیا را ادراک کردن بحواس مثل چشیدن و شنیدن و غیر آن و از
متحرک بودن باراده یعنی هر وقت که خواهد حرکت باراده میکند و از نطق
یعنی قدرت به بیان کردن و فهمانیدن آنچه در ذهن و خاطر اوست و از هرگاه
این مفهوم کلی بجعل جاعل و ایجاد علت در خارج بمرتبه ثبوت و حصول در آید
مثل اینکه زید یا عمرو در خارج ثابت شود و مخلوق گردد توانیم اشاره
کنیم بهیکل او و محسوس است مثلا طول و عرض و عمق دارد و بگوییم که این جسمیت
و اشاره به بلند شدن که بقد دو ذرع باشد بعد از آنکه یک ذرع بود و بهن
شدن او که یک ذرع باشد بعد از آنکه نیم ذرع بود و کودی او که عمق اوست
دو وجب شد بعد از آنکه نیم ذرع بود و کودی که عمق اوست چهار انگشت
بود و بگوییم که این نامی بودن اوست و هکذا پس هر یک از این معقولات که
عقل ادراک میکند در برابر آن چیزیست در خارج که بگوییم این آنست بخلاف وجود
زید و موجود بودن او که معنی تعقل میشود بتبعیت تعقل و تحقق هر یک
از آن اجزا و مجموع مرکب از آن اجزا و لکن در خارج چیزیکه بگوییم که آن وجود
آن چیز است نیست پس مشخص شد که وجود از معقولات ثانیه است بخلاف

زید

زید که از معقولات اولیه است فتامل شعاع در بیان اقسام وجود
بدانکه آنچه اطلاق میشود بر او لفظ وجود سه قسم است وجود صانع و
وجود صنع و وجود مصنوع جهت آنکه شیئی یا صانع است و یا صنع است
و یا مصنوع و ببدیهه عقل از این سه قسم بیرون نیست و مراد بوجود صانع
وجود واجب تعالی است که او را هیچ شباهتی باین دو وجود نیست و ادراک
حقیقت آن از کسی نمیتواند نمود و مجهول الکنه و مجهول النعت است و ذات
که تعبیر از آن بذات میشود و متصف بهیچ صفتی از اوصاف خلق نمیشود نمی توان
او را تعریف نمود و توصیف مگر باآنچه خود خود را تعریف و توصیف نموده
و غیر صنع و مصنوع است و ربطی میان او و تعالی شانه و میان آن دو وجود
نیست مگر رابطه خالقیت و مخلوقیت و صانعیت و مصنوعیت و مراد
بصنع فعل اوست چنانکه تعبیر میشود از آن بمشیت و اراده و ابداع و
اختراع و امثال آنها و مراد بمصنوع مفعول اول که اول چیزیست که از فعل
فایض میشود و از اشعه آن جناب اقدس الهی جمیع اشیا را ایجاد فرموده و مؤمن را
از نفس شعاع و کافر را از عکس آن خلق فرموده و بعضی از این مفعول تعبیر میکنند
بنور محمد صلعم لقوله صلعم اول ما خلق الله نوری و باصطلاح ما مصنوع

تمات

همه مخلوق خداست پس مراد مصنوع مخلوق خداست و وجود مصنوع یعنی وجود
مخلوق و از این وجود تعبیر میشود بممکن الوجود و از اول واجب الوجود لذاته
و قید لذاته نموده اند تا واجب الوجود لغیره را بیرون کند و بعضی از صوفیه
وجودیه قاتلهم الله گفته اند باینکه حقیقت وجود یکیست و از برای او فرد است
یکی وجود خالص و یکی وجود مشوب و از اول تعبیر میکنند بواجب و از ثانی
بممکن و اطلاق لفظ وجود در پیش ایشان بر واجب و ممکن مثل اطلاق لفظ
سفید است بر سفیدی کاغذ و جامه و خاک و میگویند که وجود خالص
قبل از تنزلش واجب است و بعد از تنزلش این فرد ممکن میشود بسبب عوارض
رتبه تنزلش و بعضی گفته اند باینکه وجود یکیست و تمثیل کرده اند وجود
ممکن و واجب به بحر و موج و بعضی را منحصر بواجب دانسته اند و از برای ممکن وجود
اصلا قایل نشده اند و پاره از ایشان این مطلب تمثیل کرده اند بعکس صاحب
صورت پس صاحب صورت را بمنزله واجب دانسته اند و عکس آنرا که
در آینه میافتند بمنزله وجود ممکن و پاره تمثیل بسایه و صاحب سایه
کرده اند پس صاحب را بمنزله واجب دانسته اند و سایه را بمنزله ممکن چنانچه
جامی گفته کل ما فی الکون وهم او خیال او عکوس فی المرایا او ظلال

یعنی

یعنی همه چیز عالم کون و فساد چیزی باشد خالی از این نیست یا محض توهم یا محض
تخیل یا مثل عکس در آینه یا سایه است و نه اینست که اصلی داشته باشد و آنچه
وجود دارد حقیقت واجب است و بعضی وجود خدا و ممکن را مثل عارض
و معروض دانسته اند پس واجب را وجود بحت و معروض ممکن گفته اند و ممکن
را عارض آن و طایفه موجودیه گفته اند باینکه تمام عالم یک وجود است
و عالم و خدا مثل انسان و وجود اوست پس وجود انسان یکیست و وجود
عالم هم یکیست که واجب باشد و غیر آن از برای عالم وجودی نیست و همه این عقاید
فاسد و مخالف عقل و نقل از کتاب و سنت است تعالی الله شانه عما یقولون
و فساد این کلمات و بطلان مذهب این انجکان بفتوات و شبهات را
در سبیل الجنات بنوعی بیان کرده ایم که بر هیچ صاحب شعوری پوشیده نخواهد
ماند شعاع در اثبات قسم اول از وجود است که وجود حق تعالی باشد جمیع
ملیین و حکماء متالهین بلکه هر ذی شعوری از آدمیین گفته اند بثبوت
وجود صانع و اگرچه اختلافی در ماهیت و حقیقت ذات یا صفاتش
یا در مصداق نادر تعیین آن کرده اند ولکن احدی در ثبوت وجودش
خلافی نکرده و چگونه میشود که کسی انکار وجودشرا نماید و حال انکه آیات

باهرات و علامات لائحات و حجج و بینات و دلایل واضحات و شواهد قاطعات
بر وجودش بمرتبه نیست که احدی را مجال انکار و کسی را راه ابا باقی باشد
و ما بجهة اختصار درین مقام بچند آیه صافیه از غیر آیات تدوینیه و تکوینیه
از انفسیه و آفاقیه اختصار میکنیم و تفصیل آنرا حواله بسبیل النجاة مینماییم سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق آیه اولی آنست که
میگوییم شبهه در وجود انسان بعد از آنکه معدوم بوده نیست پس شبهه
در وجود خدای تعالی نیست اما مقدمه اولی پس آن واضح و محسوس است
و اما مقدمه ثانیه پس بجهة آنست که وجود انسان خالی ازین نیست که از
خود اوست یا از غیر او پس اگر از خود او باشد آنهم خالی ازین نیست که در حالت
عدم خود را موجود ساخته یا در حالت وجود پس اگر در حالت عدم خود را
موجود ساخته باشد لازم میاید که شیئی معدوم خود را موجود کند و اینکه
بدیهة البطلان است و اگر در حالت وجود خود را موجود ساخته باشد پس آنهم
باطل است چه مستلزم تحصیل حاصل است و آن محال پس ثابت شد بطلان اینکه
خود خود را موجود ساخته باشد پس ثابت شد که موجد او غیر اوست
بالبدیهه پس مشخص شد وجود خدا بلا شبهه چه ما قصدی نمیکنیم از خدا

مگر کسی

مگر کسی که موجد انسان و غیر آنست و چه کونه میشود که از دیدن حرکت دست یقین
بوجود متحرک پیدا شود و از دیدن انسان که زبده آیات تکوینی و کتاب واقع است
و در او اینقدر آیات سپرده شده که بحصر در نمیاید و هر یک دلیل مستقلیست بر وجود
موجد و صانع او یقین بوجود صانع و موجد او حاصل نمیشود و این بحمد الله
در غایت ظهور و عاری از خلل و قصور است آیه ثانیه آنست که میگوییم بودن حرکت
آفتاب و ماهتاب و اختلاف لیل و نهار بر طریقه واحده بر نهج و وتیره معینه
بحیثیتی که هیچ یک از آنها بدیگری مشتبه نمیگردد دلیل است بر اینکه اینها مضطر
بلکه در غایت اضطرار و مسخر اند در تحت امر تعالی جبار چه اگر اینها قادر و مختار
میبودند هر آینه میبایست که مختلف شود حرکات اینها و منقلب شود لیل بنهار
و سهو شود لیل با نهار و چنانچه میروند بر نگردند یا بجای خود بایستند و غیر از
اینها از افعال فاعل مختار و شبهه نیست که اضطرار اینها دلیل است بر وجود کسیکه
اینها را مضطر کرده و ما اراده نمیکنیم بخدا مگر بکسی که مضطر کرده اینها را و این
هم چون نور در طور در غایت ظهور است آیه ثالثه آنست که بتواتر ثابت و محقق
شده بنوعیکه مجال تشکیک در آن نیست که جمعی از نفوس مقدسه مدعی
نبوت از جانب خداوند کردید و بر طبق دعوی خود خوارق عادت و معجزه

آورده وجمیع رسل علیهم اتفاق کرده اند براینکه آوردن مثل آن معجزه از خلق
محال است وازآن جهت حکم کرده اند بصدق مدعی پس معلوم است که کسی هست
غیر از خلق ومدعی که اتیان معجزها نموده والا چگونه میشود که شخصی از معدوم
شهادة بطلبد واو شهادة دهد وهمچنین اهلاک قرون خالیه وامم ماضیه بوجهیکه
عاریست از شبهه دلیلست بوجود خدای تعالی وکذالک استجابت ادعیه واز
انبیا ظاهر شده که چنانچه معجزه دلیل بر صدق دلیلست کذالک دلیل بر وجود خدا
وند جلیل هم هست چه اگر خدا موجود نبود محال بود که معجزه در پی دلیل او جاری
شود بحمد الله دلالت این آیه بر مطلب بر عاقل غیر مستور است واما آیات
تدوینیه بر وجود صانع پس آن بسیار وکتاب واخبار مملو از آنهاست وما چند
آیه ذکر میکنیم که بر خیر دغبار روساطع شود از مطلب اشعه انوار از آنجمله
قول پروردگار است که میفرماید ومن آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا
انتم بشر تنتشرون ومن آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا
الیها وجعل بینکم مودة ورحمة ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون ومن
آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم ان فی ذلک
لآیات للعالمین ومن آیاته منامکم باللیل والنهار وابتغاؤکم من فضله

ان

ان فی ذلک لآیات لقوم یسمعون ومن آیاته یریکم البرق خوفا وطمعا
وینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها ان فی ذلک لآیات لقوم
یعقلون ودلالت این آیات بر مدعی در نهایت وضوح است از برای هر که تدبر
کند در آنها ونظر کند در اسرار وحکم مخزونه در تحت آنها وتامل کند در مضامین
شریفه آنها چه استدلال فرموده از خلق انسان از خاک وخلق جفت از برای
انها از جنس ایشان وانداختن مودة ومهربانی در میان زوجان وخلق آسمان
وزمین واختلاف لغتها ورنگها ومسلط نمودن خواب بر انها ونمودن برقها
وفرستادن ابها از آسمان از برای آنها وزنده کردن زمینها بعد از مردن انها
بگیاهها واشجار ومیوها بر وجود خدا چه اینها همه حادث ومتغیر ومتبدل
از حالی بحالی میشوند وهر حادثی ایه ودلیل بر وجود محدث است وهر که تامل
کند در انها وتفکر کند در حقیقت این مخلوقات ودر حکمت موجوده در انها
ودر اینکه اینها با سایر اجزای عالم یکسانند در حدوث قطع میکند که
اینها خود بخود نشده اند وکسی هست حکیم وموجدی هست علیم که اینها را
ایجاد کرده واسرار بیشمار وحکم بسیار در انها بکار برده شعاع واجب است
اعتقاد باینکه این وجود باقیست وهرگز زوال وفنا بر او راه نمییابد ودلالت

میکنند برین مطلب چند برهان از آیات آفاقیه و انفسیه و توضیح مقصود بچند
وجه میشود اول آنکه فنا و زوال نقص است و عقل که اعظم آیات انفسیه است
حکم میکند که نقص بر خدای تعالی روا نیست دویم آنکه هرگاه فانی شود خالی
از این نیست که خود بخود را فانی میکند یا غیر او پس اگر غیر او را فانی کند آن فانی
کننده ضد او خواهد بود نه فانی شده و اگر خود را فانی کند لازم میاید نقص مراد
و نقص که در او محال است سیم آنکه ما می بینیم بالعیان و قطع میکنیم بوجدان که
مستمر است تجدد آثار و بدیهیست که آثار خود بخود متجدد نمیشود و اثر دلیلست
بر وجود مؤثر پس معلوم است که مؤثر موجود است و الا چگونه میشود صدور
و آثار از مؤثر معدوم و فانی که وجود ندارد نیست تحویلش از این خیال چه هرگاه از بقا
معزول شود حادث میشود و هر حادثی محتاجست بمحدث و آن محدث خداست نه حادث
پس استمرار تجدد آثار دلیلست بر بقای پروردگار چهارم قول خدا است کل شیء
هالك الا وجهه یعنی هر چیزی هالك و فانی میشود مگر ذات مقدس او که باقیست
و از برای این آیه شریفه تفسیرات دیگر هم هست که اینجا محل ذکرش نیست و قول امیر المؤمنین
علیه السلام است در خطبه جمعه الذی یبقی و یفنی ما سواه یعنی اوست خدایی
که باقی میماند و فانی میشود آنچه ما سوای اوست و قول حضرت امام رضا علیه السلام در بعضی

خطبتش لا امد لکونه و لا غایة لبقائه و از دو شعاع عهد الله سبد الشعاع
روشن شد موجود بودن این قسم از وجود شعاع بعد از اعتقاد بثبوت وجود
واجب الوجود و مفیض احسان وجود باید اعتقاد نمود باینکه او منزه است از
شریك و آیات دالّه برین مدعی بسیار روشن تر از انوار در سبیل اختصار بیان نموده
ایم و در اینجا چند آیه مختصر اقتضا نموده اول آنکه اگر فرض شود وجود شریکی
از برای او هر آینه معیوبست که آن شریك از حضرت او مستغنی باشد و الا
شرکت محقق نمییابد و آن نخواهد شد و شبهه نیست در اینکه وجود کسی
مستغنی باشد از او و از برای او نقص است چه هرگاه فرض شود که محتاج باشد
با وجود این اکمل خواهد بود از آنکه مستغنی باشد از او و چه نقص مستلزم
حدوث و حادث خدا نخواهد بود دویم آنکه هرگاه فرض شود وجود شریك
یا اینست که آن شریك در جمیع جهات مساوی است با او یا نه پس اگر مساوی نباشد
ناقص خواهد بود و نقص سزاوار خدا نیست و از جمله صفات حوادث است
علاوه بر اینکه در این صورت شریك نخواهد بود و اگر با او مساوی باشد
من جمیع الجهات لازم میاید نقصان در کمال او چه کمال در وحدت است که کسی با او
در رتبه مساوی نباشد و از این لازم میاید که هیچکدام خدا نباشد تا نکه

محالست پس وجود شریک محال **چهارم** آنکه هرگاه فرض شود در ازلیت شریکی از
برای او لازم می‌اید وجود فرجه در ازل میان اینها چه اگر فرجه نباشد
دو نیست خواهد بود و هرگاه وجود سه شود لازم می‌اید که پنج باشد خدا و شریک
و سه فرجه قدیمه و هکذا و از این لازم میاید وجود آلهه بلا نهایه و این
باطل است بالبدیهه **پنجم** آنکه هرگاه فرض شریک شود از برای سبحان در ربوبیت
صورت یا هر دو قدیم خواهند بود یا هر دو حادث پس اگر هر دو حادث
باشند بالبدیهه هیچ یک خدا نمیتواند شد چه هر حادثی محتاج و هر محتاج را
خدائی نشاید و اگر هر دو قدیم باشند لازم میاید حدوث هر دو و حدوث
هر دو باطل پس قدم هر دو هم باطل و دانستی که حادث خدا نمیشود و نمیتوانند
شد پس یکی قدیم و دیگری حادث خواهد بود پس آنکه قدیم است خدائی نیز
منحصر در اوست و اما آنچه گفتیم که از قدم هر دو حدوث هر دو لازم
میاید پس جهت آنست که در این فرض آن دو قدیم در قدم برابر اند و تعیین
با یکدیگر برابری ندارد و الا دو نمیشدند پس هر یک از ایشان مرکب باشند
و از آنچه ایشان را با یکدیگر برابری باشد و از آنچه برابری نباشد و
هر که مرکب باشد ممکن باشد و هرچه ممکن باشد حادث باشد

پنجم

پنجم آیات متواتره است که همه مطابق اند با آیات تکوینیه و آن آیات بسیار
و در کتب سماوی و اخبار و خطب نبوی و ولوی و فاطمی بشمار است از آنجمله
خدای تعالی فرموده که قل هو الله احد و لا اله الا هو الحی القیوم
و ذالکم ربکم خالق کل شیء لا اله الا هو و ما اتخذ الله من ولد
و ما کان معه من اله و لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و رسول
او صلعم در خطبه غدیر فرموده که لم یکن معه ضد و لا ند احد
صمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد اله واحد و رب
ماجد و امیر المؤمنین ع در وصایای خود بحضرت امام حسن ع فرموده که
واعلم یا بنی انه لو کان لربک شریک لاتتک رسله و لرایت آثار ملکه
و سلطانه و لعرفت افعاله و صفاته و لکنه اله واحد کما وصف نفسه لا
یضاده فی ملکه احد و لا یزول ابدا یعنی ای فرزند بدانکه اگر برای پروردگار
تو شریکی میبود هر آینه می‌آمد بسوی تو رسولان او و هر آینه میدیدی تو
آثار پادشاهی و سلطنت او را و هر آینه میشناختی افعال و صفات او را و لکن خدای
تو یگانه است چنانچه خود خود را بوحدانیت وصف نموده ضدیت نمیکند با
او را کسی در ملک او و زایل نمیشود هرگز و این کلام معجز نظام اشاره بجهات

که تفصیل و تحقیق آن از سبیل النجاة بیان نموده ایم شعاع واجب است نفی
شریک از برای او در چهار مرتبه در ذات و صفات و افعال و عبادت اما
در ذات پس باید اعتقاد نمود که ذات واجب الوجود و مفیض خیرات وجود
یکیست چنانچه برهان بر آن اقامه شده و در این شریکی ندارد و باین اشاره فرموده
بقول خود که لا تتخذوا الهین اثنین انما هو اله واحد یعنی فرا نگیرید دو خدا
اینست و غیر نیست که خدا یکیست و اما در صفات پس باید اعتقاد نمود که شریکی
از برای او در صفات او نیست و این واضح است چه صفات مقدس او عین ذات اوست
چنانچه بیان خواهیم نمود و در صورتیکه نفی شریک از ذات کرده باشیم نفی از
صفات هم کرده خواهیم بود چه آن ورای ذات چیزی نیست و باین اشاره فرموده
بقول خود که لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر یعنی نیست مثل خدا چیزی و اوست
شنوا و بینا و اما در افعال پس باید اعتقاد نمود که شریکی از برای او در افعال او نیست
و عالم همه فعل اوست بدون مشارکت احدی و خود باین اشاره فرموده بقول خود
که هذا خلق الله فارونی ماذا خلق الذین من دونه یعنی این عالم که ماسوی
جناب مقدس او باشد خلق خداست پس بنمائید بمن آنچه را که خلق کرده اند جماعتی
غیر از خدای تعالی یعنی چیزی نیست که غیر او او را خلق کرده باشد و در دعای

یمانی

یمانی فیها که و لا احد شهدک حین فطرت الخلق و لا ند حضرک حین
برأت النفوس و حضرت سید الساجدین در دعای روز دوشنبه فرموده
که الحمد لله الذی لم یشهد احداً حین فطر السموات و الارض و لا اتخذ
معیناً حین برأ النسمات و اما در عبادت پس باید اعتقاد نمود که بغیر جناب
اقدس الهی احدی مستحق عبادت نیست و عبادت مستحق و مختص اوست و کسی را
نمی تواند شریک او نمود در عبادت بلکه عبادت را خالص از برای او می باید
نمود پس اگر کسی را با او شریک کند در عبادت او فاسد و خود مشرک خواهد بود
و باین اشاره فرموده بقول خود که فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً
و لا یشرک بعبادة ربه احداً یعنی هر که امید داشته باشد ملاقات
رحمت و ثواب پروردگار خود را پس باید که عمل کند عمل صالح و نشاید که از برای
خدا شریک قرار دهد در عبادت پروردگار خود و اصل دوم را شعاع بعد آنکه
محقق شد وجود واجب الوجود و بقا و صفات او باید دانست که جناب اقدس
الهی اثبات اوصاف و نفی اوصاف از خود نموده و بآیات تدوینیه و تکوینیه
خود را بانها بخلق شناسانده و مامور ساخته خلق را بمعرفت و دانستن
انها بلکه علت غائی از خلق را همین قرار داده و معرفت واجب بر مکلفین هم

همین است لهذا واجب است بر هر مکلفی اعتقاد بآنها و ما بر سبیل اجمال اشاره
بآنها دادیم که آنها را مبین نمائیم و تفصیل آنها را بکتاب سبیل النجاة حواله میکنیم چنانچه
عادت ما است در این مختصر و چیزی و مجالس نفیسه و مقدم میداریم اوصاف
ثابته را بر منفیه بسبب شرافت آن و بجهت آنکه منفیه اعدام اند و وجود مقدم است
بر عدم **شعاع** واجب است اعتقاد باینکه خالق عالم قدیم است و قدیم در لغت
بمعنی سابق است پس معنی اینکه خدا قدیم است این است که او سابق است
بر همه موجودات و بعضی گفتند که قدیم موجودیست که ابتدای از برای او
نباشد و همیشه بوده باشد و بهر دو معنی باید اعتقاد بقدم خدا نمود
اما اول پس معلوم است که موجد همه موجودات اوست و موجودات را
بعد از آنکه معدوم بودند موجود کرده پس او سابق است بر همه و اما
دوم پس اگر چنانچه ابتدائی از برای او بوده باشد لازم می آید که حادث
باشد و هر حادثی چنانچه دانستی محتاج بمحدث است و احتیاج نقص است
و خدا ناقص نمیشود پس حادث نمیشود و بجهت آنکه واسطه معقوله میان
قدم و حدوث نیست و واضح است که خدا حادث نیست پس قدیم است
و بجهت آنکه هر گاه حادث باشد محتاج خواهد بود بکسی که او را ایجاد

کند

کند پس باید قدیم باشد بجهت آنکه رسول خدا ص در بعضی از خطبهای خود فرمودند
القدیم بلطف ربوبیته و امیر المؤمنین ع هم در بعضی خطبها که در نهج البلاغه
فرموده لیس لاولیته ابتداء و در خطبه دیگر فرموده لیس له فی اولیته نهایة
یعنی نیست ابتدای اولیت او و انتهای یعنی همیشه بوده و از مروی از حضرت امام رضا ع
تفسیر شده قدیم باینکه آن چیزیست که پیش از او چیزی نباشد و بنا بر این
معنی آنکه خدا قدیم است اینست که چیزی قبل از خدا و با خدا نیست و باین هم
اعتقاد واجب است چه اگر پیش از خدا چیزی بوده باشد اول او خواهد بود
و او اول خواهد بود بعد از آن خدا و اگر با او چیزی بوده باشد لازم میاید
که او مخلوق خدا نباشد بجهت آنکه همیشه با خدا بوده پس نمیشود که چیزی پیش از
او و با او باشد و در اخبار متواتره ثابت است که با خدا چیزی نبوده از جمله
حضرت امام محمد باقر ع فرموده معاذ الله ان یکون معه شیء غیره بل
کان الله و لا خلق ثم خلقها یعنی پناه میبرم بخدا از اینکه بوده باشد
با او چیزی غیر او بلکه بود خدا و خلق نبود بعد خلق کرد مخلوقات را و از جمله
فرموده کان الله و لا شیء غیره و در ذیل همین خبر فرموده که خدا چیزی را
از چیزی خلق نکرده بجهت آنکه هر گاه چیزی را از چیزی ایجاد کند میرود

الی غیر نهایت و بجای نمی ایستد چه هر چه خلق کند چیزی میخواهد که از او
خلق کند آنچیزرا و آنچیز هم چیزی میخواهد و همچنین و بجهة انکه لازم میاید
که با خدا چیزی باشد و لکن بود خدا و نبود چیزی و از آنجمله فرموده کان
الله و لا شیء غیره و بدانکه قدیم حقیقی منحصر بخداست و غیر او هر چه هست
حادث است و محدث به خداست و اگر اطلاق قدیم بران بشود مجاز است
و حضرت امام موسی ع فرموده و ما سواه مخلوق محدث پس هر گاه کسی
اعتقاد کند بقدم چیزی بغیر خدا بهر نحو قدم باشد اعتقادش فاسد
بلکه کافر است اگر بگوئی که این در صورتیست که بذات قدیم غیر از خدا اعتقاد
کند و اما اگر معتقد ذات قدیم باشد و صفات را قدیم داند که ضرری ندارد
میگوئیم صفات نیز اگر قائل بقدم آن میشوند یا عین ذاتند یا زاید پس اگر
عین ذات باشد پس خود و قول بتعدد قدما نیست و کلام در این بود که کسی
اعتقاد کند بقدم چیزی بغیر ذات و اگر زاید باشد پس آن هم موجب کفر است
و اخبار و اجماع شیعه بر این صریح الدلالة و واضح المقاله است و همیشه
فریاد میکرده اند در برابر اشعری که شما قائل بتعدد قدما شدید و تعدد
قدما کفر است و این معنی از ایشان مشهور در کتب مسطور است و از جمله حسن

باجماع

باجماع شیخ صدوق است ره در توحید آنجا که فرموده که هر که صفات
زایده را قدیم داند و حبك یکون غیر الله قدیما و هو کفر بالاجماع
و عباده علامه اعلی الله مقامه در کشف الحق هم ظاهر در اجماع است بر مطلب
و بالجمله هر که قائل بتعدد قدما شود کافر است بلا شبهه اعم از اینکه همه
را ذات داند یا هر دو را صفت داند یا یکی را ذات داند و یکی را صفت و اما
صفات عینیه را که ما قدیم میدانیم پس آنها را با ذات مغایرتی نیست
پس مطلقا بتعدد قدما قائل نشده ایم **شعاع** و از آنجمله که گفتیم ظاهر شد
که خدا ازلی و دایم و ابدی و دیمومی و سرمدیست اما ازلی پس معنی آن
قدیم است و ثابت کردیم که قدیم است پس ثابت شد که ازلیست و این هر دو
لفظ در طرف ماضی استعمال میشود و اما دایم و دیمومی و ابدی پس معنی
آنها اینست که همیشه خواهد بود و فانی نخواهد شد و این هم قبل از این
ثابت شد در شعاع موضوع از برای اثبات بقا و این الفاظ در طرف
استقبال استعمال میشود و اما سرمدی پس همه این معانی را در بر دارد
و شامل همه هست و بعد از انکه ثابت شد که ازلی و ابدیست ثابت شد
که سرمدی هم هست و باید دانست که این الفاظ مختلفه متعدده اراده

نبود الا معنی واحد که هیچ شایبه تعدد و کثرت و اختلاف در او راه ندارد
بجهت انکه تعدد و کثرت و اختلاف صفات حوادث است و ما که ثابت
کردیم قدم خدا را شعاع و از انچه گفتیم ثابت شد که خدای تعالی حی است
بجهت انکه حی عبارتست از هر موجودی که باقی باشد و فنا بر او راه نیابد
و ما که ثابت کردیم وجود و بقای او را سبحانه پس ثابت شد حیوة او
و بجهت انکه احداث کرده حیوة هر ذی حیوانی را و کسی که زنده نباشد
چگونه میتواند احداث حیوة کند و بجهت انکه خود فرموده که الله لا
اله الا هو الحی القیوم و باید دانست که حیوة خدا قدیم است نه حادث
چه اگر حادث باشد با وجود ثبوت قدم خدا لازم میاید که قبل از حدوث
حیوة حی نبوده باشد و این نقص است و نقص بر خدا روا نیست پس مشخص شد
که حیوة خدا قدیم است و در اینصورت باید عین ذات باشد بلا مغایرة
و الا لازم میاید تعدد قدما و انکه باطل است چنانچه دانستی و احتیاج
بغیر و آنهم که از جمله صفات حوادث است پس ثابت شد که حیات عین
ذات است شعاع در علم خدای تعالی است و در این مسئله اقوال متشتته
و آراء مختلفه است و بعضی با تیره قول و بعضی دیگر هیچ قول و بعضی

زیاده

زیاده در مسئله ذکر کرده اند و ما در اینجا اقتصار میکنیم بانچه مختار ماست
در مسئله و بیان تفصیل اقوال و جرح انها حواله میکنیم بکتاب صارم الهندی
که در رد بعضی از علما نوشته ایم پس میگوئیم واجبست بر کافه عباد اعتقاد
باینکه خدای تعالی عالم است و آیات تکوینیه و تدبیریه بر این معنی مطابقند
اما تکوینیه پس آن چند وجه است اول انکه بین بهم عقل که اعظم آیات
تکوینیه است علم صفت کمال است پس ثابت است از برای خدا یا نه اگر ثابت
باشد مطلب ثابت و اگر نباشد لازم میاید که او سبحانه عاری از کمال باشد
و اینکه نقص است و مکرر دانستی که نقص بر او روا نیست دوم انکه هر عالمی
اشرف است از غیر عالم پس اگر خدا عالم نباشد لازم میاید که اشرف نباشد
و اینکه باطل است پس باید که عالم باشد سیم انکه افعال محکمه متقنه جاریه
بر مقتضی حکمت و نهایت استقامت مصنوع اوست و کسیکه عالم نباشد مثل
این افعال از او سر نمیزند و نقض بصدور افعال محکمه متقنه از بعض حیوانات
عجم مثل زنبور و وحوش و طیور در تدبیر مسکن و معاش خود با وجود
انکه از صاحبان علم نیستند مردود و مدفوع است بانکه انها هم بقدر آن
فعلها عالمند و خدای تعالی علم بایشان داده یا در وقت فعل ایشان را

الهام میکند و الا انها هم بدون علم و قصد و آن افعال محکم نیست و اما آیات
تدوینیه پس در آن بسیار است و کتاب و سنت بآن مشحون است و احتیاج بذکر آنها
نیست شعاع واجب است اعتقاد باینکه خدای تعالی عالم است بهر چیز که ثابت
که عالم باو بنا شد چه ذات مقدس او و چه غیر ذات از مخلوقات چه غیب
و چه شهادة و چه ذوات و چه صفات و چه حقایق و ماهیات و چه صور
و اشکال و هیأة و چه کلیات و چه جزئیات و لکن هر چیز را در مکان و زمان
خود و بهمان طوریکه هست بهمان طور میداند و میدانست اما علمش باشیا بجهت وجوب که
ذکر شد علاوه بر صریح آیات تدوینیه مثل والله بکل شیء علیم و علیم بذات
الصدور و عالم الغیب والشهادة و قد احاط بکل شیء علما و یعلم ما یلج فی الارض
و ما یخرج منها و ما ینزل من السماء و ما یعرج فیها و غیر اینها که ذکر همه آنها
موجب طول است و اما آنکه هر چیز را در مکان و زمان خود میداند و میدانست
پس بجهت آنست که اگر در غیر آن مکان و زمان بداند و حال آنکه در آن زمان و مکان
نباشد آن شیء این جهل است بالبدیهه و جهل بر خدا روا نیست البته مثلا
هر گاه عمرو در مسجد باشد و زید او را در مسجد بداند علم است و هر گاه
او را در خانه بداند با وجود آنکه در مسجد است شبهه نیست که این جهل است

نه علم

نه علم و چون اشیا در ازل موجود نبودند پس چنانچه دانستی و خواهی دانست ان شاء الله پس
هر کس که قائل شود که خدای تعالی اشیا را در ازل میدانست که کونها ثابت فیه
شبهه نیست که قائل بجهل خدای شده و خدا را محل حوادث کرده یا با او اشیا را
موجود دانسته و قائل بتعدد قدما شده و اینها همه باطل و خلاف مذهب حق
و امامیه است مگر آنکه مرادش این باشد که علم در ازل است و عین ذات است و اشیا
چه حقایق و ماهیات و چه صورت و هیأت آنها و چه غیر آنها در ازل نبودند
و لکن خدای تعالی آنها را بتفاصیلها و کمیتها و کیفیتها در زمانها و مکانهای خود
که حادث و غیر ازل باشد میداند و میدانست در ازل که در این صورت صحیح
و موافق مذهب صریح اهل بیت است و این مطلب بحمد الله در غایت ظهور است
که خفاشان مخفی شده و بر کم مایگان مشتبه گردیده شعاع واجب است اعتقاد باینکه
پیش از خلق اشیا و ایجاد آنها خدای تعالی علم بآنها و بکیفیت آفرینش آنها داشت
و علم او باشیا قبل از وجود اشیا مثل علم اوست باشیاء بعد از وجود اشیا و مثل
و در علم او تغییر و تبدیل نشود و نمیباشد و دلالت میکند بر این اخبار
مستفیضه از آنجمله از حضرت امام محمد باقر ع روایت شده که آنحضرت فرمود
که خدای تعالی هست بود و بغیر او چیزی نبود و همیشه عالم بود بآنچه میباشد پس

پس علمش بانچه میشود پیش از شدن نیز مثل علم اوست بانچیز بعد از شدن نیز و از جمله
توقیع حضرت امام موسی ع مذکور است که همیشه خدای تعالی عالم بود باشیا پیش از
آنکه خلق کند اشیا را و علمش باشیا پیش از آنکه خلق کند اشیا را مثل علمش است باشیا
بعد از آنکه خلق کند اشیا را و از آنجمله در دعای صباح مذکور است که علم بما کان
قبل ان یکون و از آنجمله حضرت صادق ع فرموده که علم خدای تعالی بمکان قبل از
ایجاد او مثل علم اوست بان بعد از ایجاد آن و همچنین است علم او بجمیع اشیا و از
آنجمله حضرت امام رضا در جواب سلیمان مروزی فرموده و اذا کان الصانع لا
یدری کیف یصنع الشیء قبل ان یصنعه فانما هو متحیر تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا یعنی و هرگاه صانع نداند کیفیت صنع چیزیرا پیش از صنع چیز پس این
نیست که او متحیر خواهد بود در صنع تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و باید این مطلب
بنوعی اعتقاد نمود که لازم آن اثبات رؤیت و فکر و ضمیر و تصور و قدم اشیا
کلا او بعضا نیفتد مثل معتزله که قائل شده اند بثبوت معدومات و مثل
صوفیه که قائل شده اند بوجود آنها در علم خدا و از آن تعبیر بوجود علمی
میکنند و بعضی همین را تحقیق دانسته اند و گفته اند که مخلوقات و اگرچه موجود
نبودند در ازل الا اینکه آنها موجود بودند در ازل از برای خدای تعالی

بوجود

بوجود جمعی و حالی غیر متغیر باین معنی که وجودات لایزالیه حادثه ثابت بود
از برای خدا در ازل بهمین حدود که هست تا آخر آنچه گفته اند و مثل قول بثبوت
صور اشیا در ذات یا در مجرد دیگر غیر از ذات و امثال این مزخرفات
چه خواهی دانست که اثبات رؤیت و فکر و ضمیر و تصور از برای خدا جایز نیست
و دانستی که قول بقدم اشیا مطلقا موجب کفر است علاوه باین که بعد از اقرار
بحدوث اشیا قول بثبوت آنها معنی ندارد و بعد از اقرار بحدوث اشیا
قول بوجود آنها در ذات مقدس که علم همان ذات است معنی ندارد با وجود
آنکه مستلزم محلیت ذات از برای حوادث و این باطل است و اگر ازل را چیزی
بدانند غیر ذات که محل و ظرف ذات باشد اینهم که واضح البطلان است که مستلزم قدم
و مستلزم مظروفیت خدا است و اگر خود خدا بدانند و اشیا را موجود در آنجا بدانند
لازم میاید ظرفیت خدا و تعدد قدما و اینهم که باطل است و حضرت باقر ع فرموده
ان الله تعالی خلو من خلقه و خلقه خلو منه و کل ما وقع علیه اسم
شیء ما خلا الله فهو مخلوق و الله خالق کل شیء یعنی خدا تعالی ذات مقدس
او خالی از خلق و خلق در آن نیستند و مخلوق هم خالی اند از خدا یعنی خدا در آنها حلول
نمیکند و هرچه واقع شود بر او اسم شیء پس آن مخلوق است و خدا خالق همه است

چیزاست علاوه برانکه میگوئیم که این وجود علمی که اشیا داشته باشند این وجود علمی
اشیا واقع میشود بران اسم شیء یا نه پس اگر واقع نشود بر آن اسم شیء پس آن علم است
وجود چه معنی دارد واگر اسم شیء بر او واقع میشود پس یا اینست که عین ذات است
پس اگر عین باشد لازم آید که وجود علمی اشیا خود خدا باشد وخدا با وجود اشیا
یکی باشد یا آنکه علم خدا مثل علم ما باشد که چنانچه علم ما به شیء لازم دارد وجود
ذهنی آن شیء را علم خدا هم چنان باشد وبطلان این واضح است واگر غیر خدا باشد
لازم میاید لوازم سابقه وکل آنها باطل است ولازم این قول میاید که علم
بوجه معنی اشیا ثابت باشد در ازل واین جهل است وآنچه در حدیث است که
کان فی علم الله مراد از علم مثبت است یا ام الکتاب نه علم ذاتی چه علم ذاتی عین
ذات است ومحال است که بوده باشد اشیا در ذات خدا واطلاق علم بر مثبت وام
الکتاب بمجاز در اخبار واقع شده چنانچه خواهد آمد وبد بهتر است که اعتقاد بعلم
خدا اشیا را قبل از اشیاء هم نیفتاده قول بوجود علمی اشیا قبل از وجود اشیا بنوعی که
لازم نیفتد این قول بجهت آنکه علم خدا مثل علم ما نیست واز اینکه کسی نتواند تعقل
کیفیت آن نوع را بنماید نباید که بقدم اشیا قایل شود وبگوید که این نحو قدیم
ضرر ندارد ومحال آنکه دانستی که مطلق قول بقدم کفر است پس چنین نحوی باید

اعتقاد

[illegible]

اعتقاد کند که چون مخبر صادق خبر داده که خدا عالم است باشیا قبل از وجود
اشیا وعلمش باشیا پیش از وجود اشیا مثل علم اوست باشیا بعد از وجود اشیا
تغییر وزیاده ونقصان من هم معتقدم باین مضمون کو حقیقت آنرا ندانم
بغیر از آنکه قایل بقدم چیزی هم نیستم اصلا ومعلومات را در ازل وجودی نبوده
مطلقا حضرت صادق ع در حدیث صحیح فرموده که لم یزل الله ربنا عالما والعلم
ذاته ولا معلوم یعنی همیشه خدای تعالی عالم بود وعلم خود ذات اوست وهیچ
معلومی نبود در ازل شلع واجب است اعتقاد بر کافه عباد باینکه علم خدای تعالی
عین ذات مقدس اوست چه اگر غیر باشد یا حادث است یا قدیم پس اگر حادث
باشد لازم آید که قبل از حدوث آن خدا عالم نباشد وخدا عاری از کمالات
واشرف نباشد ولازم میاید که محتاج وجاهل باشد واینها همه باطل است
واگر قدیم باشد لازم میاید احتیاج وتعدد قدما واینهم که باطل است
پس معین شد که علم خدا عین ذات مقدس اوست ودر این صورت بحث
از کیفیت علم چون بحث از ذات جایز نیست چه آن مجهول الکنه است وتحقیق این
مطلب در مقدمه سادسه گذشت شلع وبدانکه بعضی از علما گفته که وجود در نیست
کرد کسانیکه دل از علایق دنیویه ونفس از خباثت نفسانیه پاک ساخته

پاک ساختند بلند را در عبادت کداختند و عبادت را امر بر خود ساختند و بنور قران
و احادیث طلب هدایت و رشاد نموده باشند نتوانند از آنچه در کلام و کلمات
ائمه انام وارد شده اشارة اجمالیه بنحو علم الهی استنباط کنند انتهی و بعد از آنکه
تحقق شد که علم خدا عین ذات مقدس او است ظاهر شد که این کلام در غایت
کساد و این اعتقاد در نهایت فساد است چه جواز استنباط نحو علم الهی مستلزم جواز
استنباط نحو ذات الهی است بجهة آنکه علم و ذات یکی است و هر یک از این دو عبارت
عبارة اخری دیگری است و اینکه تجرد و تفرغ الفضه و رت دهن ذو الجلال و مثانی احادیث
رسول خدا صلعم است چنانچه دانستی آخر امر و خاصه نفس را پاک کردن و بلند در
عبادت کداختن و از نور قران و حدیث طلب هدایت نمودن باعث یافتن
نحو ذات خدا نمیشود و احادیث را اشاره اجمالیه باین معنی نمیباشد و هرگاه هم
باشد طرح آنها لازم است یا حمل و تاویل چه جای آنکه نباشد و عجب است که
احادیثی که جنت بانها زده مطلقا دلالت بر مطلب او ندارد و آن احادیث مثل
فلیس شیء اقرب علیه من شیء ولم یبعد منه بعید ولم یقرب منه
قریب و مثل قوله الی بصیر که و لا خلوا من الملک قبل انشائه و لا یکون خلوا
بعد ذهابه و هو بکل شیء محیط بالاشراف و امثال اینها است نمیدانم از

بجای

بجای این احادیث اشاره اجمالیه نحو ذات استنباط میشود که آنچه این بیچاره از روایت
استنباط کرده که ملک خدا پیش از انشاء او و بعد از فنا او نیز خدا بوده یا با
خدا بوده و خدا مشرف با و بوده نعوذ بالله من هذه العقیدة الباطلة دیگر نمیدانم
که معنی روایت این نیست چه اگر ملک خدا یا با خدا بوده لازم میاید تعدد قدماء و
شریک از برای خدا و لازم میاید که قبل از فنا انشا شده باشد و اینها همه فاسد
و نمیدانم که کسی که از کلام معصومین اطلاقی بیدا رد چرا تکلم کند که انها که ترتب شود
بر او مفاسد و این کلام چه شبیه است بقول بعضی از متصوفه که گفتند بریاضت
میتوان الله شد و نیز گفتند بریاضت میتوان نحو ذات خدا را دانست لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم شعاع بدانکه بعضی چیزها که از برای خدای تعالی نباشد
مثل شریک و ولد و غیر اینها جایز است که بگوئی خدای تعالی نمیداند اینها را زیرا که
خود این اطلاق موجب کفر نمیشود و چه اگر موجب کفر باشد لازم میاید کذب
خدای تعالی با علم بصحت اطلاق او و کفر امیر المؤمنین ع و اینکه باطل است ماکذب
و لازم علم بصحت این اطلاق بر خدا بوجهه آنست که خود آنجناب این اطلاق را بر
خود نموده بقول خود که قل اتنبئون الله بما لا یعلم فی السموات و لا فی الارض یعنی آیا
خبر میدهید خدا را بچیزی که نمیداند آن چیز را در آسمانها و زمینها و در جای دیگر

فرموده ام تنبئونه بما لا یعلم فی الارض ولا فی السماء ام بظاهر من القول در این دو آیت
خدای تعالی خبر داده که من نمیدانم شریک را از برای خود پس اگر اطلاق موجب کفر باشد
لازم باشد گفتن اینکه میدانم عدم شریک را از برای خود پس چون خدای تعالی
چیزی را که دانسته گفته است که نمیدانم این کذب است و اگر کذب باشد لازم میآید
که اطلاقش غلط باشد و اینکه غلط است و اگر بگوئی این دو اطلاق چونکه تفاوتی
ندارد ضرر ندارد چه بگوئی نمیدانم شریک را و چه بگوئی میدانم عدم شریک را
میگوئیم که ما ادعا منع میکنیم که تفاوت نداشته باشد و اگر چنین میبود میبایست
که بعوض آن اتنبئون الله بما یعلم الله فی السماء والارض عدم وجوده و عدم
اختیار عبارت ثانیه بر اوّله دلیل است که تفاوتی هست بین العبارتین
و عبارة اول راجح است چه از حکیم ترجیح بلا مرجح سر نمیزند و ثانیا تسلیم میکنیم عدم
تفاوت را و میگوئیم پس بنا بر این آیه دلیل بر جواز اطلاق میشود و توهم جایز
دانستی پس اطلاق موجب کفر نشد و امّا لزوم تکفیر امیر المؤمنین ع پس جهت آنست
که شیخ صدوق روایت کرده در کتاب عیون اخبار الرضا ع بسند خود از حضرت امام
رضا ع و آنحضرت از آبای خود که بود روایت از امیر المؤمنین ع پرسیدند که اخبرنی
عمّا لیس لله و عمّا لیس عند الله و عمّا لا یعلمه الله یعنی خبر بده مرا یا امیر المؤمنین

از آنچه

از آنچه نیست از برای خدا و از آنچه نیست نزد خدا و از آنچه نمیداند آنرا پس
امیر المؤمنین ع فرمود امّا ما لا یعلمه الله یعنی امّا آنچه خدا نمیداند آنرا پس
آن قول شما است جماعت یهود که میگوئید که عزیر پسر خدا است و خدای تعالی
نمیداند از برای خود پسری را پس اگر این اطلاق صحیح نباشد و موجب کفر باشد
لازم میآید کفر آنحضرت چه آنحضرت علاوه بر تقریر سائل این قول دو دفعه خود
این قول را اطلاق فرمود و ظاهر اینست که اطلاق لا یعلم در این موارد بجهت مبالغه
در نفی معلوم باشد نه علم چه نفی علم از خدا مطلقا جایز نیست چنانچه دانستی سماع
بدانکه علومی که خدای تعالی ایجاد و احداث و خلق آنها را نموده جایز است
نسبت آنها بخدا و میتوان گفت که اینها علم حادث خدا ست یعنی علمی است که خدای
تعالی حادث و خلق کرده و آنها را چنانچه جایز است نسبت روح مخلوق و بیت را
بخدا چنانکه بگوئی روح الله و بیت الله و این اطلاق موجب نقص بر خدا
و مستلزم جهل او نمیشود امّا عدم لزوم نقص پس ظاهر است که نسبت علومی با او فقط
دادن این نقص نیست و امّا جهل پس در وقتیست که خدا علم ذاتی نداشته باشد
و علمی ایجاد کند و بآن علم بآن چیزها را و بیش از احداث علم نداند آنچیزها را نسخه
بطلان این دو اینکه ازلا و ابدا خدا عالم است و دلالت میکند بر جواز این اطلاق

کتاب و سنت اما کتاب پس فرموده علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی
ولا ینسی و قال تعالی قد علمنا ما تنقص الارض منهم و عندنا کتاب حفیظ و
غیر از اینها از آیات و اما سنت پس آن مشحون است و از آنجمله در زیارت جامعه مذکور است
که و بقیة الله و خیرته و عیبة علمه و در فقره دیگر فرموده که و خزنة علمه
و پر واضح است که علم الهی که ایشان ظرف آن و خزنه اند علم ذاتی نیست چه آن خود
ذات است چنانچه دانستی و محال است که حلول کند خدا و ائمه ظرف یا خزنه ذات
باشند پس معلوم است که مراد علم حادث است که داخل بذات نباشد و خدای تعالی
ایجاد کرده آنرا و در ائمه علیهم السلام قرار داده و ایشانرا خزنه آن نموده و از آنجمله
در کافی از حضرت امام جعفر الصادق ع روایت کرده که آنحضرت فرمود که بدرستیکه
از برای خدا دو علم است یکی علمیست که مطلع ساخته بر آن ملائکه و انبیاء و رسل خود را
پس آنچه مطلع ساخته بر آن ایشانرا پس دانسته ایم ما آنرا و یکی علمیست که اختیار
کرده آنرا از برای خود پس اگر چیزی از آن ظاهر کند میدانیم آنرا نیز و عرض هم میشود
بر ائمه که پیش از ما بوده اند و از حضرت امام موسی ع مثل این روایت کرده و از آنجمله
روایت کرده از ابی بصیر از آنحضرت که فرمود بدرستیکه از برای خدا دو علم است یک
علمیست که نزد اوست و مطلع نکرده بر آن احدیرا از خلقش و علمیست که عطا کرده آنرا بملائکه

و انبیاء

و انبیاء و رسل خود پس آنچه بایشان عطا کرده بما رسیده و از آنجمله از حضرت
محمد باقر ع روایت کرده که آنحضرت فرمودند ان الله عز و جل علمین مبذول و علم
مکفوف یعنی از برای خدا دو علم است یکی علمی که بخشیده شده است و یکی علمی است
که دست کسی بآن نمیرسد اما علم اول پس نیست چیزی که بدانند آنرا ملائکه و رسل
مگر آنکه ما میدانیم آنرا و اما دویم پس آن علمیست که نزد خداست در ام الکتاب
اذا خرج نفذ و غیر از اینها از اخبار و اخبار بسیار هست که این دو علم که ثابت کرده
از برای خود عین ذات مقدس او نیستند چه ذات در ام الکتاب داخل نمیشود
و از آن خارج نمیگردد و ذات را بائمه نمیدهد و ذات نزد ذات هم معنی ندارد
پس علم ذاتی نیستند چه آن عین ذات است پس این دو علم حادث اند و از این
اخبار و معنی اخبار دیگر هم هست که فرموده اند بعد از سؤال راوی که آیا آنچه
کان و ما هو کائن الی یوم القیمة الیس فی علم الله قال بلی قبل ان یخلق الخلق
ظاهر شد و بعضی توهم کرده که مراد از این فی علم الله علم ذاتیست و نفهمیده
که آن عین ذاتیست و ذات ظرف چیزی نمیشود و چیزی در ذات نمیباشد
و نبوده چنانچه مکرر دانستی و این توهم موجب کفر است و از آنچه گفتیم مبرهن
شد که جای نیست که بگوئی چیزی در علم خدا گذشته یا در علم خداست

هر گاه مراد از علم علم ذاتی باشد بلی باید گفت که عالم است بشیء چنانچه گذشت و جهل
برآو روا نیست اصلا چه قبل از خلق شیء و چه بعد **شعاع** و واجب است بر کافۀ عباد
اعتقاد باینکه خدای تعالی قادر و مختار است یعنی توانا است بر هر چیزی و عاجز نیست در او
و هر چه بکند باختیار میکند و موجب نیست اگر خواهد میکند و اگر نخواهد ترک میکند
و دلالت میکند بر ثبوت این وصف از برای خدای تعالی آیات تکوینیه و تدوینیه
اما تکوینیه پس آن بسیار است و ما بچند وجه اختصار میکنیم **اول** آنکه عالم که عبارت اول
از ما سوی الله است حادث و فعل اوست و کسیکه توانائی نداشته باشد بدیهیست که
فعل از او سر نمیزند و اگر موجب باشد یا قدم عالم یا حدوث او لازم میاید و هر دو
باطل است پس موجب بودن او باطل پس مختار است اما لزوم قدم عالم یا حدوث
خدا پس بجهت آنست که هر گاه فرض شود موجب بودن قادر محال است تخلف فعل از او
و لازم این مسافت یا قدم عالم و حال آنکه حادث است یا حدوث قادر و این
واضح است **دویم** آنکه هر گاه قادر بر فعل و ترک نباشد عاجز خواهد بود و عجز نقص است
و نقص بر خدا روا نیست **سیم** آنکه هر گاه قادر مختار باشد اشرف و اقوی خواهد بود
از اینکه قادر مختار نباشد و خدا که باید اشرف و اقوی باشد پس قادر مختار است
چهارم آنکه قادر مختار بودن کمال است بالبدیهه پس باید قادر مختار باشد
والا

والا لازم میاید که عاجز از این کمال باشد و این باطل است **پنجم** آنکه ما
میبینیم که مقدم داشته بعضی اشیا را بر بعضی و موخر داشته بعضی را از بعضی با
وجود قدرت بر تقدیم آنچه آخر داشته و بر تاخیر آنچه مقدم داشته و اگر موجب
میبود تخلف نمیکرد چیزی از آثارش از او و اما آیات تدوینیه پس آن بسیار و کتاب
و سنت بآن مشحون از آنجمله فرموده ان الله علی کل شیء قدیر و اخبار دال بر ثبوت
قدرت از برای خدای تعالی بسیار است و ذکرش منافی اختصار است و دلالت
میکند بر اختیارش قول رضا علیه السلام در خطبۀ مشهوره موجود لا بعد عدم فاعل
لا باضطرار **شعاع** و واجب است بر کافۀ عباد اعتقاد باینکه چنانچه علمش عام است
بهمه معلومات قدرتش هم عام است و هیچ مقدوری از تحت قدرت او بیرون نیست
و عجز در او راه نیست بجهت آنکه مقتضی از برای تعلق قدرة امکانست و امکان
که ما وجد در جمیع است و بجهت آنکه حضرت صادق علیه السلام فرموده و الاشیاء له
سواء علما و قدرة و سلطانا و ملکا و احاطة و بجهت آنکه اگر عموم نداشته
باشد نقص است و نقص بر خدای تعالی روا نیست و بجهت آنکه اکمل خواهد بود
و این بحمد الله واضح است **شعاع** واجب است اعتقاد بر مکلفین از عباد که
پیش از ایجاد اشیا خدای تعالی قادر بر ایجاد اشیا بود و چنان نیست که در حینی

قدرت از برای او حاصل شده باشد بجهت آنکه اگر قدرت نبود است
بر ایجاد اشیا و در وقت ایجاد قدرت پیدا میکرد لازم میآید که در
ازل فاقد کمال باشد و لازم میآید که قدرت حادث باشد و از این لا
زم میآید که خدا محتاج باشد و اینکه باطل است بلی قدرت قبل از ایجاد
تعلق بمقدور نگرفته بود لهذا مقدور موجود نبود و بعد از ایجاد
واقع شد بر مقدور و حضرت صادق ع فرموده لم یزل الله ربّنا
عالما والعلم ذاته ولا معلوم والقدرة ذاته ولا مقدور تا
آنجا که فرموده فلمّا احدث الاشیاء وکان المعلوم وقع العلم منه
علی المعلوم والقدرة علی المقدور و در وجه آنکه حضرت امام موسی ع
فرموده لا کان خلوا من القدرة علی الملک قبل انشائه ولا یکون
خلوا من القدرة بعد ذهابه یعنی و نبود خدای تعالی خالی از قدرت
بر ایجاد ملک قبل از انشاء ملک و نمیباشد خالی از قدرت بعد ذهاب
ملک یعنی همیشه قادر است ایجاد بکند یا نه شعاع و واجب است اعتقاد
باینکه قدرت خدا عین ذات مقدس او ست بجهت آنکه اگر زاید باشد
یا قدیم خواهد بود یا حادث پس اگر حادث باشد لازم میآید که خدا

محتاج

محتاج باشد و پیش از ایجاد قدرت قادر نباشد و از این لازم میآید عدم امکان احداث
قدرت و اگر قدیم باشد لازم میآید احتیاج و تعدد قدما و هر دو باطل است
چنانچه دانستی پس معتبر شد که عین ذات مقدس او است و بجهت خبر سابق که فر
مود والقدرة ذاته و بجهت قول رضا ع که فرموده که کسی که قائل شود با
ینکه خدا قادر بقدرة است پس بتحقیق خدای دیگر گرفته خدای دیگر را و از لا
ما نیز وقت پس قدرت خدا خود ذات است بلا اضافیه و بحث از ذات و کیفیت
آنکه دانستی محالست پس بحث از حقیقت و کیفیت قدرت هم حرام است شعاع
و واجب است اعتقاد باینکه خدای تعالی سمیع و بصیر است یعنی شنوا است
آوازها را بدون آلتی که آن سامعه و بینا است بدیدنیها بدون آلتی که آن
باصره و دلالت میکند بر ثبوت این دو صفت آیات تکوینیه و نقلیه
قرآن بسیار است و ما بجهت اختصار نمیآوریم شعاع اول آنکه اگر نشنود
آوازها را و نبیند دیدنیها لازم میآید که جاهل بآنها باشد و ذات مقدس او
از جهل بریست دویم آنکه لازم میآید که کامل و اکمل نباشد و اینهم که باطل است
سیم لازم میآید که اشرف نباشد و اینهم نقص است و برا او روا نیست اما آیات
نقلیه در قرآن بسیار است کتابا و سنتا و از آنجمله جناب اقدس الهی فرموده که

وهو السمیع البصیر و بعضی این دو صفت را راجع بعلم کرده اند و در این صورت
مراد که اینست که لا کردیم بر عالم بودن خدا شامل این دو صفت خواهد بود
و ذکر این دو صفت علاوه با وجود ذکر صفت علم شاید بجهت تصریح بر رد
طایفه از حکما باشد که قائل اند باینکه خدا علم بجزئیات ندارد یا بسبب حث
داعیان و تنبیه عاصیان باشد و دلیل بر اینکه شنیدن و دیدن او بجارحه
مخصوصه نیست آنست که اگر بجارحه باشد لازم میاید احتیاج و عجز و هر دو باطل است
و لازم میاید که جسم باشد و بعد ثابت میکنیم بطلان آنرا انشاء الله و لازم
میاید ترکیب خدا و انهم ظاهر البطلان اند و خواهد آمد و حضرت امام رضا فرموده
وسمی ربنا سمیعا لا بجزء فیه یسمع به الصوت و ابو جعفر ثانی بعد از انکه پرسیدند
از او که چرا خدا را سمیع و بصیر میناسند فرموده لانه لا یخفی علیه ما یدرک
بالاسماع و لم نصفه بالسمع المعقول فی الرأس و کذلک سمیناه بصیرا
لانه لا یخفی علیه ما یدرک بالابصار من لون او شخص او غیر ذلک و لم نصفه
ببصر لحظة العین و حضرت امام رضا در خطبه مشهوره فرموده که سمیع لا بآلة
بصیر لا باداة یعنی شنوا است نه بالت و بینا است نه باداة شعاع و واجب است
اعتقاد باینکه این دو صفت عین ذات مقدس اند چه اگر زاید باشند لازم

بیاید

میاید احتیاج و تعدد قدما اگر قدیم باشند و جهل هرگاه حادث باشند
و اینها که باطل اند پس این دو صفت عین ذات مقدس اند و دلالت میکند
بر این علاوه بر آنچه گذشت خبر صحیح مروی از الصادق که فرموده و السمیع ذاته
و لا مسموع و البصیر ذاته و لا مبصر و غیر آن از اخبار شعاع
و واجب است اعتقاد باینکه قبل از ایجاد مسموعات و مبصرات خدا سمیع
و بصیر بود و چنان نیست که بعد از حدوث مسموع و مبصر خدای تعالی
سمیع و بصیر شده باشد چه این دو صفت چنانچه دانستی عین ذات
مقدس اند و ذات مقدس که همیشه بود پس خدای تعالی همیشه سمیع
و بصیر بود و دلالت میکند بر این حدیث که صادق ع فرموده همیشه خدای تعالی
سمیع بود و مسموع نبود و بصیر بود و مبصر نبود و از آنچه گفتیم
ظاهر شد که بحث از تحقیقت و کیفیت این دو صفت هم جاری و صحیح نیست
شعاع ظاهر شیخ صدوق ره در شرح اسمای حسنی از توحید و کفعمی در
شرح اسمای حسنی از جنة الامان این است که جایز است گفت که خدای تعالی
در ازل سمیع و بصیر بود و جایز نیست که بگوئی که خدا تعالی در ازل سامع و مبصر
بود اما اول پس بجهت آنست که معنی سمیع آنست که هر زمانیکه یافت شود

شود مسموع پس آن شنواست و معنی بصیر آنست که هر نهانی که یافت شود مبصر وی
پس آن بصیر است بآن و در ازل که مسموع و مبصر نبود پس سمیع و بصیر صحیح است اطلاقش
و اما ثانی پس جهت آنست که سامع اطلاق نمیشود تا صوت موجود نباشد
و همچنین مبصر نمیگویند مادامیکه مبصر موجود نباشد و در ازل که مسموعات
و مبصرات نبود پس آن حضرت را در ازل سامع و مبصر نمیتوان گفت و اثبات این دو صفت
از برای او از لا محاله نیست و هو کما تری و از آنچه گفتیم ظاهر شد که خدای تعالی
مدرکست یعنی میداند چیزهای را که ما بآلات ادراک میکنیم بی آلات و جوارح مخصوصه
و عالم بمدرکاتست چنانچه حضرت رضا فرموده مدرک لا بمجسة شعاع و در باب
اعتقاد باینکه خدای تعالی مرید و کاره است و دلالت میکند بر ثبوت این
دو صفت از برای خدای تعالی قول او که فرموده یرید الله بکم الیسر و لا یرید
بکم العسر و اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و فرموده اولئک الذین
لم یرد الله ان یطهر قلوبهم و فرموده و لکن کره الله انبعاثهم و بدانکه
ظاهر اخبار صحیحه کثیره و عبارات محدثین شیعه آنست که اراده از جمله صفات
فعل است نه ذات و حادث نه قدیم و مراد از اراده خدا احداث و ایجاد
خداست یعنی نه غیر آن و مختار هم اینست و وجه آنرا در تفصیل سبیل النجات

بیان

بیان نموده ایم و در اینجا بیک حدیث اکتفا میکنیم و آن اینست که صفوان بن
یحیی روایت کرده که پرسیدم از حضرت امام رضا که خبر ده مرا از اراده خدا و اراده
خلق حضرت فرمود که اراده خلق قصد کردن فعل است بدل و آنچه ظاهر میشود
از برای خلق بعد از این قصد آن فعل یا بآنچه ظاهر میشود از برای ایشان از فعل
و اما اراده خدا پس آن احداث فعل است لا غیر زیرا که خدای تعالی تفکر نمیکند
و حدیث نفس از برای او نیست و این صفات صفات مخلوق است پس اراده خدای
تعالی فعل است نه غیر آن میفرماید بهر چه خواهد بشو پس میشود بدون آنکه
تلفظ کند و تنطق نماید بزبان و بدون اینکه قصد و تفکر نماید و چگونگی از
برای این نیست چنانچه چگونگی از برای خود او نیست و از این ظاهر شد که کراهت
هم صفت فعل است شعاع و واجبست اعتقاد باینکه خدای تعالی غنی مطلق
و احتیاج بکسی ندارد و ماسوی او همه محتاجند باو و دلیل بر این آن است
که احتیاج نقص است و نقص بر خدا روا نیست و واجب الوجود است و وجوب
وجود اقتضا میکند استغنای از غیر از کل شیء و غیر او همه ممکنات اند و ممکن
محتاج است بواجب الوجود و بآنچه گذشت و بتقدیم بر این مطلب واضح المقاله
الدلاله است از آنجمله خدای تعالی فرموده فان الله غنی عن العالمین و فرموده

امام موسی ع فرموده در وصف خدای تعالی الغنی الذی لا یفتقر شعاع
و واجبست اعتقاد باینکه خدای تعالی متکلم است و متکلم مطلق آن است
که تکلم و سخن کردن از او صادر شده باشد و باو قایم باشد و او باین معنی
متصف باشد مثل آنکه ضارب کسی است که ضرب از او صادر شده باشد
و بضرب متصف باشد نه آنکه کلام قایم باو باشد بجهة آنکه مصدر میباید
که بفعل قایم باشد نه حاصل مصدر و فرق میان تکلم خدا و آدمی آنست که
آدمی موجود میسازد سخن را در هوا بسبب حرکت زبان در دهان و خدای تعالی
موجود میسازد در هوا بسبب چیزی دیگر مثل درخت و غیر آن و شکی در اینکه
عبارت از حروف و اصوات مسموعه اند فرقی نیست و دلیل بر اینکه متکلم بودن
این معنی دارد و معنی کلام اینست از لغت عرب و عرف ظاهر است چه کلام نزد همه کس
عبارت است از سخن و سخن صدا اینست که میشنوند و از آن چیزی میفهمند
و این واضح است و متکلم در لغت کسی را میگویند که تکلم که مصدر است باو قایم باشد
نه چیزیکه حروف و اصوات باو قایم باشد و این معنی نزد اهل علم و شخصی که صرف
میداند ظاهر است و قطع نظر از این کرده نمی‌تواند بود که متکلم آن باشد و حروف
و اصوات باو قایم باشد زیرا که نزد علما ثابت شده که کلام عبارت از حروف

و اصوات

و اصوات است متکلم قایم بهواست نه با آدم سخن کننده پس اگر آنچه کلام باو قایم است
متکلم باشد باید که هوا متکلم باشد و آدمی اصلا سخن کننده نباشد و همچنین لازم
میاید که خدا متکلم بکلام لفظی نباشد و این باطل است بدیهه و اتفاق و چگونه باطل نباشد
و حال آنکه بضرورت دین ثابت است که ما بین دفتین کلام الله و آن نیست مگر
الفاظ و حروف و خدای تعالی خود وصف نموده کلام خود را بحدوث بقول
خود و ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث الا استمعوه و ذکر عبارت است از قرآن
بقوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر و انه لذکر لک و لقومک و از این ظاهر شد
که قول بکلام نفسی و قدم کلام باطل است و ما مشروحا این مطلب را در رسالة النجاة
باطل کرده ایم هر که خواهد باینجا رجوع کند و دلیل بر اینکه خدا متکلم است چند
وجه است اول آنکه خدا خود را متصف باین وصف نموده بقول خود که و کلم الله موسی
تکلیما دوم اجماع اهل ملل است بر ثبوت این وصف از برای خدای تعالی شعاع
و بدانکه این صفت از جمله صفت فعل خداست و دخل بصفت ذات ندارد مگر آنکه
تفسیر شود الله تعالی متکلم باین که قادر بر ایجاد کلام است که در اینصورت بقدرت
راجع میشود و دانستی که قدرت صفت ذات است شعاع و واجب است اعتقاد
باینکه خدای تعالی صادق است بجهة آنکه کذب قبیح است و قبیح بر خدای تعالی روا نیست

وجهت آنکه هرگاه جایز باشد صدور کذب از خدای تعالی لازم میاید عدم وثوق
باخبارات ثواب وعقاب وغیر از اینها از آنچه خبر داده از احوال مبدء ومعاد
واین منافی مصلحت است در اتیان باصلح واجب بر خدای تعالی وجهت آنکه کذب
نقص است ونقص بر خدای تعالی روا نیست وجهت اجماع انبیا وعلما بر صدق او
وثبوت صدق ایشان موقوف بمعجزه است نه بکلام خدا **تاسع** واجب است اعتقاد
باینکه خدای تعالی صاحب جود وملک وحق وخبیر وحکیم وجبار وقهار وقیوم است
اما اول پس جهت آنست که جود افاده ما ینبغی لکل ممکنات بلا عوض است وبدیهی است
که آنچه از برای ممکنات سزاوار است همه را بایشان عطا کرده واز عوض ایشان غنی است
باشد هر آینه ناقص ومستکمل بغیر خواهد بود واز این لازم میاید که محتاج باشد
واینها همه بر خدا روا نیست واما **دویم** پس جهت آنست که ملک عبارت است از غنی که
هیچ کس مستغنی از او نباشد واو مستغنی باشد از همه کس وواجب الوجود هم چنین است
که محتاج نیست بغیر چیزی در خود ودر ذات وماسوای او همه محتاجند باو وجهت آنکه همه مملوک
ومخلوق اویند واما **سیم** پس جهت آن است که حق بمعنی ثابت است واما ثابت کردیم
بقاء خدا وعدم جواز طریان عدم را بر او مطلقا پس ثابت شد که خدای تعالی
حق است بلکه احق از کل حق است ومحقق هر حقیقت وحق است واما **چهارم** پس جهت

آن است

آن است که خیر عبارت است از وجود وشر عبارت است از عدم کمال الشیء من حیث
هو شیء له وواجب الوجود متعال است که فاقد چیزی باشد از کمالات پس شر باو راه
نمیابد بهیچ وجه من الوجوه پس او سبحانه خیر محض است واما **پنجم** پس جهت آنست که
حکمت یا عبارت است از علم ومعرفت باشیاء وبایجاد کردن خلق شیء را بر وجه اکمل اما
معنی اول پس واضح ثبوت آن از برای خدا واما معنی دویم پس جهت آن است که ما میبینیم
غایت احکام واتقان در افعال او ونهایت کمال را در ایجادش پس بهر دو معنی ثابت شد
که خدای تعالی حکیم است واما **ششم** پس جهت آن است که جبار یا عبارت است
از کسیکه جبر کند خلق را ومقهور میسازد ایشان را بر بعض از امور که ایشان
در آن اختیاری نیست وبر تغییر شیء قدرتی ندارند ویا عبارت است از عظیم الشان در ملک
وسلطنت پس اگر مراد معنی اول باشد پس شکی نیست که باین معنی خدا جبار است بجهت آنکه
هر موجودی که ماسوای او است اقتضا نمیکند وجود را واو موجود کرده انها را او
اجبار کرده ایشان را بر وجود واگر مراد معنی دویم باشد پس ایضا شکی نیست در اتصاف خدا
بآن واین وصف در غیر خدا استعمال نمیشود مگر از روی مذمت واما **هفتم** پس جهت
آن است که او سبحانه مقهور ساخته عدم ممکنات را بسبب دادن وجود ومقهور میسازد
وجود ایشان را بفنا وموت وبعضی تفسیر قهر را بتقلیب کرده اند وباین معنی هم خدای تعالی

قاهر است چه او غالب بر جمیع خلایق است و اما هشتم پس جهت آنست که قیوم عبارت
از قائم بذات از غیر و مقیم غیر و شکی نیست که خدای تعالی قائم بذات است بجهت استغنا
از غیر و مقیم غیر است بجهت استناد غیر او باو و قیام غیر او باو و آیات و ادله داله
بر ثبوت این اوصاف بسیار است و کتاب و سنت بآن مشحون است از آنجمله در دعای عرفه
حضرت سید الشهداء خدا را وصف بجواد نموده و فرموده هو الجواد الواسع و در دعای
دیگر وارد شده که انت الجواد الذی لا یبخل و در دعای رجب واقع شده که یا ذا النعماء و الجود
و از آنجمله در قرآن وارد شده که الملک القدوس و در سوره حشر فرموده هو الملک
القدوس و در اخبار وارد شده ثواب کسی که لا اله الا الله الملک الحق المبین و در جمعه است
که و هو العزیز الحکیم و در سوره حشر فرموده العزیز الجبار و در دعا وارد شده است
که الحمد لله الذی تعزز بالقدرة و قهر العباد بالموت و دیگر در دعا وارد شده است که
تعالوا فقهر و در سوره انعام فرموده و هو القاهر فوق عباده و آیة الکرسی فرموده هو الحی
القیوم شعاع و بدانکه در کتاب و سنت وصف شده خدای تعالی بید و وجه و رحمت و کرم
و رضا و غضب و نکه بر و این صفات فی الحقیقه و رای آنچه گفتیم نیست بجهت آنکه ید (عبارت از)
اوست و جمع است که از برای او جارحه مخصوصه باشد و وجه عبارت از وجود است
صرف که از برای او عضو مخصوص باشد و بیان این هم خواهد آمد ان شاء الله تعالی

ورحمت

و رحمت و کرم و رضا هر یک از اینها اراده خاصه اند و واضح است که اراده فعل اوست
و رحمت که عبارت از رقت قلب باشد ممتنع است اتصاف او بآن و غضب عبارت
از فعل اوست و خواهد آمد ان شاء الله و تکوین امری نیست و رای فعل بعث شعاع
مجمل کلام آنکه هر صفتی که ذات مقدس متصف بآن صفت باشد و در اتصاف
بآن صفت نقصی نباشد بلکه کمال باشد و در عدم اتصاف از برای او نقص
باشد و کتاب و سنت اثبات کرده باشند آن صفت را از برای خدا لازم است
اثبات آن وصف از برای خدا اعم از آنکه ما ذکر کرده باشیم یا نه و باید که اثبات
آن وصف بنوعی نماید که خدا خود را بآن وصف نماید فرموده و از برای هر چه
ثابت کرده از برای آن ثابت کنند چه اگر از برای ذات ثابت کرده اثبات آنرا
از برای ذات کنند و اگر از برای فعل ثابت کرده باید آنرا از برای فعل ثابت کنند
و اما قاعده شریفه که بدست میدهیم از برای امتیاز دادن صفات ذات از صفات
فعل که امر از برای مکلفین آسان باشد و خود تمیز دهند بین الصفتین و اعتقاد
کنند هر یکی را بنوعی که چنان است و ما مورند شعاع بدانکه هر صفتی از صفات
ثبوتیه که یافت میشود در حق خدای تعالی بدون نقیض آن صفت مثل علم و قدرت
و امثال اینها آن صفت ذاتیه است و واجب است اعتقاد بآنکه اینها با ذات

مغایر نیست و هر صفتی که ثابت می‌شود در حق خدای تعالی با نقیضش مثل اراده
و مشیت و اختراع و ابداع و رزق و خلق و امثال اینها آن صفت فعل است و واجب است
اعتقاد باینکه اینها مغایر ذات و صفت فعل ذات اند و فرق دیگر هم می‌توان گفت و آن
این است که هر صفتی از صفات خدا که قدرت و اراده خدای تعالی تعلق می‌گیرد
بآن آن صفت فعل است و هر صفتی که چنین نیست آن صفت ذات است شعاع
و واجب است اعتقاد باینکه خدای تعالی مرکب و جسم و عرض و جوهر و مختلف و در حیز
و در جهت نیست اما اول پس بجهت آن است که مرکب عبارت است از چند چیزی که
فراهم آمده باشد و آن بر دو قسم است عقلی و خارجی و عقلی آن است که مرکب باشد
از جنس و فصل مثل حقیقت انسان که مرکب است از جنس که حیوان باشد و از فصل
که ناطق باشد و خارجی آنست که مرکب باشد از اجزاء خارجی مثل جسم که مرکب است
از ماده و صورت و مثل ترکیب مقادیر از غیر اینها و هر یک از این دو قسم که بوده
باشد محال است که واجب الوجود متصف بآن شود چه هر مرکبی که محتاج است
بسوی اجزاء خود و محتاجی حادث است و هر حادثی خدا نیست علاوه بر اینکه
آن اجزا که مرکب می‌شود از آن یا واجب اند یا ممکن واجب که نمی‌توانند بود بجهت
قیام ادله بر توحید و ممکن هم نمی‌توانند شد بجهت آنکه هر ممکنی محتاج است بواجب

بواسطه

بواسطه یا بی‌واسطه در وجود پس واجب مقدم است بر ممکن در وجود و از این لازم می‌آید
که مرکب در وجود مقدم باشد بر اجزای خود و این باطل است بالبدیهه پس خدای
تعالی مرکب نیست و جنس و فصل و غیر اینها از اجزاء عقلیه و خارجیه ندارد پس بسیط است
[illegible] است و اما دوم پس بجهت آن است که جسم عبارت است از هر چیزی که بتوان
قسمت نمود آن را بطول و عرض و عمق و هر چه چنین باشد مرکب خواهد بود و دانستی
که خدای تعالی مرکب نیست و محتاج خواهد بود بمحل و هر محتاجی مصنوع است بصانع
محدود بحدود و نهایات و کیفیات و اقطار خواهد بود و هر چه چنین باشد
البته محدود است باین حدود و هر چه چنین باشد محتاج خواهد بود از
جهات چند و احتیاج که بر خدا جایز نیست پس خدا جسم نیست بلکه او مجسم اجسام است
و اما سیم پس بجهت آن است که عرض عبارت است از ممکنی که محتاج باشد در
وجود بمحل مثل رنگها و بوها و طعمها و هر چه چنین باشد محتاج است در تحقق و ثبات
بغیر و هر چه محتاج است خدا نیست پس خدا عرض نیست بلکه خالق اعراض و اجسام است
و اما چهارم پس بجهت آنست که جوهر عبارت است از ممکنی که در موجود شدن
خود احتیاج بمحلی که در آن در آید نداشته باشد یا جوهر فرد است که تعبیر از او
بجزء لا یتجزی می‌شود و تعریف بر آنکه آن چیزیست که قبول قسمت نکند اصلا و یا

یا خط است که قبول قسمت میکند بحسب طول و یا سطح است که قبول قسمت میکند
بحسب عرض و یا جسم است که قبول قسمت میکند بحسب عرض و عمق و طول و یا
هیولا است که تعریف میکنند او را باینکه جوهریست که محل جوهر دیگر باشد
و یا صورت است که او را تعریف میکنند بجوهری که حال در جوهر دیگر باشد و یا
مفارق است و آنهم تعلق دارد بجسم تعلق تدبیر یا ندارد پس اگر داشته باشد
دیگر از آن بنفس میکنند و اگر نداشته باشد آن عقل مینامند و هریک از اینها
کم بوده باشد ممکن است و خدای تعالی چنانچه دانستی ممکن نیست پس جوهر نیست
و حادث نیست و خدای تعالی قدیم است و محتاج بمحل و چیزی نیست که بآن قیام
بگیرد و خدای تعالی احتیاج ندارد و لازم میاید هر که هرگاه از آن محل
منتقل شود و سکون اگر منتقل نشود و همه این صفات حوادث است و اگر
برای آن معنی دیگر بکنند غیر از آنچه گفتیم نیز الاطلاق بر خدا جایز نیست
چنانچه خواهی دانست انشاء الله تعالی و اما پنجم پس بجهت آن است که مختلف
نمیشود مگر آنچه اجزاء و احوال ذاتش متباین باشد و اینکه مستلزم ترکیب
و مستلزم حدوث است و خدای تعالی قدیم است لذا اثر پس مختلف نیست
و اما ششم پس بجهت آن است که حیز عبارت است از جانب و هرگاه خدا

تعالی

تعالی در حیز باشد یا از آن منتقل میشود یا نه پس اگر منتقل شود متحرک
خواهد بود و اگر نشود ساکن و هر که چنین باشد حادث خواهد بود
بسبب استلزام هریک از اینها مسبوقیت بدیگری و خدا قدیم است نه حادث
و لازم میاید که حیز قدیم باشد و اینهم که باطل است اما هفتم پس بجهت
آنست که هرگاه در جهتی از جهات سته که فوق و تحت و قدام و خلف و یمین
و یسار باشد خدای تعالی لازم میاید که متحرک یا ساکن باشد و لازم
میاید که مخصوص بحد و محاط باشد در بعضی از جهت دون دیگری و لازم
میاید که جهتی که او نیست خالی از او باشد و شاغل جهتی باشد که در اوست و اینها
همه صفات حوادثند و خدای تعالی منزه از این صفات و محال است که متصف
شود باین صفات و اثبات شد و بهتر دلیل بر نفی این صفات از جناب اقدس الهی
بسیار است ما به بعضی از آنها اقتصار مینمائیم از انجمله امامزاده معظم عبد العظیم
مکرم رضی الله عنه روایت میکند که داخل شدم بر سید خود امام علی النقی ع
پس آنحضرت فرمود مرحبا بتو ای ابا القاسم انت ولینا حقا عرض کردم که میخواهم
که دین خود را بر تو عرض کنم اگر صحیح است برو ثابت بمانم حضرت فرمودند بگو
پس من گفتم که میگویم که خدای تعالی یکی است و نیست مثل او چیزی خارج است

از حد ابطال و تشبیه و جسم نیست و صورت نیست و عرض نیست و جوهر نیست بلکه
او تعالی مجسم اجسام و مصور صور نیست و خالق اعراض و جواهر است آن حضرت
فرمود و اشاره نیست زیرا که خدای تعالی پسندیده است از برای بندگان خود
ثابت بمان بان خدا ترا ثابت بدارد بقول ثابت در زندگی دنیا و آخرت
و از تقریر حضرت و تصریح بحقیقت آنچه گفت ظاهر میشود که اطلاق جوهر مطلقا
بر خدا جایز نیست چه اسماء الله توقیفی است و کتاب و سنت اطلاق جوهر بخدا
نشده و از آنجمله حضرت امام رضا در خطبه مشهوره فرموده که لا تضمنه الاماکن
یعنی فرو نمیگیرد اماکن او را و در کافی روایت شده که از حضرت امیر المؤمنین ع
پرسیدند که کجا بود پروردگار پیش از آنکه خلق کند آسمان و زمین را حضرت
فرمود که سؤال از مکان میکنند بود خدا و مکانی نبود و حضرت رضا فرموده
که خدای تعالی جسم نیست و صورت نیست اعم از آنکه ذات باشد یا صفت صورت
باشد یا هیئت حادث باشد یا قدیم و مجزی نمیشود و صاحب اجزا نیست و در همین
خبر فرمود که از برای خدای تعالی اختلافی نیست و تفاوتی و زیاده و نقصانی در
او نیست و مثل انسان نیست که مؤلف از اجزاء مختلفه و جواهر پراکنده باشد شعاع
و واجبست اعتقاد باینکه در خدا چیزی نیست و با خدا چیزی نبوده مطلقا

و این

و هرگاه منع تعقیب کنند که معنی در اینجا است بعضها بعضی

و این مطلب اگرچه مختصر شد و لکن از برای توضیح میگوییم که اگر چیزی در خدا باشد
لازم می‌آید تغیر خدا و لازم می‌آید که محل حوادث باشد و لازم می‌آید که مشغول
بغیر باشد و مشغول بغیر حادث است اعم از اینکه آنچه در اوست یا حادث
باشد یا قدیم و اگر با او چیزی باشد لازم می‌آید تعدد قدما و دانستی تو
خواهی دانست که همه موهوم است و آیات و احادیث دال بر این مطلب بسیار است
از آنجمله حضرت باقر فرمود که خدای تعالی خالیست از خلقش و خلقش هم خالی
اند از او و از آنجمله حضرت صادق فرمود که خدای تعالی خالی است از خلق خود و خلق هم
خالیست از او و هرچه اسم شیئ بر او اطلاق میشود بغیر از آن مخلوق است سوای خدا
که اوست خالق همه چیز و حضرت رضا در جواب عمران صابی فرمود که لیس هو
فی الخلق و لیس الخلق فیه و نیز در جواب او فرمود و نبود ثانی با او و نبود
با او معلومی و نه مجهولی و نه محکمی و نه متشابهی و نه مذکوری و نه فراموش
شده و نه هیچ چیزی که واقع شود بر او اسم چیزی از چیزها غیر از ذات
مقدس او و نه وقتی بود و نه با وقتی خواهد بود و نه هم بسبب چیزی بپای است
و نه هم بسبب چیزی برپا خواهد شد و نه هم بسبب چیزی تکیه کرده و نه هم
در چیزی ساکن شد و ذلک کله قبل الخلق اذ لا شیئ غیره و از حضرت

جعفر ثانی مرویست که فرمود که اگر بگوئیکه تصوّر اشیاء و هجا و تقطیع حروف
الفاظ آنها همیشه با خدا بود پس پناه میبرم بخدا از انکه بوده باشد با او چیزی
غیر از او بل کان الله ولا خلق شعاع واجبست اعتقاد باینکه از چیزی نیست
و چیزی هم از او نیست و بچیزی هم نیست و بر او هم چیزی نیست و بالای چیزی یا زیر
چیزی هم نیست و نسبت نمیتوان داد او را بچیزی و نسبت داده نمیشود بسوی او
چیزی امّا اوّل پس بجهت آنست که اگر از چیزی باشد لازم میاید که جزو آن
چیز باشد و از این لازم میاید که خدا مولود باشد و از برای او والدی باشد
و از این لازم میاید که حادث و محالست که خدا حادث باشد و امّا دوم
پس بجهت آن است که اگر چیزی باشد همیشه داخل خواهد بود و امّا سیم پس بجهت
آن است که اگر بر روی چیزی باشد آن چیز حامل خدا خواهد بود پس از خدا اقوی
خواهد بود و این باطل است و امّا چهارم پس بجهت ان است که اگر بر روی چیزی باشد
پس لازم که او اعلی باشد از خدا و این هم مثل سابق است و امّا پنجم پس بجهت انست
که لازم میاید که در چیزی باشد و دانستی بطلان آنرا و امّا ششم پس بجهت آنست
که موجب اقتران میشود که ممتنع است از ازل و آیات ند و نیست و اله بر نفی آنها
از خدا بسیار است از آن جمله فرموده لم یلد و لم یولد از آنجمله حضرت صادق

بجهت آن است که اگر این
صورت مثل آن است که
چیزی بر روی او باشد
و دانستی بطلان او را و امّا
هفتم

فرموده

فرموده که هرکه گمان کند که خدای تعالی از چیزی حاصل شده یا در چیزیست
یا بر روی چیزیست پس کافر است و در روایت دیگر فرموده که هرکه گمان کند که
خدای تعالی از چیزی حاصل شده پس خدا را حادث گردانیده و هرکه گمان کند
که او در چیزیست پس او را محصور ساخته و هرکه گمان کند که او بر چیزیست پس او را
محمول کردانیده و شبهه نیست که حامل اقوی از محمول و از این قبیل اخبار بسیار است
شعاع و واجبست اعتقاد باینکه از برای خدای رؤیت و فکر و ضمیر و تصوّر و تردد
نیست امّا اوّل پس بجهت آنست که رؤیت عبارت است از نظر و تامّل در امر
و بی بهره است که نظر و تامّل حادث و صفت مخلوق است پس اتصاف بان محالست
و امّا دوم پس بجهت آنست که فکر یا عبارت از قوت موضعه در مقدم دماغ
یا ترتیب امور است در ذهن بجهت توصل بسوی مطلوب و هر کدام که باشد
محال است که خدا متصف شود بان امّا اوّل پس دانستی که خدا جسم نیست و امّا
دوم پس بجهت که چیزی داخل در خدا نمیشود و الّا لازم میاید لوازم سابقه
و دانستی بطلان آنها را پس از برای خدا فکر نیست و امّا سیم پس بجهت آنست آنست
که ضمیر عبارت است از پنهان داشتن چیزی در نفس و نیست نمود چیزی
باقی ضمیر نه نفی شیئاً ای نیست و دانستی و ظاهر است که ذات خدا محل حوادث

نبود و مختلف نمی شود وطالب ضمیر و غیر ضمیر از برای بشر و شبیه هست و در
او چیزی نیست واگر چنین باشد تسلسل لازم میآید و هر ضمیری محتاج بضمیر
دیگر خواهد بود و هکذا پس مشخص شد که از برای او ضمیر نیست فانه یعنی بوجود
علی الاشیاء در علم که ذاتست اثبات ضمیر از برای خدا میکنند فسبحان الله
منهم واما چهارم پس جهت آنست که تصور عبارتست از توهم صورت
شیء بقول تصورت الشیء ای توهمت صورته فتصورتی و تصور نقص است
و نقص بر خدا روا نیست و مستلزم محلیت حوادث است اگر حادث باشد و تعدد
قدما اگر قدیم باشد واما پنجم پس جهت آنست که تردد عبارت از تشویش خاطر
امر است و تردد که بر خدا محالست چه از جمله صفات خلق است و خدا منزه است در آن
وانچه در خبر قدسی وارد شده که ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض
روح عبدی المؤمن انه لا یحب لقائه و یکره الموت فاصرفه عنه پس لابد است
در آن از تاویل و ظاهر آنست که از آن اراده شده غایت نه مبادی و اما آیات
دال و بشره دال بر نفی این اوصاف از آنحضرت بسیار است از آنجمله حضرت الحسن فرموده
لا یروی ولا یتهم ولا یتفکر وهذه الصفات منفیة عنه و هی صفات
الخلق و از انجمله حضرت امیر المؤمنین در بعض خطب خود فرموده المقدر لجمیع

الامور

[illegible]

الامور بلا رویة ولا ضمیر و حضرت ابی ابراهیم ع فرموده که وصف نمیکنم
خدا را باینکه او قائم است پس زایل کنم او را از مکانش و تحدید نمیکنم او را
باینکه متحرک است در چیزی از ارکان و جوارح و تحدید نمیکنم او را باینکه
تخیل و لکن خدا تعالی چنانست که خود فرموده و همین که بگویید چیزی که
بشو پس میشود بمشیت بدون تردد در نفس و از آنجمله عمران صابی بحضرت
رضا ع عرض نمود که خبر ده مرا ای سید من که بچه چیز دانست خدا آنچه را دانست
آیا بضمیر یا بغیر آن حضرت جواب فرمود که حاصل آن اینست ظاهر که اگر اشیا را
بضمیر بداند مستلزم تسلسل است بجهت آنکه نقل کلام میکنیم با آن ضمیر و میگوییم
که آن ضمیر را بچه دانست لابد است که بگوییم بضمیر دیگر و اینکه فاسد است
بعد فرمود که یا عمران لیس ینبغی ان تعلم ان الواحد لیس یوصف بضمیر و لیس
یقال اکثر من فعل و عمل وصنع شعاع و واجب است اعتقاد باینکه از برای خدا
تعالی شبیه و مثل و نظیر و وزیر و معین و ضد و ند نیست اما شبیه و مثل
و نظیر پس بجهت آنست که اگر یافت شوند اینها لازم میآید که آنها همه خدایان
باشند و ما ببرهان باطل کردیم تعدد آنها را علاوه بر اینکه هرگاه از برای خدا
مثل و شبیه و نظیر باشد لازم میآید که اینها شریک او باشند در صفات

زائده و اینکه موجب نقص است و نقص بر خدای تعالی روا نیست و لازم این میآمد
که کامل نباشد پس از برای خدا شبیه و نظیر نیست و اما وزیر و معین پس جهت
آنست که اگر از برای خدای تعالی وزیر و معین باشد لازم میآید احتیاج و احتیاج
نقص است و نقص بر خدا روا نیست و اما ضد پس جهت آن است بنا بر مشهور عبارت است
از چیزی که تعاقب آید چیزی را از ذوات بر محل یا موضوع واحد با تنافی میان هر دو
و واجب الوجود که محال است که در جائی حلول کند چنانچه دانستی و خواهی دانست
ان شاء الله و اطلاق میشود نیز بر مساوی در قوت و انچه که از برای خدا مثل نیست
پس نیست مشارکی از برای او در قوه پس ثابت شد که از برای خدا ضد نیست و اما
ند پس جهت آن است که ند یعنی مثل و نظیر است و دانستی که از برای خدا مثل
و نظیر نیست پس مشخص شد که از برای خدا ند نیست و بدانکه بعضی از اهل لغت
گفتند که انداد و اضداد و اکفاء و نظراء و اشباه و اقران و امثال و اشکال نظایر
یکدیگرند و راغب گفته که ند گفته میشود چیزی که مشارک باشد چیز دیگر را
در جوهریت فقط و شکل گفته میشود چیزی که مشارک باشد در قدر و مساحت
و شبیه گفته میشود چیزی که مشارک باشد در کیفیت فقط و مساوی
اطلاق میشود چیزی که مشارک باشد در کمیت فقط و مثل عام است در

الفاظ

الفاظ و علی ای تقدیر خدا منزه است از این اوصاف و اثبات ند و نفیه صریحا الا الله
نفی این اوصاف از خداوند متعال بسیار است از آنجمله در سوره توحید فرموده
لم یکن له کفوا احد و فرموده لیس کمثله شیء و حضرت امیر المؤمنین ع در دعای
روز چهارشنبه فرموده که تعالیت و تجبرت از اتخاذ وزیر و التفردت
عن موامرة شریک و از آنجمله آنحضرت در خطبه مشهوره خود فرموده فلیس
له فیما خلق و لا ضد فیما ملک ند و از آنجمله در دعا وارد شده که کفرة
بکل ند یدعی من دون الله شعاع و واجب است اعتقاد باینکه خدای تعالی
در چیزی حلول نمیکند و با چیزی متحد نمیشود و اما اول پس جهت آن است
که حلول یا عبارتست از قیام موجود بموجود دیگر بر سبیل تبعیت مثل قیام
اعراض باجسام یا عبارتست از قیام موجود است بموجود دیگر بر سبیل ظهور
مثل قیام ارواح باجسام و هیچیک از اینها موجب احتیاج و باعث این میشود که
خدای تعالی متقوم بغیر باشد و لازم میاید که حادث باشد و خدا که قدیم
پس اتصاف بحلول محال است علاوه بر اینکه اگر حلول واجب باشد ابدا از
قدم خدا قدم آنچیز لازم آید و از حدوث آنچیز حدوث خدا لازم آید و این هر دو
باطل است و اگر وجوبی نداشته باشد که حق مستغنی است الحلول پس محال است

که حلول کند و امّا دویم پس محال است بدو وجه اوّل آنکه از اتحاد لازم می‌آید امکان
واجب یا وجوب ممکن بجهت آنکه در اثنای محالیت وجود واجب الوجودی بغیر از
خدا بر آن موجودی که متحصّل می‌شود از اتحاد واجب یا ممکن اگر ممکن است لازم
می‌آید امکان واجب و اگر واجب است وجوب ممکن و این هر دو باطل است پس
اتحاد نیز باطل دویم آنکه بعد از اتحاد یا هر دو موجود باشند یا هر دو معدوم
یا یکی موجود و یکی معدوم و هیچ یک از این اقسام اتحاد نیست پس اتحاد بر خدا تعالی
محال است این در وقتی است که اراده کنند باتحاد که بین دو شی شیء واحد شود بغیر
زیاده و نقصان و بدون انفصال از هر یک از این دو تا و اگر اراده شود از اتحاد
و انقلاب چیزی بچیز دیگر و استحاله آنچیز بچیز دیگر پس لازم می‌آید که خدا متغیّر شود
و حالی و حالی شود و لازم آید هم آنکه حادث باشد و خدا که قدیم است
پس اتحاد با او محال است و آیات متعدّد بر نفی این دو صفت از خدا دلالت میکنند
از آنجمله حضرت امیر المؤمنین ع در خطبه فرموده که فلم یحلل فیها فیقال هو فیها
کائن و از آنجمله اخبار است که دلالت میکنند بر اینکه خدای تعالی خالیست از خلق و
خلق خالیند از او **شعاع** و واجب است اعتقاد باینکه خدای تعالی در زمانی و مکانی
نبوده و وقت و زمان از برای او نیست بجهت اینکه آن وقت و زمان خالی از این نیست

که یا سابق

که یا سابق بر خدا بوده‌اند یا با او برابر اگر سابق باشد لازم می‌آید حدوث خدا و اگر با
خدا بوده باشند لازم می‌آید تعدد قدما و لازم می‌آید که خدا محصور باشد
و اینها که باطل است پس محال است که از برای خدا وقت و زمان باشد بلکه خالق
وقت و زمان خود اوست سبحانه و آیات و بیّنه دالّ بر این مطلب
بسیار است از آنجمله حضرت امیر المؤمنین ع در خطبه فرموده که لم یسبقه وقت و
لم یتقدمه زمان و در خطبه دیگر فرموده که لا تحویه الاماکن و لا
تضمنه الاوقات و در فقرهٔ دیگر فرموده سبق الاوقات کونه و العدم
وجوده و از آنجمله حضرت رضا ع در خطبه فرموده و من قال متی فقد وقّته
و از آنجمله فرموده که اشیاء خبر میدهند بتوقیتها ان لا وقت لموقتها
شعاع و واجب است اعتقاد باینکه از برای خدا معانی و احوال و صفات
زایده در اعیان نیست امّا **اوّل** پس بجهت آنست که معانی عبارت است از معانی
قدیمه قائمه بذات خدا که اشعریان ثابت کرده‌اند از برای خدا و گفته‌اند
که آن علم و قدرت و اراده و حیوة و کلام و سمع و بصر است و خدای تعالی
عالم است بعلم و قادر است بقدرت و مرید است باراده و حی است بحیوة و متکلم است
بکلام و سمیع است بسمع و بصیر است ببصر و لازم اینست احتیاج و احتیاج

نقص است ونقص منافی وجوب وجود است واما دویم پس جهت آنست که
لازم آنهم احتیاج است چه احوال عبارت است از حالاتی که ابی هاشم ثابت
کرده از برای خدا مثل عالمیت وقادریت وحییت وغیر اینها واینهم
نقص است ومنافی وجوب وجود است که مستغنی از ما سوی باشد واما
سیم جهت آنست که صفات زایده که خارج از ذات مستلزم احتیاج وتعدد
قدما بند واینهم که باطل پس محال است که خدا تعالی متصف شود باینها
وایات ونبیه دلالت دارند بر نفی این صفات از آنجمله حضرت امیر المؤمنین
در خطبه فرموده که لیس له صفة تنال ولا حد یضرب له الامثال واز
آنجمله حضرت امام رضا ع در خطبه مشهوره فرموده نظام توحید الله نفی
الصفات عنه بشهادة العقول ان کل صفة وموصوف بالاقتران
وشهادة الاقتران بالحدث واز آنجمله وارد شده کمال التوحید نفی
الصفات عنه بشهادة کل صفة علی انها غیر الموصوف وشهادة الموصوف
انه غیر الصفة الخ وواضح است که مراد از این صفات که فرموده باید که نفی
نمود صفات زایده است نه صفات ذاتیه چه انها ذاتند بلا اعتبار
ونفی ذات را هیچ ندارد شعاع و واجب است اعتقاد باینکه خدای تعالی

محل حوادث نمیشود وچون مسئله مجمع علیها جمیع اهل ملل سوای مجوس وکرامیه
محال میدانند حلول حوادث را در ذات خدا لهذا مسئله مستغنی است از احتجاج علاوه
بر آنست ودر ایات ونبیه مذکور است که لم یسبق له حال حالا شعاع
و واجب است اعتقاد باینکه جایز نیست وصف خدا بصفات خلق پس آنچه سوی ما
متصف باشد بآن خدا متصف بآن نیست وآنچه خدا متصف بآنست خلق متصف
بآن نیستند بجهت آنکه هرگاه متصف باشد خدا بآن صفات لازم میاید نقص
واحتیاج وامکان وجهل وعجز وذات خدا از اینها منزه است وبالجمله هر صفتی که مستلزم
نقص وعجز وافتقار وامکان وترکیب وجهل باشد در کتاب وسنت نفی شده
باشد واز اتصاف خدا بآنها یا اذن شرعی نرسیده باشد ودر وصف کردن خدا
بآنها جایز نیست وصف خدا بآنها اعم از اینکه ما در این کتاب ذکر کرده باشیم یا نه وما بعضی
ذکر میکنیم تا انموذج باشد از برای مکلفین پس میگوییم که جایز نیست وصف کردن
خدا بلفظ ونه بمعنی ونه بعموم ونه بخصوص ونه بمطلق ونه بمقید ونه بمفهوم
ونه بکلی ونه بجزئی وغیر از اینها از صفات الفاظ ونه بکم که مقدار متصل یا منفصل است
مثل عدد ونه مکیله ومعدوده وممسوحه ونه بکیفیت مثل هیئات والوان
ونه بنسبه که نسبتها اند میان منتسبین است ونه بجهت که مقصد طالب است

از ناحیه مطلوب اعم از اینکه از جهات سته باشد که متعلق اشاره حسیه است یا از جهات
مغیبه باشد که متعلق اشاره خیالیه و عقلیه باشد و نه بوضع و نه باضافه و نه
بنسبه و نه بارتباط و نه بوقت و نه بغلظت و نه باشد او و نه بامتلاء
و نه بحرکت و نه بسکون و نه بروشنائی و نه بظلمت و نه بانتقال و نه بمکث
و نه بتغیر و نه بزوال و نه باستراحت و نه بزحمت و نه بنشستن و نه برخاستن
و نه بهم و نه بغم و نه بگرسنگی و نه بسیری و نه بوحشت و نه بانس و نه بلون و نه
بطعم و نه بلمس و نه برائحه و نه بخواب و نه بپینکی و نه بنوی و نه بکهنگی
و نه بپیری و نه بجوانی و نه بلطف (بقلت) و نه بکثرت و نه بزیادتی و نه بنقصان
و نه بنمو و نه بخوف و نه بحزن و نه بخنده و نه بگریه و نه بدلتنگی و نه بغلط
و نه باشتباه و نه بشک و سهو و نه بنسیان و نه بلذة و نه بالم و غیر اینها از
صفات حادثات چه خدا غیر اینها و شیئی لا کالاشیاء است **شعاع** و واجب است
اعتقاد باینکه خدا تعالی دیدنی نیست در دنیا و آخرت نه بدل و نه بچشم اما
بدل پس بجهة آنست که ادراک حقیقت ذات محال است و کسی نمیتواند ادراک
کنه حقیقت او را مکر او و احدی باطراف حجاب عظمت و حول سرادق جلالتش
نمیتواند برسد فسبحان الذی لا یعرف کنهه الا هو و لا یبلغ الا حقیقة

ذاته

ذاته الا هو و تبارک الذی لا یبلغه بعد الهمم و لا یناله غوص الفطن و اما بچشم
پس بجهة آنست که اگر بچشم بتواند ادراک کند لازم میاید که مکانی یا جهتی باشد
و بتوان گفت که در کدام سمت بیننده است چه شرط رؤیت بالبدیهه مقابله است
یا در حکم مقابله و مراد از مقابله آنست که مبصر در مکانی باشد که برابر بیننده واقع
شود و مراد از حکم مقابله است که مثل عرض باشد که قائم باشد بجسمی که آن جسم مقابل
بیننده باشد یا مانند امورِ که در آینه و آب و سایر اجسام صیقلیه دیده می شود
و این دو شرط از خصایص ممکن است اعم از اینکه ممکن بالذات باشد مثل جسم یا
بعض باشد مثل امور حاله در جسم و چون ثابت نمودیم که خدای تعالی جسم و حال
در جسم نیست پس ثابت شد که او سبحانه دیده نمیشود و لازم نمیاید احتیاج بجهت
و مکان و دانستی که احتیاج نقص است و نقص بر او روا نیست و لازم میاید که آنچه در مکان است
ادراک کند آنچه را که در ازل است و این محال است و آیات نفی و تنبیه داله بر این مطلب
بسیار است از آنجمله قوله لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و قوله
که و لا یحیطون به علما و فرموده لیس کمثله شیء و از آنجمله امیر المؤمنین در
خطبه فرموده که و کلّت دون ادراکه طروف العیون و قصرت دون بلوغ صفته
اوهام الخلائق و از آنجمله از امیر المؤمنین ع پرسیدند که آیا دیده پروردگار خود

و همچنان که میکنم عبادت کرده او را حضرت فرمود وای بر شما عبادت نمیکنم من
پروردگاری را که نه بینم او را عرض کردند که چگونه دیدهٔ او را فرمود نه بلکه
لا تدرکه العیون فی مشاهدة الابصار ولکن رأته القلوب بحقایق الایمان
و مراد باین روایت قلبی که حضرت اثبات کرده اند مرئی آیات و آثار افعال اوست چه
آنچه مدرک قلب واقع میشود همان آیات است نه ذات چه دانستی که محال است که ذات
بحت مدرک قلب واقع شود تعالی ربی ان یدرکه القلوب والابصار شعاع
از آنچه گفتیم مبرهن شد که خدای تعالی ادراک نمیشود بچیزی از حواس باطنه که
حس مشترک و خیال و متصرفه و واهمه و حافظه باشد علاوه بر اینکه حواس ادراک
نمیکنند مگر چیزی را که محل و حد و کیف و صورت و متحیز باشد و خدای تعالی چنانچه
دانستی نه محل دارد و نه کیف و نه صورت و نه حیز زیرا از برای او هست سبحان
ربک رب العزة عما یصفون نور دوم در بیان افعال خدا و تبیین اینکه همه
موافق عدل است و متصف بجور نمیشود و آنچه ربطی و تعلقی دارد باین مطلب و اگر
چه عدل از جمله صفات فعل است و مناسب آن بود که در نور سابق ذکر شود ولکن
بسبب وضوح سابقش ما او را ذکر جدا نمودیم و در این نور چند شعاع است شعاع
اول بدانکه فعل از جمله متصورات ضروریه است و آن منقسم میشود بدو قسم

ظاهره که سمع و بصر و ذوق و شم و لمس باشد و هم از باطنه

نور دوم

بجهت

بجهت انکه یا متصف میشود بامری زاید بر حسن و قبح یا نمیشود انکه نمیشود مثل حرکات
نائم و ساهی و انکه متصف میشود آنهم بر دو قسم است یا حسن است یا قبیح و حسن آنست
که مذمتی بر فعلش تعلق نگیرد و قبیح بخلاف حسن است و حسن هم بر دو قسم است یا
بجهت انکه
متصف میشود بوصفی که زاید بر حسن باشد یا نمیشود دوم مباح است و تعریف
کرده اند آنرا بچیزیکه مدحی بر فعل و ترکش نباشد و طرفین او مساوی باشد و اول
هم منقسم میشود بسه قسم بجهت انکه یا مستحق مدح بر فعل و ذم بر ترک اوست یا مستحق
مدح بر فعل است و ذم بر ترکش تعلق نگرفته یا مستحق مدح بر ترک و بر فعلش ذم
تعلق نگرفته پس اگر اول باشد آن پس آن واجب است و اگر دوم باشد آن مندوب است
و اگر سیم باشد آن مکروه هست و از آنچه گفتیم ظاهر شد که فعل پنج قسم است
واجب و مندوب و مکروه و مباح و حرام و تعریف هر یک از آنها شد مخفی
مگر حرام و آن اینست که مذمت تعلق گرفته باشد بفعلش و مدح بر ترک آن
شعاع اگرچه از برای حسن و قبح اطلاقات بسیار است ولکن ما در این مقام بسه اطلاق
اکتفا میکنیم و محل نزاع را تعیین مینمائیم و میرویم بر سر مطلب اول انکه حسن
و قبح اطلاق میکنند بر ملائم غرض و منافی غرض چون قتل زید بالنسبه باحبا
و اعدای او و این عقلیست اتفاقا و مختلف میشود بالاعتبار دوم انکه

بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم انی اسئلک بحق محمد و آل محمد
علیک ان تصلی علی محمد و آل محمد وان تجعل
النور فی بصری والبصیرة فی دینی والیقین
فی قلبی والاخلاص فی عملی والسلامة فی نفسی
والسعة فی رزقی والشکر لک ابدا ما
ابقیتنی فقطع دابر القوم الذین ظلموا
وقیل یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء
اقلعی وغیض الماء وقضی الامر واستوت
علی الجودی وقیل بعدا للقوم الظالمین

حسن را اطلاق میکنند بر چیزی که صفت کمال باشد و قبیح را بر چیزی که صفت نقص
باشد چون علم و جهل و اینهم اتفاقا عقلیست حسن را اطلاق میکنند بر فعلیکه متعلق
مدح واقع شود و قبیح بر فعلیکه متعلق ذم واقع میشود و مبنی مسئله عدل بر اینمعنی است
و این معنی است که محل نزاع است پس رفته اند جمیع ذوی العقول سوی اشعری نضرل
بانیکه این هم عقلیست و حجت انکه ما بالضروره میدانیم حسن بعضی اشیا را و قبح
بعضی را از انها قطع نظر از شرع کرده چه هر عاقلی جزم میکند بحسن احسان و مدح میکند
بران بر سبیل اتفاق و جزم میکند بقبح ظلم و عدوان و ذم میکند بر ان و این حکم از جمله
احکام ضروریه است که قبول تشکیک نمیکند اصلا و مستفاد نیست از شرع خبر را چه
جمیع عقلا ادیان از غیر ادیان باین میدانند و اگر شرع میشد ثابت نبود که ایشان جزم
کنند باین حکم و بضمیمه اجماع مرکب ثابت میشود عقلی بودن حسن و قبح باینمعنی در همه چیز
و ما تحقیق این مطلب را در سبیل النجاة تحقیق نموده ایم و تزییف قول اشاعره و ابطال
حجج واهیه ایشان کما هو حقه نموده ایم و لهذا در اینجا بهمین قدر اکتفا مینمائیم شرع
پس از انکه دانستیکه افعال و اشیا را قطع نظر از شرع کرده حسن و قبح است واجب است
اعتقاد باینکه افعال خدای تعالی همه حسن است و قبیح با وجود قدرت بر آن از او
سر نمیزند و حجت انکه هرگاه قبیح از او صادر شود لازم میاید که محتاج یا جاهل

بقبحه

یا عاجز یا فاعل عبث باشد و اینها همه نقص است و نقص بر خدا روا نیست پس فعل
قبیح از او صادر نمیشود و بیان ملازمه اگر آنکه نمیداند قبیح است پس جاهل است
و اگر میداند یا میتواند که نکند یا نمیتواند پس اگر نمیتواند عاجز است و اگر
میتواند و مع ذلک میکند یا احتیاج باو دارد یا ندارد پس اگر احتیاج باو
دارد یا ندارد پس اگر احتیاج دارد پس محتاج است و اگر ندارد با وجود این
میکند پس فاعل عبث است و از این ظاهر شد که ظلم از او صادر نمیشود و راضی
بظلم ظالم نمیشود و بدون تقصیر مؤاخذه نمینماید و تکلیف بما فوق
وسع و طاقت نمیکند و زیاده بر حد معصیت عقاب نمیکند و نقص
طاعت و زیاده ثواب میدهد و اخلال بواجب نمیکند بجهة ارتفاع وثوق
بوعد و وعید و مخالف اصلح را مرتکب نمیشود و جبر نمیکند و بر فعل غیر
غیر را مؤاخذه نمیکند و غافل را نکال نمیکند و غیر اینها که اشاره ببعض آنها
خواهد شد ان شاء الله و علم خدا عبارت از همین است و غضب خدا هم عبارت
از علم اوست بجهة تنزه اش از صفات مخلوقین چه حاصل نمیشود غضب
مگر از غلیان دم قلب و غلیان نمیشود مگر از برای تشفی قلب از کشیدن انتقام
و اینها همه صفات حادثاند پس غضب خدا فی حقیقة ایجاد مسببات است

در نزد تحقق سبب یعنی معصیت سبب است از برای ایجاد عقاب و عذاب و ایجاد
سبب است از معصیت هر گاه عفو خدای مانع نشود و از این ظاهر میشود که
رضای خدا عبارت از فضل اوست و ممکن است که غضب و رضای خدا عبارت
از غضب و رضای امنای او باشد که نسبت بخود داده و در احادیث باین
اشاره شده و آیات متعدده دالّه بر اصل مطلب بسیار است از آنجمله فرموده
وما ربّک بظلّام للعبید و فرموده وما یرید ظلما للعباد و فرموده لا
یکلّف الله نفسا الّا وسعها و فرموده افحسبتم انّما خلقناکم عبثا و فرموده
وما کنّا معذّبین حتّی نبعث فیهم رسولا و فرموده انّ الله علی کلّ شیء
قدیر و غیر اینها از آیات بسیار است شعاع واجب است اعتقاد باینکه افعال
خدای تعالی همه معلّل باغراض صحیحه است و آیه این آنست که اگر چنین نباشد
لازم میاید که افعال او همه عبث باشد و عبث قبیح است و دانستی که قبیح از خدا
سر نمیزند پس افعال او همه معلّل باغراض حسنه صحیحه اند و فایده آن عاید بغیر اوست پس
استکمال لازم نمیاید و آیه این از ادلّه و بیّنات بسیار است از آنجمله فرموده
وما خلقت الجنّ والانس الّا لیعبدون یعنی نیافریدم جن و انس را مگر
از برای عبادت که مسبوق بمعرفت است و فرموده افحسبتم انّما خلقناکم

عبثاً

عبثاً یعنی آیا گمان میکنید که ما شما را عبث آفریده ایم و غرض از خلقت شما نداشتیم
و فرموده وما خلقنا السّموات والارض وما بینهما باطلا ذلک ظنّ الّذین
کفروا یعنی و ما نیافریدیم اسمان باین عظمت و رفعت و زمین باین وسعت
و نخت را آنچه ایجاد کرده ایم در ما بین اسمان و زمین عبث و باطل چنانکه گمان
کرده اند کافر شده اند و این آیه شریفه صریح است در اینکه کسی که قائل شود که
خدا در فعلش غرض ندارد کافر است و فرموده وما خلقناهما الّا لاعبین و فرموده
لیهلک من هلک عن بیّنة و یحیی من حیّ عن بیّنة و فرموده در حدیث
از داود علی نبیّنا و آله و علیه السلام کنت کنزا مخفیّا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لاعرف و حضرت صادق علیه السّلام فرموده که حق سبحانه و تعالی خلایق
عبث نیافریده و ایشان را مهمل وا نگذاشته بلکه ایشان را آفریده تا ظاهر سازد
قدرت خود را و ایشان بعبادت مکلّف سازد تا مستوجب رضای الهی شوند و ایشان را
نیافریده که نفعی از ایشان باو رسد یا رفع ضرری از او نمایند بلکه ایشان را آفریده
تا نفع بایشان برساند و ایشان را در جنّت و نعیم در آورد و قریب باین مضمون از
توریه هم منقول است و حضرت امام موسی ع در دعای بعد از نماز جعفر طیّار
فرموده که و خلق الخلق من غیر حاجة به الیهم الّا افاضة لاحسانه و نعمه

در آیات محکمه و اظهار القدریه شناعه و واجب اعتقاد باینکه خدا تعالی مرید طاعات
و مکره معاصی است یعنی اراده کرده از مؤمن و کافر طاعت و ترک معصیت را اعم از اینکه
ایشان واقع بسازند آنها را یا نه و لکن ایشان را مختار ساخته در فعل و ترک پس اراده
کرده از عبید طاعت و ترک معصیت را بر سبیل اختیار نه مطلقا چه اگر مطلقا
مرید طاعت و مکره معصیت میبود هر اینه مرید و کاره آنچه میبود واقع میشد البته
چه خدا مغلوب نمیشود و اید دلیل بر این آنست که اراده قبیح و ترک اراده حسن
قبیح است و دانستی که خدا تعالی منزه از قبایح است و مخفی نماند که قبایح اگر
موجود شود مستند بما است نه بخدا و علم باعث وجوب چیزی نمیشود و آیات بسیار
هم بنا است که دلالت میکند بر این مطلب از آنجمله فرموده و اقیموا الصلوة و اتوا الز
کوة و فرموده و لا تقربوا الزنا و وجه دلالت آنست که جناب اقدس الهی در این
آیات امر بصلوة و زکوة و نهی از تقرب بزنا نموده پس باید که مرید نماز و زکوة و کاره
زنا هست یا نه پس اگر نباشد و امر و نهی کرده باشد قبیح و عبث کرده و دانستی که
قبیح و عبث از او سر نمیزند پس معلوم است که مرید صلوة و زکوة و کاره زناست
که باول امر و ثانی نهی فرموده اگر بگوئی در تکالیف امتحانیه امر مخالف است و اراده
میگوئیم که محل نزاع در غیر تکالیف امتحانیه است علاوه بر اینکه در آنجا هم

میگوئیم

میگوئیم که مرید آنقدریست که امتحان بان واقع بشود هست و الا امر و نهی عبث میشود
و لازم نمی آید چنانکه میگویند خدا مرید آن چیز است که واقع میشود اعم از اینکه طاعت باشد
یا معصیت میباشند که چنانکه طاعت از ایشان سر میزند مأمور نباشند بطاعت
و چنانکه کافر میشوند مطیع باشند بسبب کفر و عدم ایمان بجهت آنکه کرده اند آنچه
را که خدا اراده کرده که معصیت باشد و امتناع کرده اند از آن چیزیکه خدا
مکره آنست و اینکه بدیهی البطلان است و غیر محتاج ببیان است و از آنچه گفتیم
ظاهر شد که خدا تعالی اراده نکرده از عصاة و فسقه عصیان و فسق ایشان
بلکه اراده کرده از ایشان ترک آنرا و مکره است فعل آنها را شناعه و واجب است
اعتقاد باینکه خدا تعالی کسی را گمراه نمیکند و خلق ضلالت در کسی نمی نماید و هر که
گمراه میشود باختیار خود گمراه میشود و هر که هدایت مییابد باختیار خود هدایت مییابد
و دلیل بر این آنست که اگر گمراهی و هدایت فعل او باشد لازم می آید بطلان ثواب و عقاب
و بطلان ارسال رسل و انزال کتب و تضییع وعید و ظلم و قبیح و اینها باطل است
و آنچه در باره آیات و اخبار است که نسبت ضلالت و هدایت و طبع و ختم و غشاوه
نسبت بخدا داده شده پس آنها بر ظاهر خود باقی نیستند و ضلال در هلاکت و ابطال
استعمال شده چنانچه فرموده فلن یضل اعمالهم پس مراد از آیه شریفه یضل من یشاء

و یهدی من یشاء اینست که هلاک میکند هر که را که بخواهد بسبب معصیت و عفو میکند
هر که را که بخواهد زیاده بر آنچه مناط تکلیف فی نفسها است و طبع و ختم و غشاوه بعد از
استحقاق انها است بسبب معصیت و مع ذلک چنان نمیشود که مکلف نتواند اتیان بطاعت
نماید بنفسها چنانکه بل طبع الله علیها بکفرهم فلا یؤمنون الا قلیلا شلع و واجبست اعتقاد
باینکه خدا تعالی بدون استحقاق و تقصیر کسی را عذاب نمیکند و جایز نیست که مطیعی را
داخل آتش کند چه این ظلم و سفاهت و قبیح است و ذات مقدس منزه از قبیح است و آیه
ترد بهذه و اکد بر این بسیار است و از آنجمله فرموده و لا یظلم ربک احدا و قول باینکه
خدا تعالی مالک الملک است و هر چه خواهد در ملک خود میکند پس اگر پیغمبر را
داخل آتش کند نقص ندارد مردود است باینکه هر گاه کسی خانه خود را بی سبب و جهت
خراب کند و غلام خود را بدون تقصیر عذاب کند و چارپاهای خود را بی سبب بسوزاند
همه عقلا او را مذمت میکنند با وجود آنکه مالک الملک است و بالجمله قبح عقلی اینها
بعاقل مخفی نیست پس بر خدا روا نبود کردن امثال اینها و از این ظاهر شد که تعذیب
غافل و ساهی و نائم و غیر مکلف و امثال اینها جایز نیست و اینکه جایز باشد استخدام
اطفال لازم نمیاید جواز تعذیب ایشان چه خدمت عقوبت نیست و هر المی و مشقتی
عذاب نیست و فصد و حجامت الم است و لکن عقوبت و عذاب نیستند و اینکه در بعض

احکام

احکام مثل غسل و نماز و دفن تابع پدر باشند نیز لازم آن نمیاید که عذاب چه
بدیهی است که اینها عقاب نیستند و ایات و تقریب دال بر این مطلب بسیار است
از آنجمله اعمش از حضرت صادق ع روایت کرده که آنحضرت فرموده در حدیثی که
در آن وصف شرایع دین را مینماید که و لا یعذب الله عز و جل الاطفال بذنوب
الاباء فانه قال فی محکم کتابه و لا تزر وازرة وزر اخری و ان لیس
للانسان الا ما سعی و ظاهر اخبار بسیار آنست که در روز قیامت خدا تعالی
حجت میکند بر هفت طایفه اول طفل دوم کسیکه بمیرد میان دو نبی سیم
شیخ کبیر فانی که ادراک کند پیغمبر را و عقل نداشته چهارم ابله پنجم مجنونی که
عقل نداشته باشد ششم شخصیکه کر باشد که هیچ نتواند بشنود هفتم
کسیکه لال باشد پس اینجماعت را خدا حجت بکند از ایشان باینطور که آتشی
میسوزاند و میافروزاند و رسولی نزد ایشان میفرستد و آن رسول میگوید که
پروردگار شما را امر کرده که داخل آتش شوید پس هر که داخل شد از اهل جنت
است و هر که داخل نشد از اهل نار است و مراد از طفل طفل کفار است چه طفل
مؤمن و مؤمنین داخل بهشت میشود بلا کلام شلع و واجب است اعتقاد باینکه
ائمه و خلیفت بهدایت و ارشاد خلق داشته باشد خدا تعالی همه اینها را

بعمل آورده و در این تقصیر نکرده و تفرقه در این خصوص میان مؤمن و کافر نکرده
چه کافر هم مکلف است بایمان بالاتفاق و اگر چنین کرده باشد قبیح کرده و اتمام
حجت بر خلق نکرده خواهد بود و اینها بر خلاف اجماع نیست و آیات و بیّنات دالّه
بسیار است از آنجمله خدای تعالی فرموده که وما کنّا معذّبین حتّی نبعث رسولا
ولیهلک من هلک عن بیّنة ویحیی من حیّ عن بیّنة ولئلّا یکون للناس
علی الله حجّة بعد الرسل والله الحجّة البالغة **ششم** واجب است اعتقاد بقضا
وقدر و رضای بآن و این اجماعیست و از رسول خدا صلعم روایت شده که
جناب اقدس الهی فرموده که هر که راضی نیست بقضای من و صبر نمیکند بر بلای من
و شکر نمیکند بر نعمتهای من پس عبادت کند پروردگاری را سوای من و بالجمله
در اصل حکم اشکالی و خلافی نیست بلی خلاف در اینست که قضا و قدری
که رضای بآن واجب است چه چیز است پس رفته‌اند اشعریان باینکه آنچه در عالمست
از کفر و زندقه و معاصی از زنا و لواطه و شرب خمر و قتل انبیاء و مقرّبین
و شهادة ائمه و امیر المؤمنین ع و غیر اینها همه بقضا و قدر خداست و اینها
بر وفق قضا و قدر خدا واقع شده و بنده را اختیاری نیست در اینها
و ما میگوئیم امّا اختیار نداشتن بنده در اینها چنان غلط است و بعد بیان

خواهیم

خواهیم نمود ان شاء الله تعالی که افعال بندگان مستند بایشان است و ایشان
مختارند در فعل و ترک و امّا اینکه بقضا و قدر خداست پس شبهه در آن نیست
لاکن در فعل بنده نسبت بقضا و قدر حتم که بنده نتواند خلاف آنرا بکند بلکه
بقضا و قدر تخییر حتم یا بمعنی که قضا کرده که در این سفرها و بقضا و در این نشستن
و در این برخاستن و در این معصیت و در این ظلم و هکذا ما مختار باشیم
پس اگر بدویم بخوریم و بنشینیم و برخیزیم و معصیت بکنیم و ظلم بکنیم یا طرف مقابل
اینها بکنیم باختیار کرده‌ایم و موافق قضای خدا چه قضا کرده بود باختیار پس هر چه
که اختیار بکنیم موافق قضاست و همچنین تقدیر کرده است افعال ما را که باختیار
ما باشد پس هر گاه بعمل بیاوریم چیزی را یا ترک کنیم باختیار کرده باشیم و موافق
قدر خدا و امّا فعل خود او پس در آنهم شبهه نیست که بدون قضا و قدر نمیشود
ولهذا امام موسی علیه السلام فرموده که نمیباشد چیزی در آسمانها و زمینها مگر بهفت چیز
اول بقضا **دوم** بقدر **سیم** اراده **چهارم** مشیت **پنجم** کتاب
ششم اجل **هفتم** اذن و لازم قول الاوّل میباشد بطلان ثواب و عقاب
و وعد و وعید و وجوب رضای بکفر کافر و فجور فاجر و ظلم ظالم و هکذا و اینها
بالبدیهه باطل است و شیخ مفید فرموده که معنی قضا و قدر در افعال

عباد ما قضاه بیننا من الامر والنهی والثواب والعقاب محتمل است
که قضا و قدر چیزی که واجب است ایمان بآن حکم و فرمان خدا باشد ساختن و پرستیدن
و اطاعت او و تقدیر کردن ثواب و عقاب بر طاعت و معصیت باشد و مؤید
اینست قول جناب اقدس الهی و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا
و تحقیق آنست که این مسئله از جمله اسرار قضا و قدر الهی است و مطلع نمیشود بر حقیقت
آن کما هی مگر کسی که خدا او را تعلیم کرده باشد یا کسی که تعلیم کننده باشد از کسی که
خدا او را تعلیم کرده باشد و احوط بلکه اولی و انسب آنست که شخص اعتقاد
اجمالاً باینکه از برای خدا قضا و قدر هست و مکلفین هم در افعال شان مجبور نیستند
ولکن حقیقت قضا و قدر را نمیدانیم بخصوص در افعال العباد و در اخبار ائمه
هم بعضی از غور کردن در این مسئله وارد شده **شعاع** و واجب است اعتقاد
باینکه افعال العباد از خود ایشان است بحیثیتی که خدای تعالی را در آن اصلاً
مدخلیتی نیست والا لازم میاید عزل خدا از ملکش و از خدای تعالی هم بحیثیتی که
بنده را در آن مدخلیتی نباشد اصلا نیست والا لازم میاید جبر که مستلزم
بطلان ارسال رسل و انزال کتب و وعد و وعید و ثواب و عقاب و رفع
تکلیف است بلکه فعل از بنده است و حفظ از خدا اما اینکه فعل از بنده است

بر

پس معنیش آنست که اگر از او نباشد لازم میاید لوازم سابقه و آن باطل است و اما
اینکه حفظ از خدا است پس معنیش آنست که ممکن چنانچه محتاج بعلت موجده است
کذالک محتاج بعلت مبقیه هم است علی التحقیق پس بقای او و تا فعل را بعمل بیاورد نیست
مگر ببقای خدا او را و تا خدا او را و فعل او را حفظ نکند و باقی ندارد او را فعل آن
او سر نمیزند و این واضح است پس فعل از عبد است و حفظ از خدا و حفظ خدا
او را تا صدور فعل از برای تحقق شرط تکلیف است که اختیار باشد چه اگر او را
حفظ نکند و او را بمیراند مثلاً فعل صادر نمیشود و در آن صورت مجبور خواهد بود
و این منافی تکلیف است و از این تحقیق ظاهر میشود معنی حدیث شریف لا جبر و لا
تفویض بل امر بین الامرین حاصل آنکه اگر خواهی بگو عبد محفوظ البقا فاعل فعل است
بالاستقلال و اگر خواهی بگو فعل از بنده است و حفظ از خدا و آیه تدبیر دال است
بر این قول صادق علیه السلام است لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین راوی عرض کرد که
امر بین الامرین چه چیز است حضرت فرمود مثل این مثل آنست که تو ببینی شخصی را که
معصیت میکند و او را نهی کنی و او منتهی نشود پس تو او را واگذاری بحال خود پس
آن شخص معصیت را بکند پس از آن حیثیت که او کرده فعل از او است و منسوب باو است
و از این حیثیت که میتوانستی منع کنی و نکردی نسبت بتو هم میتوان داد و این چه

دلالت میکند بچند چیز یکی بطلان تفویض و یکی انکه فعل بین بین است
و سلب خلقیت خدا و همان اجبار نکردن است بمنع از فعل بموت و غیر آن و دانستیکه
منع باید اجباری نباشد چه هرگاه اجباری باشد شرط تکلیف مفقود میشود و حالی
تکلیف که مفقود شد شرط هم مفقود میشود و تحقیق مسئله را بوجه ابسط
در کتاب سبیل النجاة و لؤلؤة الفریده بیان نموده ایم هر که خواهد بانها رجوع کند
و کسی که معنی امر بین الامرین نفهمد باید باعتقاد اجمالی اکتفا کند باینطور که قائل
شود که جبر و تفویض باطل است و امر بین الامرین حق است کو که حقیقت انرا
ندانم چون معصوم خبر داده منهم بان اعتقاد میکنم شعاع هر که اعتقاد کند که
خیرات و شرور یکه از عباد صادر میشود مخلوق خدا است و خدای تعالی موجد انها است
از مذهب امامیه خارج است بالاتفاق و اخبار و آیاتیکه ظاهر در این باشد
لابد است از تاویل انها و ما در کتاب سبیل النجاة ان آیات و اخبار را با تاویل
انها ذکر کرده ایم و بعض چیزیکه در تاویل گفته ایم یکی از دو چیز است یکی انکه مراد از
خالق خیر و شر که در اخبار است مقدر خیر و شر باشد چه مقدر انها
خدا است بلا شبهه و دلالت میکند بر این معنی آنچه روایت کرده احمد از حضرت
صادق ع که آنحضرت فرمودند که وافعال العباد مخلوقه خلق تقدیر لا خلق

تکوین

تکوین یعنی خدا مقدر انها است نه اینکه مخلوق خدا باشد بخلق تکوین
شعاع انکه مراد از خیر حسنه و مراد از شر آثم باشد و مراد از خیر صحت و از شر مرض
باشد و موید این است فقره دعای تعقیب اللهم انی اسئلک خیر الخیر رضوانک
والجنة واعوذ بک من شر الشر سخطک والنار و نیز چنانچه است آنچه روایت کرده انرا
حفص بن قرط از ابی عبد الله که حضرت فرمودند که کسی که گمان کند که خیر و شر
بغیر مشیت الهی است خدا را از سلطنت خود بیرون کرده بعد فرموده مقصود
غیر شر صحت و مرض است و ذلک قوله تعالی و نبلوکم بالشر والخیر فتنة
و محتمل است که تقدیر از شیخ صدوق باشد و با جمله تاویل در انها متعین
و قول جناب اقدس الهی که فرموده والله خالق کل شیء مخصوص است بادله
عقلیه و نقلیه از کتاب و سنت از آنجمله فرموده الذی احسن کل شیء خلقه
و از آنجمله فرموده تخلقون افکا و از آنجمله و اذ تخلق من الطین
کهیئة الطیر و از آنجمله فرموده فتبارک الله احسن الخالقین
و فتح ابن یزید عرض کرد بخدمت حضرت امام رضا ع که ایا در میان خلق
خالق است حضرت فرمود نعم یعنی که خدا باین خبر داده و حکایت از عیسی میکند
شعاع و واجب است اعتقاد باینکه خدای تعالی انتقام مظلومین را از ظالمین

ایشان میکند در عوض ظلم ایشان را اخذ میکنند و بمظلومین میرسانند در دنیا
اگر حکمت اقتضا کند و الا در آخرت بجهة آنکه اخذ نکند تضییع حق مظلوم را کرده چه متمکن است
از اخذ و بسبب خذلان و تخلیه او با این ظلم او را مرتکب شده و تضییع حق ضعیف با وجود تمکن
از اخذ قبیح است و دانستی که قبیح از خدا سر نمیزند پس انتصاف بر او واجبست و آیات
و اخبار در این مطلب بسیار است از آنجمله در قرآن خبر داده که حکم میان بندگان بحق
و هر گاه حکمت اقتضا کند تاخیر اقتصاص عوض را تا آخرت پس اگر مظلوم از اهل جنت
باشد خدای تعالی آن عوض را بر اوقات او تفریق مینماید چه اگر یکدفعه باو بدهد
بعد از انقطاع عوض متألم میشود و خواهی دانست که در جنت الم نمیباشد و ممکن است
که یکدفعه باو عطا کند و بعد از باب تفضل بر آن عوض خود بیفزاید تا متألم نشود
و اگر از اهل جهنم باشد بازاء عوض کم میکند از آلام او و آن نقص را هم متفرق
میکند بر اوقات او بجهتی که خفی و نامعلوم شود چه اگر یکدفعه قطع کند و بعد از آن
عذاب کند عذاب او اشد میشود و این منافی عدل است و از برای مسئله احکامی چند است
که در کتب مبسوط مسطور است شعاع و واجب است اعتقاد باینکه خدای تعالی
تکلیف لا یطاق نمینماید چه قبیح تکلیف کردن کسی که قادر بر چیزی نباشد بر آن چیز
و قبیح بر خدای تعالی روا نیست و آیات و اخبار در این مطلب هم بسیار است از
آنجمله

از آنجمله فرموده که لا یکلف الله نفساً الا وسعها و عسر و حرج زایل بر آنچه
لازمه طبیعت مکلف باشد تکلیف بانچه خارج است یرید الله بکم الیسر و لا یرید
بکم العسر شعاع و واجب است اعتقاد باینکه تکلیف حسن و بر خدای تعالی واجب است
اما اول بجهة آنست که تکلیف باعث میشود که بنده را بعضی استحقاق منافع بسیار
میرساند که بدون استحقاق از برای او حاصل نمیشود و هر چه موجب وصول بمنافع عظیمه
خالی از مفسده باشد حسن است پس تکلیف حسن است و آیات و اخبار دال بر این مطلب
بسیار است و اگر حسن نمیبود خدا تکلیف نمیکرد چه و حال آنکه کرده پس حسن است
و اما دویم پس بجهة آنست که اگر تکلیف واجب نباشد لازم میاید اغرای بقبیح که
قبیح است بر خدای تعالی پس تکلیف واجب و اما لزوم اغرا بقبیح پس بجهة آنست
که جناب اقدس الهی در انسان بمقتضای حکمت قوای شهویه و غضبیه خلق فرموده
و در اول خلقت عمده تصرفات بر وفق مقتضای آنها واقع میشود لهذا رفته
رفته متولی و متمکن میشوند و عقل که مدرک جهات حسن و قبح است متفکر
آنها میگردد باینکه از ادراک بعضی از جهات حسن و قبح است نیز عاجز است
پس منع این دو داعی شهوت و مفاسد بر وجه کمال مقدور هیچ عقلی نیست
و بنا بر این اگر راضی نباشد که ممانعت این امور را بکند و نگذارد که بطرف

افراط و تفریط میل کند و منع او بجدّ الجا نرسد خلق آن دواعی اغراء بقبیح خواهد بود
چرا که بدانستن از زاجر و آن نیست مگر تکلیف و بدیهی است که مجرد علم بقبایح و محاسن بغرض
تسلیم حصول آن برای شخص زاجر نخواهد بود تا پای تکلیف بمیان نیاید علاوه
براینکه قبل از این محقق شد که خدای تعالی خلق انسان را بلکه سایر مخلوقات عبث نکرده
و از برای اینکه نفعی عاید ذات مقدس او شود از ایشان نیز نیافریده و از برای اینکه
نفع عاید غیر مکلفین هم شود ایضاً ایجاد نکرده بلکه از برای ایصال نفع بایشان
انسان را موجود کرده و شبهه نیست که ایصال نفع بدون استحقاق قبیح است و قبیح
بر خدا روا نیست پس ایشان باید تحصیل استحقاق را نمایند و آن نمیشود مگر به بیان
سبب استحقاق از جانب جناب مقدس او چرا که اگر از جانب بیان نشود چه میدانند عبد
که چه چیز موجب استحقاق میشود و چه چیز باعث نمیشود و ما قصد نمیکنیم از تکلیف
مگر همین بیان را پس بر خدا واجب است بیان تکالیف موجبه استحقاق عبد به منافعی که
قرار داد کرده که بایشان برساند و الا لازم میاید منافی غرض و اینکه باطل است و بر خدا
تعالی قبیح **شعاع** تکلیف ماخوذ از کلفت است و کلفت در لغت بمعنی مشقت است و در اصطلاح
بنابر تعریف علامه حلی علیه الرحمه عبارت است اراده داشتن واجب الاطاعه
شخص را چیزی که در او مشقت باشد با وجود اعلام این شخص مراد از واجب الاطاعه

خدا

خدا یا کسی است که خدا اطاعت او را واجب کرده باشد مثل پیغمبر و امام و پدر و سید

نور سیم

نور سیم در بیان نبوت است و آنچه تعلق دارد بان و در این نور چند شعاع است
شعاع چون مشخص شد که واجب بر خدای تعالی بیان و محقق شد که خدا تعالی
دیده نمیشود و کسی نیز او را نمیتواند دید و او هم نیز دیدگی نمیاید لا تدرکه الابصار
وهو یدرک الابصار پس مشخص شد که واجب است که بیان تکالیف بواسطه کسانی باشد
که مکلفین مطمئن بایشان باشند و بایشان انس داشته باشند و بتوانند که از خدا
فرا گرفته بمکلفین برسانند والا منافی غرض لازم میاید و دانستی که آن قبیح است و
قبیح از خدا مستحیل است پس ثابت شد که واجب است بر خدا نصب واسطه و ما قصد نمیکنیم
از آن واسطه مگر پیغمبر و ما از برای وجوب بعثت انبیاء بر خدا هفت برهان در دلیل النقله
اقامه کرده‌ایم که هر یک دلالت بر مقصود مستقلاً میکند بجای اینکه همه جمع شوند علاوه
بر اینکه این معنی نزدیک است که از نظریات باشد و هر که خود را خالی از شبهه
تقلید کند و از طریق جحود و اعتساف انحراف ورزد و انصاف را پیش نهاد کند قطع
میکند که کسیکه اهمال نکرده در رویانیدن موها در ابروها و گودی در قدمها و دستها
از برای زینت نکند در جوارح و اعضا رئیسی و انگاره کند در تصحیح و تنقیح دینها
و رفع شکوک و شبهات رجوع بان نمایند چگونه اهمال میکند نصب رئیسی از

را از برای بندگان با وجود آنچه با اوست از نفع کامل عاجل و سلامتی عقبی
و خیر آجل و امکان ادای بندگان خود را حیران و سرگردان و قرار دهند هادی از
برای ایشان راهنمائی که در حیرت و ضلالت باو رجوع نمایند

شعاع

و واجبست اعتقاد باینکه خدای تعالی نصب وسایط پیغمبران از برای
رسانیدن تکالیف بر بندگان نموده و ایشانرا پیاپی فرستاده و الی الان
صد و بیست چهار هزار پیغمبر علی الاشهر فرستاده و اولو العزم ایشان پنج نفر بوده اند
محمد و ابراهیم و نوح و موسی و عیسی (ع) و اکابر و مشاهیر ایشان جماعتی هستند
که خدای تعالی در قرآن اسم ایشانرا در مواضع متعدده ذکر فرموده از آنجمله در موضع
فرموده که انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح و النبیین من بعده و اوحینا
الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و عیسی و ایوب و یونس
و هارون و سلیمان و آتینا داود زبورا و رسلا قد قصصناهم علیک من قبل
و رسلا لم نقصصهم علیک و کلم الله موسی تکلیما رسلا مبشرین و منذرین
لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و کان الله عزیزا حکیما و از آنجمله
فرموده در موضع دیگر و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع
درجات من نشاء ان ربک حکیم علیم و وهبنا له اسحق و یعقوب کلا

هدینا

هدینا و نوحا هدینا من قبل و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف
و موسی و هارون و کذلک نجزی المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس
کل من الصالحین و اسمعیل و الیسع و یونس و لوطا و کلا فضلنا علی العالمین

شعاع

و واجبست اعتقاد باینکه واجبست بر خدای تعالی که از برای فهمانیدن و کان
پیغمبران نصب دلایل قاطعه و وضع حجج شافیه نماید بنوعیکه از برای رسل
علیهم هر گاه انصاف دهند قطع حاصل شود و ایشانرا مجال انکار باقی نماند و هرگاه
منکری انکار کند ظاهر باشد از راه عناد و لجاج است و الا لازم میاید عبث
و لغو و منافی غرض و عدم اتمام حجت و بقای عذر امت و آیه تنزیه و تبدیل
باین مطلب قول جناب اقدس الهی است که فرموده و الله الحجة البالغة و ایه صدق
پیغمبر را و اول پیغمبران منحصر است بمعجزه و در غیر آن بمعجزه و نص سابق بر لاحق لما
انحصار دلیل صدق اول پیغمبران بمعجزه بر بدیهه آنکه قول خود مدعی بنفسه
حجت نیست و فرض هم آنست که پیغمبر سابقی بر او هم نیست پس منحصر است باعلام و نص
او هم و نفی حجت تمام میشود که بنوعی باشد که از برای هر رسل علیهم ممکن باشد
حصول علم از آن دلیل بهر است که این بطوری میشود که جناب اقدس الهی
مقارن دعوی او کاری بکند معجزه در دست جاری کند که مطابق دعوی

خدای تعالی و نص او

اداء شد و عامه خلق را ایشان بمثلش عاجز باشند و خارق عادت هم باشد
و در مانع زمان تکلیف باشد که در اینصورت علم حاصل میشود باینکه این فعل
از خداست که از برای تصدیق او و نصب نموده و الا لازم میاید اغراء بجهل و تبیح
تمکین کاذب و اینها همه قبیح و بر خدا روا نیست و ما قصد نمیکنیم از معجزه مکر همین
و معجزه اختصاص بفعل تنها ندارد بلکه بقول هم میشود و بالجمله هرچه مرسل علیهم
عاجز شوند از ایتان بمثلش با شرایط سابقه آن معجزه است اعم از اینکه قول
باشد یا فعل و فعل هم اعم از اینکه ثبوت چیزی باشد که معتاد نباشد یا نفی
چیزی که معتاد باشد و از آنچه گفتیم ظاهر شد که هرگاه خارق عادت از نبی جاری
شود قبل از ادعای نبوتش پس ارهاص است و دخلی بمعجزه ندارد و هرگاه از غیر مدعی
حاصل شود آن کرامت است و هرگاه مدعی کاذب باشد جمعی واجب میدانند بر خدا
که عکس آنچه ادعا کرده بدست او جاری کند تا کذبش ظاهر شود و آنچه نقل کرده اند
از مسیلمه که دعا کرد از برای اعوری چشم صحیحش شد پس بدعای او چشم صحیح اش هم
کور شد و نقل کرده اند که وقتی آتش بر حضرت ابراهیم برد و سلام شد شخصی
گفت که آتش از هیبت من برد و سلام شد پس آتشی آمد و رسوخ پیدا و را سوزانید
مؤید این قول است مسئله و واجبست اعتقاد باینکه پیغمبران خدا معصومند

از گناهان

از گناهان کبیره و صغیره و از کردن گناهان عمداً و خطاء و سهواً و منزه اند
از خطاء و سهو و نسیان قبل از بعثت و بعد از آن بعثت در تبلیغ احکام و غیر آن
و مستند حکم و آیه آن اجماع عترت طاهره و حجیت اجماع موقوف بحجیت قول
ایشان است و انما اشرنا بالتخاصیم کرد آنرا و ضروری مذهب هم قائم باست
و ما نه برهان بر این مطلب اقامه نمودیم در کتاب سبیل النجاة در اینجا بیک برهان
اکتفا مینمائیم و آن اینست که شبهه نیست که نبی عبارت از واسطه میانه
خلق و خالق است و بعث او از برای تبلیغ احکام و فهمانیدن حلال و حرام
و بیان مصالح عباد و مفاسد ایشان است و نصب او از برای تأسی و اقتدای
عباد و رعایا است باقوال و افعال او و رجوع خلایق بسوی او و اینها همه در
غایت ظهور است و شبهه هم نیست که هرگاه جایز باشد بر او کذب و خطا
و نسیان و تجویز نمائیم از برای او معصیت و گناهان در آنچه از جانب خدا
میآورد از برای عباد وثوقی و اعتمادی باینها باقی نمیماند و قطع از برای
ایشان حاصل نمیشود که صادق است در آنچه میگوید و از جانب خداست آنچه
میفرماید و مادامیکه قطع نکنند که آنچه آورده است از جانب خداست چگونه
عمل باو مینمایند زیرا که دلیلی اقامه نشده بر وجوب اطاعت غیر خدا عقلاً و نقلاً

مگر آنکه خدا امر نماید باطاعت او و امر خدا نیز برسد الا بوساطت او و مفروض است
که تجویز کذب و سایر گناهان را از برای او مینمائیم پس امر خدا با وجود این
عباد معلوم نمیشود لازم این میآید که فرستادن او لغو باشد و نیز باید
و منافی غرض او از نصب و اینها همه قبیح و بر خدا تعالی غیر جایز و لازم میآید
افحام آن نبی و از اینجاست که احدی از اهل ادیان خلاف در عصمت آن
در چیزی که متعلق بتبلیغ بوده باشد ننموده اند و از آنچه گفتیم ظاهر شد
عدم جواز صدور معاصی از انبیاء عمداً و سهواً و خطاءً بعد از بعثت چه در
اقوال و چه در افعال و اما قبل از بعثت پس چنین است که کسیکه مرتکب معاصی
شده باشد و سهوا و خطاء طباع از او متنفر و در نظرها خار و زار است و
و عباد مایل باو نمیشوند و گردنهای خود را از برای او خاضع نمینمایند و در جمیع
باو راغب نمیگردند و اگرچه توبه هم کرده باشند و اینها همه مشاهد و محسوس است
و منکر معاند و مکابر است و غرض از نصب رسول چنانچه دانستی جمیع
عامه مرسل الیهم است بسوی و بر معلوم است که نبی مجبور نمیتواند نمود
عباد را و مامور باجبار هم نیست و مکلفین هم مختارند پس نیز منافی غرض
لازم علاوه بر اینکه سخن او هم بیتاثیر میشود و همه میگویند که تا دیروز

خود

خود مرتکب این افعال بوده چگونه شد که ما را منع مینمائی و موعظه او در دلها
تاثیر نمینماید و نفسها باقوال و افعال او ساکن نمیگردد و بلکه وثوق هم کم میشود
و این اعتقادات معلوم است و ما چه بینیم فرقی میان کسیکه از ابتدای عمر تا انتهای
آن معصوم باشد و کسیکه بعضی از عمر معصوم باشد چه وثوق باول از ثانی
ازید است اگر بگوئید که صدور معاصی منافاتی با وثوق ندارد چنانچه می بینیم که بعضی
از شما اعتماد در کون مینمایند بمجتهدین و اخذ مینمایند از ایشان احکام دین
خود را و مع ذلک عصمتی ندارند باتفاق شما میگوئیم که جواب این شبهه را
بر وجه تحقیق در کتاب حبل النجاة بیان نموده ایم هر که خواهد بآن رجوع کند و اما
آیه ها و غیره دال بر اینمطلب بیش از آن بسیار است و مکالمات حضرت امام رضا ع در
مجلس مامون در این مسئله مشهور است و حضرت صادق ع فرموده اند در حدیث
مروی از اعمش که و لا تجتمع علی فاسق حجة الا معصوما و آیات و اخبار که ظاهر
آنها منافی با عصمت باشد واجب است تاویل آنها چنانچه متعین است تاویل در هر آیه
و خبری که معارض باشد با عقل و نقل دیگر و ما همه آن آیات و اخبار را با اجوبه
صحیحه و دلایل متینه آنها در کتاب حبل النجاة ذکر نموده ایم **شعاع** بدانکه
عصمت عبارت است از ملکه راسخه که با وجود آن داعی بر معصیت نباشد

نباشد اگرچه قدرت بران داشته باشد چه هرگاه قادر بر معصیت نباشد
و در اینصورت مستحق مدح بر ترک معصیت و کذلک مستحق ثواب هم نخواهد بود
و باطل میشود ثواب و عقاب در حق او و لازم میاید که از تکلیف خارج باشد
و این باطل است بنص و اجماع شیعه و واجب است اعتقاد باینکه واجب است
در نبی اینکه عاقل باشد بهرچه موجب قبول خلق میشود بسوی او و منزه باشد
از هرچه موجب تنفر طباع مردم علیهم میشود از او و مطهر باشد از هر عیب و شین
بر آبا بلکه کامل العقل باشد بلکه عقلش اکمل از کافه مرسل علیهم باشد و در غایت
ذکا و فطانت و قوة رای باشد و شجاع و جواد باشد و با جمله بهمه صفات
کمال باید دانست و پیراسته باشد و پدرش کافر و بی فطرة نباشد و مادرش زنا
کار و کافره نباشد و غلیظ و درشتخو نباشد و امراض منفره مثل ابنه و سلسل
بول و فتق و جذام و برص در او نباشد و بخل و حسد و سایر صفات خبیثه در او
نباشد بلکه سبب اینکه موجب تنفر خلق میشود میباید از او منزه باشد و از این ظاهر
شد که آنچه گفته اند که پدر بعضی از پیغمبران کافر بوده است مثل ابراهیم علیه السلام
علاوه بر اینکه پدر آنحضرت تارخ بود و آزر عم یا جد مادری بود علی الاختلاف
و بدانکه پدر و مادر پیغمبر ما همه از اهل ایمان بودند و بروایت اتفاق اهل

اسلام

اسلام و عم آنحضرت ابوطالب هم مؤمن بود باجماع شیعه و کسیکه از اخبار
و سیر اطلاعی داشته باشد انکار ایمان آنحضرت نمی نماید و از اشعار آنحضرت
در این خصوص بسیار است و از جمله چیزها یکه صریحة الدلالة و واضحة المقالة است
بر اینمطلب روایتی است که ابن عباس از پدر خود روایت کرده که گفت ابوطالب
به رسول خدا ص که خدا تعالی ترا برسالت فرستاده گفت بلی گفت پس
معجزه بنما این درختی بود حضرت آن درخت را طلبید آمد بحضرت تا بنزد
رسول خدا ص و سجده کرد و باز گردید ابوطالب گفت اشهد انک صادق
و نیز روایت کرده که چون ابوطالب را وفات نزدیک شد نزدیک رسید و جمع
قریش را طلبید و ایشانرا گفت که وصیت میکنم شما را به بزرگ داشتن این خانه که
رضای خدا در آنست و صله رحم که موجب درازی عمر است و ترک عقوق و
بغی که موجب هلاکت و عدم ترک سؤال که در آن شرف حیات و ممات است
و من وصیت میکنم شما را بمحمد ص که او امین است در قریش و صدیق است در
عرب و او کاری آورده است که دل آنرا قبول میکند و زبان آنرا انکار
مینماید از بیم بخدا که من می بینم بضعفا و پیر زنان عرب که دین او قبول
کنند و با مخالفان اسلام جهاد کنند و ایشان رؤسای عرب کهنه و رؤسا

ذلیل شوند و شهرهای ایشان خراب شود و شمه‌ای از ایشان ویران کردند یا معشر
فرمایش فی الکرین او را ابناء در خویش و اولیای وی باشید عجل که هیچ کس اطاعت
او نکنند مر انکه منتخب شود و اگر نفس مر امتی بعد و اجل مرا تاخیر نبود
هر آینه کفایت که مرا او را اما اکنون که امهی مید هم مدد بر نوی و تنظیم سکنم
مقالات دیر او اخبار در این خصوص بسیار است و اینکه آنحضرت تخویف شدید
ایمان خود را بسبب مصالح چند بود که بر چه بر معنی نبوت شرعا واجب است
اعتقاد باینکه حضرت محمد نبی ابن عبد الله ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد
مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی ابن غالب بن فهر بن مالک
بن نضر بن کنانة بن خزیمة ابن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان است و اثبات نبوت آنحضرت موقوف است بر بیان
چند امر اول در بیان معنی نسخ و جواب از آن است عقلا اما معنی نسخ پس
در لغت عرب عبارت است از ابطال و ازاله و بعضی گفته‌اند که بمعنی نقل و تحویل
هم آمده و ترجیح این که در کدام یک از معانی حقیقی و در کدام مجاز یا در هر دو مشترک
است وظیفه علم اصول است علاوه بر اینکه در اینجا ثمره بر آن مترتب نمیشود چه
معنی که محل بحث است غیر معنی لغوی است و آن عبارت است از رفع
حکم

حکم شرعی بدلیل شرعی متاخر بر وجهی که اگر آن دلیل متاخر نبود هر آینه حکم اول
ثابت میبود و در جواز این خلاف است پس بعضی جمیع اهل ملل بجواز آن واحدی
خلاف نکرده در مسئله مگر ابو مسلم اصفهانی و بعضی از یهود و وجه جواز آن چه
آنکه شرایع تابع مصالح است و ممکن است که چیزی در وقتی مصلحت و در وقت دیگر
مفسده باشد چنانچه ادویه اطبا در وقتی مصلحت و در وقتی مفسده است باشد
پس عقل ابای ندارد که چیزی در وقتی مصلحت اقتضای وجوب بکند و در وقتی
اقتضای عدم و در وقتی غرض تعلق گیرد باتیان شیء و در وقتی تعلق گیرد بعدم
اتیان و آنچه گفته‌اند و در استحاله شیء حسن که قبیح شود و قبیح که حسن شود
در وقتی است که در جمیع اشیا آن حسن و قبح ذاتی باشد و ما منع میکنیم از اینکه
کلیه هم بر وجوه و اعتبارات میشود که شیء حسن قبیح پیدا کند و بالعکس مثل شرب
ادویه و اکل اغذیه که در وقتی مصلحتند و در وقتی مفسده و شرایع از آن قبیل است
و قول یهود منقوض است بشرع قبل از حضرت موسی علاوه بر اینکه جواب
حلی آنهم مخصوص شد دوم آنکه هرگاه چیزی نباشد که دلالت کند بر نبوت
آنحضرت چیزی هم که نفی نبوت آنحضرت را نماید نیست مگر آنکه قبل از او بعد نفی پیغمبری
و بدیهی است که منافی پیغمبری آنحضرت نیست چه اگر بعد از پیغمبری در وقتی باعث میشود

که بعد از او پیغمبری نباشد لازم میاید که بعد از آدم پیغمبری نباشد و اینکه باطل است
بالاتفاق و حجیت استصحاب هم محل منع است و بر فرض تسلیم در فروع است نه در
اصول چه بنای اصول بر قطع است چنانچه دانستی بخصوص این مسئله که بنای دین
و شرع بر آنست و استصحاب مفید ظن است و ظن در اصول بخصوص در این مسئله
حجت نیست سلمنا لیکن بعد از ملاحظه دعوی مسلمین حصول ظن هم ممنوع است
و آنچه یهود در این باب متمسک شده اند بقول موسی ع که هذه شریعة
مؤبدة ما دامت السموات والارضین و تمسکوا بالسبت ابدا پس اولا
منع میکنیم حجیت آنرا از حضرت موسی چه ما از او نشنیده ایم چنین کلامی را
و تواتر یهود هم بسبب استیلای بخت نصر بر ایشان و استیصال نمودن ایشان
مقطوع است و خبر واحد هم حجت نیست در این اصل بخصوص هرگاه روات ملحدی
باشند و جمعی تصریح کرده باشند که از موضوعات ابن راوندی است و ثانیا منع میکنیم
دلالت آنرا بر مطلب چه تابید عبارت از زمان طویل است چنانچه وارد شده
در توریة که غلام شش سال خدمت میکند و بعد از شش سال عرض
میکنند بر او عتق را پس اگر ابا کرد گوشش را سوراخ میکنند و خدمت میکند
خدمت میکند ابدا و تقیید بسموات و ارضین محمول بر مبالغه در طول است

علاوه

علاوه بر اینکه در متن این خبر اختلاف بسیار است و جمعی بطوری روایت کرده اند
که هیچ دلالتی بر مدعای ایشان ندارد و بالجمله در شریعت موسی و عیسی چیزی که
دلالت کند بر عدم جواز نبوت رسول صلعم خدا و محالیت آن نیست بلکه در هر دو شریعت
دلیل بر نبوت آنحضرت موجود است شیاع بدانکه خبر بر دو قسم است آحاد و متواتر
و آحاد هم بر دو قسم است یا محفوف بقرینه صدق یا محفوف بقرینه کذب یا عاری از
قرینه و متواتر هم بر دو قسم است یا لفظی و یا معنوی اما خبر واحد پس آن مقابل متواتر
است و تعریف آن از تعریف متواتر ظاهر میشود و شکی نیست در حجیت آن هرگاه محفوف
متواتر
بقرینه صدق باشد و همچنین شکی در عدم حجیت آن هرگاه محفوف بقرینه کذب باشد
و هرگاه عاری از قرینه باشد یا ظن از او حاصل میشود یا نه پس اگر ظن از او
حاصل نشود شکی در عدم حجیت آن نیست در فروع و چه در اصول مگر آنکه کسی
او را از باب تعبد حجت بداند که در اینصورت در فروع حجت است و اما در اصول
پس حجیت آن مستلزم دور است مگر آنکه اول رسالت و امامت را ببرهان
و دلیل ثابت کرده باشد و سایر مسائل اصول را بخبر واحد ثابت کند
آنهم در وقتی که دلیل تعبد شامل باشد حتی در مسئله اصولی و اگر ظن
از آن حاصل شود شکی نیست در حجیت آن در فروع و اما در اصول پس حجیت

نیست بسبب اشتراط قطع در آن بخصوص در مسائل اصول و اما متواتر لفظی پس
آن عبارت است از جماعتی که نفس چنین باشد از اتفاق آن جماعت بر کذب و
از آن خبر علم حاصل شود و هر چند کثرة را هم مدخلیتی در حصول علم باشد
و مشهور آنست تعریف کرده اند خبر جماعتی که بنفسه افاده علم کند و شبهه در
امکان و وقوع چنین خبری نیست بجهة آنکه جزم از برای ما حاصل است بوجود
بلدان بعیده مثل هند و سند و امم خالیه مثل قوم نمرود و فرعون و شداد و قوم
عاد و ثمود مثل چیزی که از مشاهده از برای ما حاصل میشود بدون تشکیک و شبهاتیکه
در این باب کرده اند مخالف بدیهه ضروری است و هر چه چنین باشد مسموع نیست
و ما در علم باطل کرده ایم شبهات ایشان را و هر گاه چنین خبری دست بهم داد
شبهه در حجیة آن نیست چه مفید علم است و علم حجیت است و علم حاصل از او
یا هست که بضرورت میشود و یا هست بنظر و شرط کرده اند در تواتر اینکه
مخبرین خبر از محسوسات بدهند و اینکه کثرت بمرتبه باشد که علم از آن حاصل
شود و تواتر هر گاه صاحب طبقه باشد طبقات آن متساوی و سامع علم با آنچه
خبر میدهند نداشته باشد والا لازم میاید تحصیل حاصل و ذهن هم
مسبوق بشبهه و تقلید نباشد چه هر گاه مسبوق باشد علم از برای او حاصل

نمیشود

نمیشود و اما متواتر معنوی پس آن عبارت است از اخبار کثیره مختلفه که دلالت
ایشان بقدر مشترک و جامع قطعی باشد و علم از آنها بجامع و قدر
مشترک پیدا شود اعم از اینکه دلالت التزامی باشد یا تضمنی و مثال
زده اند از برای این مطلب بشجاعت امیر المؤمنین ع و جود حاتم چه این
هر دو مطلب بتواتر لفظی ثابت نیست بلکه بتواتر معنی ثابت است و شبهه
در حجیت این قسم هم نیست چه مفید علم است شایع باشد که شخص
بتسامع و تظافر و عدم وجدان مخالف علم عطلبی پیدا میکند و این داخل
بتواتر ندارد و لکن حجت است بسبب آنکه افاده علم نموده و از این قبیل
بسیار است پس هر گاه دانستی این امور را بدانکه آنحضرت در مکه معظمه
زادها الله شرفاً و تعظیماً دعوی نبوت کرد مثل سایر انبیاء و شرعی
آورد مخالف جمیع شرع اهل روی زمین و شرع انبیا و بر طبق آن چون
سایر انبیاء معجزه آورد و هر که ادعا کند و بر طبق آن معجزه بیاورد
پس آن پیغمبر است چه دانستی که قبیح است اجرای معجزه بر دست کاذب و خدا
تعالی منزه است از قبایح اما اینکه ادعای نبوت کرد پس این مطلب
چون نور در طور در غایت ظهور است و بتواتر لفظی و معنوی

وخبر واحد محفوف بقراین صدق و تسامع و تظافر معلوم است چنانکه
احدی از عقلا را در آن محل شکی و شبهه نیست که باقی نیست و اگر کسی دعوی شک
کند از ذوی العقول نیست و مکابر و معاند است چه عالمی بسیار شده از آن
دعوی وقوف کرفته تر برا تاثیر با و اما اینکه بر طبق دعوی معجزه نمود پس آن
هم بتواتر لفظی و معنوی و تسامع و تظافر ثابت و معلوم است و صاحبان
بصیرت و انصاف و منحرفان از طریقه اعتساف و عاریان از شبهه
و تقلید اسلاف پوشیده و مخفی نیست و اگر انکار تواتر لفظی نماید
انکار تواتر معنوی نمیتواند نمود چه اینقدر که معجزه از آنحضرت شده
که دلالتش بر جامع و بر قدر مشترک که ظهور معجزه باشد از بین آن زمان
قطعی است و انکار این معنی نمیتواند نمود مگر سوفسطائی مکابر و معاند
از راه بیدینی و آنچه علمای فریقین در کتب و دفاتر و صحف و زبر خود جمع
نموده اند و ثبت کرده اند باخبار صحیح و معتبره از هزار متجاوز است علاوه
بر اینکه هر که نظر کند در احوال و اخلاق آن یگانه آفاق و تتبع کند در سیره
و افعال و آداب و عادات و سجایای آن برگزیده دوران و تامل کند در
سیاستش مر اصناف خلایق و هر ایشان بنوعی ضبط و الفت انداختن میان
ایشان

ایشان و کشیدن ایشان را بطاعت خود با وجود آنهمه نکایت شده از اجوبه مسائل
غامضه و بدایع تدبیراتش در مصالح خلق و معرفتش بخدا و ملائکه و کتب و
غیر از این از خواص نبوت فضلا عن سایر العلوم و محاسن اشاراتش در تفصیل
ظاهر شرع که فهما و حکما و عقلا سرگردان اند در ادراک اوایل دقایق آن
اشارات در ملت متحیر بالکلیه باقی نماند از برای او شک و شبهه و تامل در اینکه
این امور نمیتواند مکتسب باشد از برای او از روی حیله و نمیتواند قیام نماید
از برای شک و شبهه و تامل در اینکه این امور نمیتواند مکتسب باشد از برای او از
حیله و نمیتواند قیام نماید باین اساس قوه بشریه بلکه تصور نمیتوان کرد مگر
مگر بقوه الهی و تایید سماوی و تصور نمیتوان کرد که آنچه ذکر شد از برای کذاب
مدلس و مخترع ملبس و اینها که گفتیم سهل است که شمایل و رسوم الرشاد او اهل
قاطع و ادله ساطعه بوده اند بر صدق او حتی اینکه عرب بمجرد شهادت بعضی قبل
میل کرده و همینکه نظر باو نموده بمجرد شمایلش میگفتند که والله ما هذا وجه
کذاب و لا وجه مرتاب هر چه گوینده خواهد بود در تفصیل تو حال کسی که مشاهده نماید
اخلاقش را و ممارست کنند جمیع موارد و مصادرش را و حال آنکه خدا باو عطا کرده
باشد آنچه عطا کرده بدون اینکه ممارست کرده باشد در علوم و نزد کسی نشسته

باشد از برای تحصیل و سفری نکرده هرگز در طلب علم و مطالعه نکرده باشد کتب آنرا
و آمد و شدی با احدی از علما نداشته باشد و همیشه در میان جماعتی باشد که
جهل ایشان علم را فرو گرفته و فهم ایشان را احاطه نکرده و همگی از ضعف عقل بت پرست
و تابع هوا و هوس و دفتر وار رسوم آری و از حکمت خالی و در میان ایشان هرگز
عالمی نبود و حکمتی یافت نمیشد و در میان ایشان یتیم و فقیر و ضعیف و مستضعف
و در نظر ایشان خار و ضعیف حقیر بوده و اینها بحمد الله همه واضح و اثبات نبوت
آنحضرت دلیل لایح است و ما بر سبیل اجمال و بطریق اجمال از بیان تفصیل احوال
اشاره ببعضی از معجزات آنحضرت مینمائیم که عاقل ادیب منصف را شبهه باقی نماند
از آنجمله جاری شدن آب از اصابع مبارکش چنانچه آب با اینکه سیراب شدند خلق بسیار
از آن آب بعد از مراجعت آنحضرت از غزوه تبوک و جاری شدن آب چاه بعد از خشک شدن
بعد از فرو کردن تیر خود در آن و انداختن آب دهان مبارک در چاهی که آب آن
خشک شده بود سالها بیرون آمدن بمحض انداختن آب دهان و این معجزه از آنحضرت
چنین اشتهار یافت که خبر باهل یمامه رسید پس از مسیلمه سؤال کردند از مثل آن
از آب دهان در چاه ایشان انداخت جمیع آن آب چاه خشک و رفت آب و ضرر و ضرر در
چاه خشک پر بیرون از آن آب بسیار و اطعام کرد جمعی را در منزل جابر و در منزل ابی طلحه

دردز

و روز خندق چندین بیک من جو هشتاد نفر را سیر کرد از چند نان جو که چهار من باشد
و بیت بنت خالد و یک من جو بیشتر از هشتاد نفر را سیر کرد از چند نان و قدری جو یک من بیشتر سیر نمود
تمام اهل لشکر را از قلیل خرما و از آنجمله مشت خاک بر روی لشکر مخالف پاشید همه
ایشان کور شدند و بسبب این نازل شد که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی و از آنجمله ستون در وقت موعظه پشت با و میداد در وقتیکه منبر رفت
از مفارقت آنحضرت ناله کرد مثل ناله شتر پس آنحضرت او را در بر گرفت و ساکن نمود
و از آنجمله خوانان یهود را که تمنی موت نمایند و خبر هم داد که این آرزو را نمیکنند
هرگز پس چنین شد که عاجز شدند از تمنی موت و باین آیه نازل شد و سوره
جمعه و از آنجمله سراقه ابن جعشم بعقب آنحضرت رفت که او را بگیرد پس فرو رفت دستهای اسب در زمین
رفت و دو دست با و احاطه کرده با آنحضرت التماس کرد حضرت دعا کرد رها شد و از آنجمله
خبر داد که عمار را میکشند فئه باغیه و در صفین اصحاب معاویه او را کشتند و بسبب این
معاویه مضطرب شد و گفت علی او را کشت با او آمده بود از برای اینکه عوام را بشبهه
بیندازد که از سر او متفرق شوند و ابن عباس با او معارضه نمود که از این قرار پس
حمزه را رسول خدا کشت بسبب اینکه او را با خود بجنگ برده بود و از آنجمله خبر داد
که حضرت امام حسن صلح میاندازد میان دو فرقه عظیمه و چنان شد و از آنجمله

خبر داد از شهادت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین ع و بیان فرمود وقایع
کربلا و خصوصیات این وقایع و چنان شد که فرموده بود و از آنجمله خبر داد
بموت نجاشی در زمین حبشه و نماز کرد بر او در مدینه و از آنجمله خبر داد بقتل زید بن
حارثه نمود و اینکه رایت را گرفت از او جعفر و آنحضرت در مدینه بود و بعد از آن
خبر داد بقتل عبد الله بن رواحه و رفت بخانه جعفر و بیرون طلبید اولاد او را
و گریست و چنان شد که فرموده بود و از آنجمله خبر داد بقتل عنسی کذاب و مسلمه کذاب
و چنان شد و از آنجمله خبر داد که اول کسیکه از اهل من بمن ملحق میشود فاطمه است
و چنان شد که فرموده بود و از زنان فرمود که هر یک که دست ایشان درازتر است
زودتر بمن ملحق میشود پس زینب بنت جحش باو ملحق شد چه دست او بصدقه بسیار دراز
بود و از آنجمله دست مالید بر پستان گوسفندی که تا آنزمان نزائیده بود پس شیر از پستان
وی جاری شد و همین سبب اسلام ابن مسعود شد و دفعه در خیمه ام معبد خزاعیه
چنین شد و از آنجمله چشم یکی از اصحاب بیرون آمد و بر زمین افتاد پس آنرا بجای خود
گذاشت و دست مبارک را بر آن مالید پس بهتر از چشم صحیح او شد و آب دهن
مبارک بچشم امیر المؤمنین علیه السلام انداخت در خیبر در ساعت درد چشم آنحضرت برطرف
شد و دیگر هرگز درد نکرد و از آنجمله سنگ ریزه در دست مبارکش تسبیح گفت

بحیثیتیکه

بحیثیتیکه همه خلق شنیدند و همچنین طعام در دست مبارکش تسبیح میگفت و از
آنجمله زنی را خطبه کرده بود پدرش گفت که او برص دارد بسبب اینکه نخواست او را بآنحضرت
بدهد دفعة برص پیدا کرد و از آنجمله خبر داد بشهادت حضرت رضا و مدفون شدن او بارض
طوس پس چنان شد و از آنجمله خبر داد باینکه ائمه دوازده نفر اند و اسامی و کنایه
و احوال ایشان را بیان نمود و چنان شد و از آنجمله خبر داد که امیر المؤمنین
بعد از او با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ جنگ خواهد کرد و یکی از زنان من بر کسی
میکند با او و بر او ظلم میکند و زنها و سگهای حوئب فریاد میکنند و جمیع وقایع
بعد از خودش را اخبار کرد و چنان شد و از آنجمله اطاعت آفتاب و رد او بر گشتن
و توقف نمودن او در وقت امر او بتوقف و از آنجمله چند دفعه درخت را
از مسافت بعیده طلبید و آمد و رفت و شهادت برسالت او داد و امر کرد
بدرخت خورد و پاره پاره شد و باز بهم آمد و سبز و خرم شد و از آنجمله
سوسمار شهادة برسالت او داد و نمیگذشت بر هیچ سنگ ریزه مگر آنکه
بر او سلام میکردند و از آنجمله ابر بر سر مبارکش سایه میانداخت در راه
شام و ملائکه بر او سایه میافکندند بحیثیتیکه خدیجه و عبید و سایر زنان
ملاحظه نمودند از آنجمله اثر عرق قدمش باقی نمیماند و بر سنگ باقی میماند

در زمین

کتابخانه مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۰۲ هجری

و از آنجمله ظهور برکات و آیات بنی سعد بسبب ارضاع حلیمه سعدیه آنحضرت را
و از آنجمله دست مبارک بر سر هر کوری که میکشید دفعة مو بیرون میآمد و از
آنجمله در شب تار تاریک شاخ چوبی از تحفه بدست یکی از اصحاب میداد پس
روشن شد و شاخ از چوب خرما بدست دیگری که شمشیرش شکسته بود داد
پس شمشیر شد و از آنجمله دست یکی از اصحاب قطع شده بود دستش را بجای خود
گذاشت و آب دهن را بر او انداخت دفعة صحیح شد و از آنجمله ابو جهل خواست
سنگ بر سر آنحضرت زند در وقت سجود و او را بکشد جبرئیل بصورت شتر یا
شیری که بقدر شتر شده بود و آمد و حایل شد میان او و میان و مراد او و از آنجمله
خود ائمة الطاهرین و معجزات ایشان و از آنجمله شق قمر است که در قرآن مسطور است
و از آنجمله عروج آنحضرت است از مکه معظمه بسوی بیت المقدس و از آنجا باسمانها
در یک شب بجسد شریفش و انکار این معجزه یا تأویلش بعروج روحانی یا بخواب از
قلت تدین و ضعف یقین است و بتوهم از برای تأویلش نیست مگر شبهه بعض فلاسفه
بعدم جواز خرق و التیام فلک و این شبهه اگرچه از اوهام است ولکن بر فرض هم
که مسلم داریم دلالت میکند بر عدم جواز خرق در فلک محیط بجمیع اجسام نه مطلقا
و معراج لازم ندارد خرق او را اگر محال باشد و این معجزه منضم در قرآن مسطور است

و از آنحضر

از آنجمله خبر داد بمصارع صنادید قریش در روز بدر و مقتل یک یک را بیان فرموده
و چنان بود که فرموده بود و از آنجمله گواهی شهادت بزغاله او برسالتش و گفت
آیا تعجب میکنید من گوسفندی از شما فرا گرفته ام و اینست محمد ابن عبد الله
بخواند شما را بحق و اجابت نمیکنید او را و از آنجمله سخن گفتن بزغاله مطبوخ
و مسمومست با آنحضرت و اخبار باینکه مسموم و از آنجمله هرگاه با آن شخص بلند قامت
راه میرفت قامت مبارکش بلند میشد و هرگاه با وسط وسط میشد و از آنجمله
میدید از پشت سر آنچه از پیش رو و از آنجمله حفظ خدا بود او را از اعادی و
همه روی زمین با دشمنان بودند و کمین او در رای او و همه کمینها و همه عالم هرگاه
بلطف با یکدیگر یک نفر یک طرف و آن یکی غلبه کند بسبب کمک با نمیشد الهی و حفظ
خدا والله یعصمک من الناس و حسبک الله و از آنجمله معجزات جمیع پیغمبران
بود که خدای تعالی بآنحضرت عطا کرده بود و از آنجمله قرآن عظیم و فرقان کریم است
که با ثبت که آنحضرت از برای صدق خود ایشان بیان نموده و طلب برابری و آوردن
مثلش از قوم نموده و همگی را ایشان بمثلش عاجز شدند اما اینکه آنحضرت آنرا
آورده پس آن از جمله متواترات است بنوعی که احتمال تشکیک در آن نیست و اما اینکه
طلب برابری با ایشان بمثلش نموده پس بجهت آنست که فرموده و ان کنتم فی ریب

مما نزلنا على عبدنا فأتوا بسورة من مثله و در جای دیگر فرموده که فأتوا
بعشر سور مثله مفتريات قل لئن اجتمعت الانس والجن على ان يأتوا بمثل هذا
القرآن لا يأتون بمثله ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا و اما اینکه عاجز شدند
از آوردن بمثلش ظاهر است که اگر ممکن میشد ابنای ایشان آوردن بمثلش و
عاجز نبودند هر اینه میبایست بیاورند و با وجود کثرت ایشان بمنزله ریگ بیابان
و وجود فصحا و بلغا که در میان ایشان که نظیری ابرای نبود و باینکه فصاحت
و بلاغت را صنعت خود قرار داده بودند و باین منافخه میکردند و هیچکس
نیاوردند پس معلوم است که عاجز شده اند از آوردن مثلش علاوه بر اینکه
هرگاه عاجز نمیشدند اختیار نمیکردند مقارعه بسیوف را بر معارضه بحروف
و ایثار نمیکردند قتل نفوس و اسیر اهل و عیال بر آوردن اقصر سوره مثل
قرآن و این امریست واضح و شبهه ندارد و البته هرگاه ممکن میشد که بعضی ایشان مثل
آنرا بیاورند و اصحاب خصم را بهم میزدند و او را مغلوب نمایند میآوردند
و اینهمه بلا را بخود روا نمیداشتند و گاهی نمیگفتند که ان هذا الا سحر
یؤثر و سحر مستمر و زمانی نمیگفتند که افك افتراه و اساطير الاولين
و ساعتی مکتفی بمحض دعوی نشدند و خود را ضایع نمیکردند بقول ایشان که قلوبنا

غلف و في اكنة مما تدعونا اليه و في آذاننا وقر و من بيننا و بينك حجاب
و لا تسمعوا لهذا القرآن و بعضی میگفتند در وقت شنیدن از آنحضرت قول
خدا را که فرموده که ان الله يأمر بالعدل والاحسان والله ان له لحلاوة و ان
عليه لطلاوة و ان اسفله لمغدق و ان اعلاه لمثمر و ما يقول هذا بشرا
اگر بگوئی که اینجا که نیاورده باشند و عدم وجدان دلیل بر عدم وجود نیست
میگوییم که مقتضای عادت اینست که اگر چنین چیزی میشد هر آینه مشهور میشد
بگوش خاص و عام میرسید و باطل میکرد امر مدعی را چه داعی بر ضبطش بسیار است
و بلکه آن اشهر از قرآن میشد علاوه بر اینکه خصوم هم قایلند که مثل آنرا نیاوردند
و این شبهه شبیه است به بضروری و انکاریست مر امر بدیهی را و شبهه که پاره از
اهل کتاب در این باب کرده اند همه بر خلاف ثواب است و در کتاب سبیل النجاة
آنها را با جواب آنها مفصلا بیان کردیم و اگر این احتمال راهی داشته باشد
در معجزات همه پیغمبران جاریست انجا که مثل عصا و ید بیضا را نیاورده باشند
و چه ضرر دارد که در اول امر چون موسی و هرون ضعیف بودند کسی اعتنا
بایشان نکرده و بعد که قوی شد انحضرتش مثل آنرا نیاوردند و اگر اینکه
در ان عصر نیاوردند لازم نکرده که در سایر اعصار هم بیاورند و جواب حلی

این مزخرفات واضح است و با جمله هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق و در میدان
و دعوی شجاعت بیان نمیشود هر که ممکن است اطفال بمثل این ابیات و ردیات باطل
شود همه دعاوی ولا تعرف شو بحقیقت آنحضرت و چگونه میتوانند که بیاورند
محال است اگر جمع شوند جن و انس و اهل ارض و سما لا یأتون بمثله ولو کان
بعضهم لبعض ظهیرا و بدانکه گفتیم شمه از معجزات آنحضرت بود و همه را در این
دفاتر ممکن نیست ثبت نمودن لهذا بدین دو کلمه قلیله اکتفا شد و از برای عاقل منصف
همین کافیست و از برای معاند سیف برهانیست قاطع و شافی و علاوه بر اینکه تضمن است
از اخبار امم سابقه و قرون خالیه و اجوبه اهل کتاب از سؤالات ایشان از تحقیقات
امور مافیه که احدی بران اطلاع نداشت مگر خاص احبار و اکابر علمای ایشان
مثل قصه کهف و شان موسی و خضر و قصه ذی القرنین و آنچه خبر داده از علم غیب
و ضمایر قلوب که مطلع نمیشود برآن مگر علام الغیوب شعاع ما نعلمه ادله و الحجج
لا تحصی بر نبوت آنحضرت اخبار بمجیء آنحضرت است در کتب سماویه و صحف الهیه مثل توریة
و انجیل و دلیل بر این آنست که آنحضرت ادعا کرد اینکه ذکر او موجود است در توریة
و انجیل قال الله الذین یتبعون الرسول الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم
فی التوریة و الانجیل و قال حکایة عن المسیح و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه

احمد

احمد و قال یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله و انتم تشهدون و قال الذین
آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابنائهم و چنین بود که آنحضرت
خبر داده و الا تکذیبش مینمودند اهل کتابین و ظاهر میساختند کذبش را بسبب شدت
و عنادشان بر آنحضرت و باین باطل میشد امر او و اگر میکردند هر آینه منتشر میشد
و اثری از آنحضرت باقی نمیماند چه حجتی بهتر از این میشود که کذبش را ظاهر کنند
و همین که نتوانستند و بر خود خریدند ذلت و صغار و جزیه و ازار را معلوم است
که آنحضرت صادق بوده پس نبوتش ثابت میشود علاوه بر اینکه اگر دروغ گو میبود
ادعای او منافی غرضش بود چه اهل کتاب هرگاه در کتاب نمییافتند آنچه را که فرموده
از او متنفر میشدند و با او اقبال نمینمودند و از قبول قولش اعراض میکردند
و عاقل منافی غرض خود را نمیکند سیما کسیکه عاقلترین مردم باشد و این
واضح است و نصوص وارده در کتب انبیاء متقدمین بر رسالت سید النبیین
بسیار است و ذکر آنها منافی اختصار بلکه اولی اختصار بهمین مقدار است
شعاع و واجب است اعتقاد باینکه آنحضرت خاتم النبیین است یعنی که واجب
است انقطاع وحی و نبوت بعد از او و اینکه نبوتش عام است و دلالت میکند
بر هر دو مطلب ضرورت و قول جناب اقدس الهی و لکن رسول الله و خاتم

النبیین

وما ارسلناك الا كافة للناس بشيرا ونذيرا ولانذركم به ومن
بلغ واز سوره مبارکه جن واخبار بسیار بلکه اجماع ظاهر میشود که آن حضرت
بر جن هم مبعوث بوده‌اند شماع وواجبست اعتقاد باینکه آنحضرت افضل
بود از جمیع انبیاء وبراین مطلب اجماع است علاوه براینکه آنحضرت فرموده
که منم سید اولاد آدم ونیست فخری از برای من ودر خبر دیگر فرموده منم سید اولاد
آدم در روز قیامت واول کسیکه شفاعت کند وقبول شفاعت او را بکنند منم
ودر حدیث فرموده که منم اول کسیکه در وقت بعث بیرون میآیم ومنم خطیب
هرگاه مجتمع اینند ومنم بشارت ایشان هرگاه که مأیوس شوند لواء حمد بدست منست
وگرامی‌ترین اولاد آدم در نزد خدا وخاتم پیغمبرانم وفرموده که منم اول انبیاء از حیثیت خلقت
وآخر ایشان از حیثیت بعثت ودر حدیث دیگر فرموده که من وعلی نور یک بودیم
نزد خدا ومطیع بودیم او را وتسبیح وتقدیس میکردیم خدا را پیش از انکه خلق
کند آدم را بچهار هزار سال پس چون خلق کرد خدای تعالی آدم را سوار کرد این نور را در صلب
او وما یکی بودیم تا اینکه جدا شدیم در صلب عبد المطلب پس جزئی منم وجزئی علی وبیان
تفضیل آنحضرت بر جمیع بر وجه تفصیل وظیفه این مختصر نیست وحضرت امیر المؤمنین
بتفصیل بیان فرموده اند این مطلب در حدیث بسیار طویلی هر که خواهد باید

بسیدة النساء که ابوک
خیر الانبیاء وبعلک
خیر الاوصیاء ودر حدیث
فرموده

رجوع

رجوع کند ودیگر فضایل ومناقب آنحضرت را با فضایل ایشان برابر کند
تا افضلیت آنحضرت بر او ظاهر شود شماع واو واجبست اعتقاد باینکه آنحضرت
افضل است از جمیع ملائکه مقربین چه آنحضرت افضل است از جمیع انبیا
وانبیاء افضلند از ملائکه پس آنحضرت افضل است از ملائکه ودلالت
میکند براین مطلب آنچه روایت کرده آن شیخ صدوق در اکمال بسند خود
از رسول خدا که آنحضرت فرموده که بخدا قسم خلق نکرده است خدا خلقی را
از من ونه گرامی‌تر از من بر خود حضرت امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله تو
افضلی یا جبرئیل پس حضرت فرمود یا علی بدرستیکه خدا افضلیت داده انبیاء
مرسلین خود را بر ملائکه ومرا بر جمیع انبیاء ومرسلین والفضل بعدی ولک یا علی
وللائمة من بعدك وبدرستیکه ملائکه خدام ما خدام محبین ما هستند یا علی
حملهٔ عرش طلب آمرزش میکنند از برای کسانیکه ایمان آورده اند بخدا وبولایت ما
یا علی اگر ما نبودیم خلق نمیکرد خدای تعالی آدم وحوا را ونه بهشت وجهنم را ونه
آسمان وزمین را وچگونه نبوده باشیم افضل از ملائکه وحال آنکه ما سبقت
گرفتیم بایشان بسوی توحید ومعرفت وتسبیح وتقدیس وتهلیل خداوند خود
بجهت آنکه اول ما خلق الله ارواح ماست پس ما را ناطق کرد بتوحید وتمجید

خود پس خلق کرد ملائکه را پس همینکه ملائکه مشاهده کردند ارواح ما را که نوری است
عظیم شمردند امر ما را پس ما تسبیح گفتیم تا اینکه بدانند ملائکه که ما مخلوقیم
و مخلوق نیستیم و خدای ما منزه است از صفات ما پس همینکه ملاحظه کردند بزرگی
شأن ما را پس تهلیل گفتیم تا اینکه بدانند ایشان که نیست خدائی بجز خدا و ما بنده
کانیم و خدایان نیستیم که دوست نداریم که ما را با او بانفراده عبادت نمایند و همینکه
مشاهده کردند بزرگی محل ما را پس تکبیر گفتیم تا اینکه بدانند که خدا بزرگتر از
آنست که کسی باو برسد و اوست عظیم المحل و چونکه دیدند آنچه را که خدای تعالی
از برای ما قرار داده نموده و بما عطا کرده از عزت و قوة گفتیم لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم تا انکه بدانند که نیست حولی و قوتی مگر بخدا پس گفتند ملائکه که
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس چون دیدند نعمتها را که خدای تعالی
بما عطا کرده و واجب کرده اینرا طاعت ما را بر خلق گفتیم که الحمد لله پس بسبب ما
هدایت یافتند بسوی معرفت خدا و توحید و تحمید و تسبیح و تهلیل و تمجید او
پس خدای تعالی خلق کرد آدم را و ودیعت گذاشت ما را در صلب او و امر کرد ملائکه
را بسجود و از برای تعظیم و اکرام ما بسجود ایشان از برای خدا سجود عبودیت بود
و از برای آدم جهت اکرام و طاعت بود بجهت بودن ما در صلب او پس چگونه نه

افضل

افضل باشیم از کل ملائکه و حال آنکه همه ایشان سجده کردند آدم را و بدرستیکه در شب
معراج جبرئیل اذان گفت مثنی و اقامه گفت کذالك پس گفت پیش بیا ای محمد پس گفتم
یا جبرئیل من پیش بروم بر تو گفت بلی بدرستیکه خدای تعالی فضیلت داده انبیای
خود را بر جمیع ملائکه و ترا بر همه انبیاء و ملائکه پس من پیش ایستادم و امامت کردم
از برای ایشان و فخر نمیکنم و از آنجا عروج کردیم تا رسیدیم بحجب نور جبرئیل پس گفت
پیش برو و خود تخلف کرد از آمدن گفتم یا جبرئیل در مثل این موضع مرا تنها میگذاری
گفت این نهایت حد منست و از آن تجاوز نمیتوانم نمود که اگر تجاوز کنم بالهایم را
سوخت پس فرو رفتم در نور تا رسیدم بجائیکه خدای تعالی خواسته بود از
ملکوتش پس خطاب اقدس الهی مرا ندا کرد که یا محمد من گفتم لبیک ربی و سعدیک
تبارکت و تعالیت پس ندا شد ای محمد تو بنده منی و منم پروردگار تو پس عبادت
کن مرا و توکل نما بمن پس بدرستیکه تو نور منی در میان بندگانم و رسول منی
در میان خلقانم و حجت منی بر ایشان از برای کسی که متابعت کند ترا خلق کرده ام
بهشت را و از برای کسانیکه مخالفت کنند ترا خلق کرده ام جهنم را و واجب کردم
کرامت خود را از برای اوصیای تو و واجب کرده ام از برای شیعیان ایشان ثواب
خود را پس عرض کردم که ای پروردگار من کیستند اوصیای من پس ندا شد اوصیا

تو مکتوب بین در ساق عرش من پس نظر کرد بسوی ساق عرش پس دیدم دوازده نور را
در هر نوری بخط سبز نام وصی از اوصیای من نوشته شده بود که اول ایشان علی بن ابی
طالب و آخر ایشان مهدی امت من بود پس گفتم ای پروردگار من این جماعت اوصیای
من بعد از من پس خطاب فرمود که این جماعت اولیاء و اصفیاء منند و حجت من بر خلق من
بعد از تو و اوصیاء و خلفاء و بهترین خلق من اند بعد از تو بعزت و جلال خود قسم که
هر آینه ظاهر میکنم بایشان دین خود را و بلند میکنم بایشان کلمه خود را و پاک میسازم
زمین را باخر ایشان از دشمنان خود و مالک میکنم او را بمشارق و مغارب زمین و با
دها را مسخر او میکنم و کوه نهاده را ذلیل او میکنم و اسباب او را بپا میکنم و یاری میکنم
او را بلشکر خود و تایید مینمایم او را بملائکه خود تا اینکه بلند شود دعوت من و جمع شوند
خلق بر توحید من پس دایم کنم ملک او را و دولت خود را میان اولیای خود بگذارم تا بیابند
و علاوه بر اخبار و اجماع شیعیان حدیث دیگر دیگر بر این معتقد است و مذهب اکثر عامه
هم اینست و شبهات که در اینباب کرده اند بغایت ضعیف و در کتب مبسوطه با اجوبه
آنها مذکور است **شعاع** و واجب است اعتقاد بوجود ملائکه و ببودن همه ایشان یا
بعضی از ایشان اجسام لطیفه و اینکه از برای ایشان بالهاست و صعود میکنند و
نزول میکنند و قادرانند بر امور شاقه و از برای ایشان است انواع مختلفه و

اصناف

واصناف متشتته و از برای هر یک تکالیفی است علیحده و مشاهیر اکابر ایشان جبرئیل است
که امین وحی خدا و روح القدس و روح الامین است یاری میکند اولیای خدا
را و مقهور میسازد اعدای او را و خدای تعالی در وصف او فرموده که انه لقول
رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین وصف فرموده
او را باینکه رسول است بجهت آنکه رسول خداست بسوی جمیع انبیاء و کریم است
بجهت آنکه او را واسطه میان خود و انبیای خود قرار داده و اینکه صاحب
قوت است بجهت آنکه مداین قوم لوط را با طبقات زمین کند و بلند کرد بسوی
آسمان و باین که صاحب مکانت است آنکه خدا او را بعد از خود شرف کرده بقول
خود که ان الله هو مولیه و صالح المؤمنین و باینکه مطاع است بسبب آنکه
امام ملائکه و مقتدای ایشان است و امین است بسبب آنکه خدای تعالی او را امین
بر وحی خود قرار داده دوم میکائیل است که امر رزق بدست اوست و فعل
خاص ش علی ما قیل بالذات دادن رزق است بتغذیه و تنمیه بر قدر
لایق بمیزان معلوم و از برای اوست ارتباط با حفظ و امساک سیم اسرافیل است
که صاحب صور است و خدای تعالی میفرماید و نفخ فی الصور و فعل خاص ش بالذات
علی ما قیل نفخ ارواح است در قالب اجساد و اعطای حیوة و قوه حس و حرکت

از انبعاث شوق وطلب وازبراي اوست ارتباط باقوه مفكره چهارم عزرائيل

كه ملك الموت است خداي تعالي فرموده قل يتوفيكم ملك الموت الذي و

كل بكم ونقل خاص بالذات على ما قيل نزع صوراست از مواد وتجويد ارواح است

از اجساد واخراج نفوس است از ابدان ونقل آنها از دنيا وآخرت وازبراي هريك

از اينها جنود است كه عدد آنها غير خدا نميداند وما يعلم جنود ربك الا

هو وبالجمله انواع واصناف ملائكه بسيارند بعضي مقربين وبعضي كروبيين

وبعضي حمله عرش الهي وبعضي در زمين اند وبعضي در هوا اند وحصر وعدد

ايشان را بغير خدا كسي نميداند وواجبست تعظيم ايشان وحرام است استخفاف و

سب ايشان بلكه موجب كفر ميشود وواجبست قول بعصمت وطهارت ايشان

وكلام الله مملو است بآيات شريفه ونبيست قول جناب اقدس الهي بل عباد مكرمون

لا يسبقونه بالقول وهم بامره يعملون وقوله وكذلك لا يعصون الله ما امرهم

ويفعلون ما يؤمرون يسبحون الليل والنهار لا يفترون وقوله وهم لا

يستكبرون عن عبادته ولا يحسرون ونقص شيطان وهاروت وماروت

منقوض است باينكه شيطان از جن است نه از ملائكه واطلاق ملائكه براو

از روي تغليبست نه حقيقت وكلام يكي بر اين قول جناب اقدس

الهي

الهي كه فرموده انه كان من الجن ففسق عن امر ربه وباينكه قصه هاروت وماروت

بنوعيكه در تواريخ وتفاسير عامه مذكوراست دروغ است وبيان قصه او راحضرت

امام رضا فرموده در مكالماتي كه بود در مجلس مامون شقاع وواجبست اعتقاد

باينكه آنچه رسول خدا از جانب خدا آورده همه حق وصدق است چه آنحضرت

معصوم است بنص كلام الهي مصدق او وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي

يوحى وواجبست اعتقاد باينكه آنچه فرموده وكرده همه از جانب خدا است

وقرآني كه آورده از جانب خدا است ونسخ شدني نيست ودر آن است علوم اولين وآخرين

معجزه ايست كه فاني نميشود وعجايبش منقضي نميشود وغرايبش ومحبت خدا است بر خلقش

وامر ونهي است قال امير المؤمنين فهو معدن الايمان وبحبوحته وينابيع العلم

وبحوره ورياض العدل وغدرانه واثافي الاسلام وبنيانه واودية الحق

وغيطانه وبحر لا ينزفه المستنزفون وعيون لا ينضبها الماتحون ومناهل

لا يغيضها الواردون ومنازل لا يضل نهجها المسافرون واعلام لا يعمى عنها

السائرون واكام لا يجوز عنها القاصدون نزع وكتابيست كه هركه بآن عمل

نمايد رسول ميشود هركه ترك كند ميشود واكبر ثقلين است قال الله تعالى

في نعمته قد جائتكم موعظة من ربكم وشفاء لما في الصدور وهدى

وبشری للمسلمین وقال وانه لکتاب عزیز لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا
من خلفه تنزیل من حکیم حمید و واجب است ایمان باینکه ما بین الدفتین
قرآن است و برو نیفزوده اند و اما نقصان و تغییر آیات و ترتیب پس ظاهر اخبار
بسیار است ولکن ضرر بحکم و استدلال بان نیست شعر و واجب است اعتقاد بجمیع کتب
سماویه هر کدام که معلوم است بتفصیل و هر کدام که معلوم نیست باجمال و از جمله
آنها توریة است که خدا فرو فرستاده آنرا بلغت عبرانیه بر قلب موسی ع اولا
و بعض از آن ثبت کرده اند در الواح زبرجدیه وفی نسختها هدی و رحمة
للذین هم لربهم یرهبون ولکن آنچه الحال در دست یهود است توریة سماویه نیست
بتحقیق است اما کتاب مبطل است و شاهد بر این قول خداست که می فرماید
تجعلونه قراطیس تبدونها وتخفون کثیرا و از آنجمله انجیل است که خدا
فرو فرستاده آنرا بلغت سریانیه بر قلب عیسی ع فیه هدی و نور و مصدقا
لما بین یدیه من التوریة وهدی وموعظة للمتقین و حال انجیل
که الان در دست نصاری است مثل حال توراة است بلا تفاوت الا انها
چه هیچ آیه از آن سماویه نیست و از آنجمله است زبور که نازل شد بر قلب داود ع
کتب الله فیه من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون

و از آنجمله صحف آدم است و از آنجمله صحف ادریس است و آن سی صحیفه بود و از آنجمله
صحف شیث است و آن پنجاه صحیفه است کل ذلک مرویة عن امیر المؤمنین ع و غیره منهما
و از ابی ذر مرویست که گفت از رسول خدا ص پرسیدم که چه بود صحف ابراهیم
حضرت فرمود همه عنوان قول جناب اقدس الهی است قد افلح من تزکی و ذکر اسم
ربه فصلی بل تؤثرون الحیوة الدنیا والآخرة خیر و ابقی ان هذا لفی الصحف
الاولی صحف ابراهیم و موسی شعر و بدانکه بعضی از علما گفته اند که صورت
جمیع آنچه خدا ایجاد کرده از ابتدای عالم تا انتهای آن منقش است در عالم عقلی
نقشی که باین جسم نمیشود و هم چنین در عالم نفوس سماویه و قوای جسمیه
پس این عوالم بکلیتها و جزئیتها کتب الهی و دفاتر سبحانیه است پس عالم عقول مقدسه
و نفوس کلیه در کتاب الهی اند و تعبیر میشود اول بام الکتاب بجهت احاطه آن
باشیاء اجمالا و از نفوس بکتاب مبین بجهت ظهور اشیاء در آن تفصیلا و از نفوس منطبعه
در جسم سماویه بکتاب محو و اثبات بجهت وقوع اشباح در آن و اعیان ثابت
همه آیات کتب الله ان فی اختلاف اللیل والنهار وما خلق الله فی السموات والا
رض لآیات لقوم یتقون و اینها بنده کلمات خدا که لا تبید و لا تنفد باعراض
لا تنفد و نفاد فقل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد

واز آن

نور چهارم در تعیین امامت

كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا **نور چهارم** در تعیین امامت است بعد
از رسول خدا صلعم و آنچه تعلق باین مطلب دارد و در این چند شعاع است
شعاع بدانکه مراد از امام کسی است که صاحب ریاست عامه مسلمین
باشد در امور دین و دنیا بر سبیل خلیفگی و نیابت از پیغمبر و این تعریف
متفق علیه است میان عامه و خاصه است و هرگاه باین تعریف پی ببرند
و تجاوز از مفهوم آن نمیکردند هر آینه میان امت اصلاح کرده بودند
و حق را از جای خود منتقل نساخته بودند و مذمت نبود و نار بر سایر
ملل را بخود روا نداشتند و این معرکه عظیم و غطمی و این مفسده کبری
بنیا نمیشد و هر یک تکفیر و تفسیق یکدیگر نمیکردند و لکن غلبه هوا و حب
ریاست و دنیا و تقلید اسلاف و امهات و آباء داشت ایشان را که تعریف
کنند امامت را و مفهوم آنرا در باره امام خود معتبر ندانند چرا از قید ریاست
بیرون میرود که یک عالم و عادل نباشد بجهت آنکه ریاست در امور دین
موقوف است بمعرفت امور دینیه بالضروره و بعدالت بالبدیهه
و ایشان شرط نمیدانند علم امام را بجمیع امور دینیه و عدالت او را بلکه
مدعی آنهم نیستند بلکه مصرح اند بعدم اشتراط این دو شرط و از جمله کسانیکه

تصریح

تصریح باین معنی کرده شارح مقاصد است آنجا که گفته یکی از اسباب انعقاد
خلافت قهر و غلبه است و هرکه متصدی امامت شود بقهر و غلبه بدون
بیعت خلافت او منعقد میشود اگر چه فاسق باشد یا جاهل و از قبیل خلیفگی
بیرون میرود خلافت هرکه از جانب رسول خدا خلیفه نباشد چه خلیفگی
و نیابت از جانب کسی موقوف است باذن او و مادام که اذن ندهد خلیفه
نگردد بالضروره خلیفه و نایب نیست و ایشان در باره ائمه خود این شرط
نمیدانند بلکه اذن پادشاه در هم را کافی میدانند چنانچه واضح است از مذهب
ایشان و بالجمله آنکه ایشان امام دانسته اند تعریف بر او صدق نمیکند
و آنکه را تعریف بر او صدق میکند او را امام ندانسته اند و مع ذلک
دعوی اجماع بر تعریف کرده اند ان هذا لشیء عجیب **شعاع** واجب است
اعتقاد باینکه نصب امام بر خدا تعالی واجب است چه اگر نصب نکند و خلق را
مهمل واگذارد خلاف غرض لازم میآید چنانچه در نبوت گفتیم و خلاف غرض
که قبیح است بر خدای تعالی پس نصب امام واجب است اما لزوم خلاف غرض پس
بجهت آن است که غرض از ایجاد نفوس و جن و انس مگر آنکه عبادت کنند او را
چنانچه برهان محقق شد و عبادت ممکن نیست مگر به بیان از جانب

از جانب معبود نمیشود مگر بنصب واسطه میان معبود و عباد و شبهه نیست
که ان واسطه باقی نیست ببقای زمان تکلیف و تکلیف باقیست الی انقراض زمان
تکلیف پس واجبست که بعد انبیا واسطه نصب واسطه کند که اهل آن عصر را
بخدا بخوانند و بیان تکالیف را بنماید و حفظ شرع را بنماید و شبهه نیست که کتاب
و سنت کافی نیست در بیان اما کتاب پس معلوم است که متضمن جمیع احکام نیست
بلکه متضمن عشر آنهم نیست و آنقدری که هم متضمن است اکثر انها از جمله مجملات است
و کونها مضبوط از جانب خدا نباشد نمیدانند هن ام الکتاب فیه منه آیات
محکمات و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه و اگر قران
کافی بود میبایست اختلاف نشود و همگی متفق باشند و حال انکه این همه مذاهب
مختلفه موجود است و همه استناد ایشان بقران معروف است و شبهه نیست که حق
منحصر بیکیست و اما سنت پس انهم معلوم و همین احتیاج بعمل بقیاس و رای و
استحسان و مصالح مرسله و غیر اینها از نحو عامه اعتبار میکنند از کفایت نیکند
بعدم کفایت سنت در بیان با وجود انچه حادث میشود از قضایای مختلفه
و وقایع متجدده انا فانا پس اگر بعد از نبی صلعم نصب واسطه نشود و مبین از برای
شرع و حافظی از برای ان قرار ندهد لازم میاید که عبث نصب ان و سر کردان

بجاهل

بجاهل باشند بکیفیت عبادت خدا و نوع عالمیان و این خلاف غرض است بالکلیه
بالجمله حاجت خلق بنصب رسول صلعم همان حاجت است بنصب امام از برای عالمیان
بدون زیاده و نقصان علاوه براینکه ضرورت حاکم است باینکه لابد است
از برای خلق در هر زمانی از پیشوای ظاهر هر چند در ایشان موجود است دواعی شدید
پس اینچه در حکمت واجب است نصب نبی واجب است نصب امام و ایات تدل برینست
دالهٔ براین است و بسیار است از جمله فرموده انما انت منذر و لکل قوم هاد
شعاع و واجبست اعتقاد باینکه واجبست امام عم معصوم باشد و معنی عصمت
گذشت و ادله براین مطلب بسیار است ولکن ما بچند وجه اختصار میکنیم اول
انکه علت احتیاج خلق بامام نیست مگر جواز خطا بر ایشان چه اگر جایز الخطا نبودند محتاج
بامام نبودند پس اگر او هم مثل دیگران جایز الخطا باشد هر اینه محتاج خواهد بود با
مام دیگر و اینکه باطل است مگر انکه منتهی شود بامام معصوم و هو المطلق و اگر بر گردد
بهمان احتیاج و توقف شی بسوی نفس لازم اید و این هم باطل است پس واجبست
که امام معصوم باشد دویم انکه امام حافظ شرع است و واجبست که معصوم
باشد پس امام واجبست که معصوم باشد اما اول پس بجهت ان است که حافظ
شرع یا امام است یا کتاب و سنت و اجماع و قیاس کتاب و سنت و اجماع

و هر که حافظ شرع است

و قیاس که حافظ نمیتواند شد پس متعین میشود که امام حافظ شرع است اما
کتاب و سنت پس معلوم است که احاطه جمیع احکام تفصیلیه ندارد چنانچه گذشت
و اما اجماع پس بجهت آنست که هر یک از آحاد مجتهدین ما دامیکه معصومی در میان ایشان
نباشد خطا بر ایشان جایز است پس مجموع جایز الخطا خواهند بود و بعد از اینکه اجماع
مستند میخواهد و اگر مستند موجود باشد چه احتیاج باجماع است و اگر نبود هر آینه
تهور میشد و بر فرض تسلیم حجیت معلوم است که مثل کتاب و سنت در هر حکمی اجماع
نیست و اما قیاس پس بجهت آنست که در اصول تحقیق کرده ایم بطلان آنرا پس مشخص شد
که اجماع و قیاس حافظ شرع نمیتواند شد و اینها بحمد الله بهمه واضح است و اما
برائت اصلیه هر گاه متمسک شوند باو پس آنهم واضح است که حافظ نمیتواند شد و الا
واجب نمیشد بعث انبیا علاوه بر اینکه اجماع است بر عدم حافظیت اصالة البرائت
شرع را و اما دویم پس بجهت آنکه هر گاه جایز الخطا باشد لازم میاید رفع وثوق
با آنچه خدا عباد را باو متعبد کرده و مکلف کرده باینکه و این منافی غرض است و مکرر رد
منافی غرض قبیح است و خدا تعالی منزه است از قبایح پس ثابت شد وجوب عصمت
امام سیم هر گاه واقع شود از امام خطا واجب خواهد بود انکار بر او و رد بر او
و اینکه مضاد اطاعت واجبه است بقول خدای تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول

و اولو الامر

و اولو الامر منکم و از این لازم میاید که معصوم باشد چهارم آنکه هر گاه
معصیت از او سر زند لازم میاید منافی غرض از نصب امام چه غرض از نصب امام
انقیاد امت است از برای او و امتثال اوامر او و اتباع او در افعال او پس هر گاه از
خود معصیت سر زند اینها صورت نمی پذیرد و این منافی غرض است پنجم هر گاه
واقع شود از او معصیت لازم میاید اینکه از عوام کمتر باشد بسبب اینکه علمش
اشد است و معرفتش بخدا و عقاب و ثواب اکثر است فلو وقع منه المعصیة
اقلها الا من رعیته و کل ذلک باطل قطعا و بالجمله جمیع آنچه اصحاب ذکر نمود
اند که بر عصمت انبیاء شامل عصمت امام است هر که خواهد بسبیل النجاة
رجوع کند و علامه حلی دو هزار دلیل بر عصمت امام اقامه فرموده و کتابی
مخصوص باین مطلب وضع نموده و آیات کثیره دال بر این مطلب هم بسیار
از آنجمله حضرت سید الساجدین فرموده اند که الامام منا لا یکون الا
معصوما و لیست العصمة فی ظاهر الخلق فیعرف بها و لذلک لا یکون
الا منصوصا ششم واجبست اعتقاد باینکه شرط است در امام آنچه
شرط است در نبی و آنچه در نبی است باید در امام هم باشد مگر نبوت چه
امام قائم مقام پیغمبر است و کی میتواند قائم مقام باشد که در همه صفات

با او مساوی باشد و از این استثنا نمیشود چیزی مگر نبوت بسبب آنکه بعد از
پیغمبر نبوت منقرض است بجهت خاتمیت آن حضرت و بعلت آنکه غرض از نصب
امام همان حفظ شرع بتنهائی نیست بلکه غرض تقویت جنبه عالیه و استخدام
غیب و شهادة و ارشاد و ابلاغ و اتمام حجت هم هست و این تمام نمیشود مگر
آنکه جمیع فضائل غیر سوای نبوت را جمع باشد و آیه تدبیت هم بر این
مفصل دلالت میکند و آن قول حضرت صادق ع است که فرموده هر چه از برای
رسول خدا ص بود از برای ما هم مثل آن هست سوای نبوت و از این ظاهر شد که باید
افضل از جمیع رعیت باشد در علم و دین و کرم و شجاعت و جمیع فضایل
نفسانیه و بدنیه و دلالت میکند بر این علاوه بر آنچه گذشت که اگر افضل نباشد
یا مساوی خواهد بود یا انقص و هر دو باطل چه مستلزم ترجیح مرجوح یا ترجیح
بلا مرجح است و هر دو محال است علاوه بر اینکه در صورتیکه انقص باشد
لازم میاید تقدیم مفضول بر فاضل و این عقلاً قبیح است و آیه تدل و نیتیه
دال بر این مطلب قول جناب اقدس الهی است که افمن یهدی الی الحق احق
ان یتبع ام من لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون شعاع و بدانکه
طریق تعیین امام منحصر است بنص از جانب خدا و پیغمبر یا باجرای معجزه در بدل

مدّعی

مدّعی امامت چه امامت نیابت از جانب خدا و رسول است و تا ایشان کسی را
نصب ننمایند بقول یا باجرای فعلی و روشن که دلالت بر صدق نماید این نیابت
او متحقق نمیشود بلکه نایب نیست چنانچه هرگاه موکل کسی را در امری وکیل نکند
و او را ماذون نسازد آن شخص وکیل نیست و وکالت او ثابت نمیشود کذا امامت
هم ثابت نمیشود مگر بنص فعلی یا قولی و این واضح است از برای کسیکه در او
ماده اهل انصاف باشد و اما کسیکه از اهل لجاج و جحود و اعتساف باشد
هزار آیه بر او نفعی نبخشد و اما اینکه گفتیم که امامت نیابت از جانب خدا
و رسول است و برای ایشان نصب واجب است پس برهان آن گذشت
علاوه بر اینکه کلام در تحقیق نایب خدا و رسول است نه در نیابت
دیگری و بسی واضح است که تحقق نایب دیگران هم باین است و بهمین
نحو هم نیابت مشایخ ثلثه از جانب جمعی اندکی ثابت شد چه در سقیفه
جمع شدند و راضی شدند که بعد از رسول خدا متصدی امور ایشان شیخ
اول باشد و او را ماذون ساختند که متصدی امور ایشان بشود پس
نیابت و از جانب آن جماعت متحقق شد و اما شیخ ثانی پس او نایب شیخ اول است
بهمین دستور و شیخ آخر نیابت او از جانب پنج نفر است نیز بنحو مذکور

و از این ظاهر شد که نیابت آنجناب خدا باید بنص او باشد قولاً او فعلاً و نمیشود
که بخلق واگذارند چه بدیهی است که خلق صلاح و فساد خود را نمیدانند چه جای
صلاح و فساد دین و از تدبیر خانه خود عاجزند چه امر شرع مبین و خطا از ایشان
دور نیست بیقین و لهذا امری از امور با ایشان حواله نکرده و ایشانرا بخود وانگذاشت
دیگر تشریع سنتی یکی آدابی را بایشان رد نفرموده چه جای این امر عظیم که مدار
احکام و تمیز حلال و حرام و کشف حقایق و دقایق و بیان تکالیف رب عباد و ارشاد
عامه عباد و انتشار دعوت اسلام در جمیع بلاد و حفظ شرع دین و رد شبهه
مخالفین و جواب اصول غامض ملحدین و جهاد مشرکین و در ابطال منتحلین مخالفین
همه بر آن مترتب باشد و اگر جایز باشد اختیار و نصب امام باختیار و انتخاب هر آینه
نصب نبی هم بایشان جایز خواهد بود و احتیاج بنص خدا و تصدیق ید و معجزه
نمیبود بلکه لغو بود چه خلق مستقل بودند در این و دانستی که فرقی میان نصب
نبی و امام نیست و همان علت محوجه بنصب نبی علت محوجه بنصب امام است
و از آنچه گفتیم مبین شد که اختیار نصب امام ما فات لطف العباد است بنص عباد بر اینمطلب
عدل علاوه بر آنچه گذشت ادله بسیار است و ما چند وجه اکتفا میکنیم که شامل
دفع شناعه ابصار و دفع اوهام اشرار بان بیشتر شود انشا الله **اول**

انکه

انکه اگر اختیار خلق حق باشد هر آینه لازم می آید که جایز باشد که در اطراف و
اکناف ارض هر قومی باختیار امامی کنند و این باطل است بالاتفاق و نمیشود که در یک
عصر ائمه متعدده یافت شود **دوم** انکه چنانچه عصمت شرط است در امام
و عصمت امریست مخفی و خلق را نیست بدان اطلاعی پس اختیار ایشان باطل باشد
و نصب بخدا واجب **سیم** انکه اختیار خلق یا از دین است یا نه پس اگر از دین باشد
خلق نمیرسد که بدعت در دین کنند و احداث چیزی کنند که خدا نکرده باشد
و اگر هم بکنند از خود ایشان نخواهد ماند و اگر از دین است دخلی بخلق ندارد اختیار
دین و امر آن با خدا است **چهارم** انکه شبهه نیست که کون اختیار با خلق یا عدم
اختیار مسئله است از مسائل کلامیه و محل نزاع و هر مسئله که چنین باشد محتاج
بمستند است و معلوم است که خود اختیار دلیل بر اختیار نمیشود پس خود اختیار
مستندی میخواهد و مستند آن یا عقل است و یا اجماع است و یا کتاب و یا سنت اما عقل
پس چنانچه دانستی حاکم بآنست که اختیار نمیتواند شد که با خلق باشد علاوه
بر اینکه اهل سنت بان قایل نیستند و اما اجماع پس معلوم است که مسئله محل خلاف
و نزاع است و اگر اجماع ایشانرا با اختیار ابی بکر در سقیفه مستند قرار میدهند
مطالبه میشود از صحت آن در سقیفه که مستند شما باختیار ابی بکر چه بود اگر میگویند

محض اختیار بود پس آن بدیهی البطلان است و اگر میگویند اجماع بود کلام از تحقق
آن است علاوه برانکه در سقیفه اجماع هم محقق نشد و امیر المؤمنین ع و فاطمه و حسنین
و عباس و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و جمعی کثیر از صحابه نامدار و سعد بن
عباده و ابی سفیان و بنی هاشم کافه و زبیر و اسامة بن زید همه خارج بودند
باوجود انکه باتفاق از اهل حل و عقد بودند و لهذا افضل ابن روزبهان و صاحب
نواقض الروافض معترف شده اند که شهرة عظیمه بودند در اجماع و اگر میگویند که مستند
دلیل سمعی است پس ظاهر دانست و اما کتاب پس هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق و اما
از فاتحه تا خاتمه چیزی که دلالت کند بر اینکه من واگذاشتم اختیار نصب امام را
بشما ایها الناس نیست و در سنت مقبوله بین الائمه که حجت بشما بتواند بود
هم نیست پس معلوم شد که قول باختیار در سقیفه سندی ندارد مگر اختیار و آنکه
فاسد است و از این ظاهر شد که انچه مبنی بر اختیار است فاسد است پنجم بنابر اینکه
بنابر اختیار باشد باختیار کل است یا بعض و در صورت اخیر یا بعض معین است
یا غیر اگر کل باشد شبهه نیست که آن غیر متحقق الوقوع بلکه ممکن نیست اجتماع کل در همه
جا در اختیار و قائلین باختیار هم خود قائلند که اختیار کل اهل مدینه در یوم وفات هم
اختیار امت قاطبه در سقیفه نبود و اگر بعض معین باشد لازم می آید ترجیح بلا مرجح

واکر

و اگر غیر معین باشد لازم می آید اغراء بجهل و عدم اتمام حجت و خلاف غرض و اینها
همه باطل پس قول باختیار باطل است ششم آیه قدوسیه است و آن قول جناب قدس
الهی است ما کان لهم الخیرة و الله یختار ما یشاء و از این وجه چون نظر در صفات
حق ظاهر شد غایت ظهور که قول باختیار باطل است و مؤید اینست که از حضرت
ادم الی الخاتم اختیار وصی هیچ پیغمبری بامت او نبوده بلکه آن پیغمبر بامر خدا وصی تعیین
میفرمود و این ظاهر است بحمد الله و از بطلان این قول معین میشود قول بوجوب
نصب بر خدا تعالی چه اما در مسئله بود و قول نبود و ثالثی ندارد همینکه یکی باطل شد
دیگری معین خواهد شد و الا لازم می آید خرق اجماع مرکب و آن باطل است
بالضروره و از این مبین شد که قول بوجوب نصب اگر هیچ دلیل نداشته باشد
همین بطلان قول باختیار در حقیت او کافیست چه جای آنکه از برای آن وجوه است
از ادله محدوده است مثبته و ما اجمالاً ببعضی اینها اشاره کردیم سابقاً و بعد از
معلوم شدن نصب بر خدا دائم بالبدیهه طریق ثبوت منحصر است بنص خدا و رسول ص
بامعجزه بالضروره هفتم واجب است بر جمیع مکلفین که بشناسد امام زمان
خود را بدلیل و تعیین کنند او را ببرهان نه بدلیل چنانچه واجب است بر ایشان
شناختن نبی بدلیل چه دانستی در انجمن که فرقی میانه دو مسئله نیست در دلالت

میکنند بر این مطلب علاوه بر آنچه مشخص شد از تضاعیف کلمات ما قول جناب اقدس
الهی است که فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بر معلوم است
که اطاعت فرع شناختن اولو الامر است پس میگوئیم که اطاعت اولو الامر منکم واجبست
بنص کتاب و اطاعت موقوف است بشناختن چنانچه واضح است نزد اولو الالباب پس شناختن
او هم واجبست چه موقوف علیه واجب است و باین نقض کرده کل اصحاب بقول خود که
ما لا یتم الواجب الا به فهو واجب بلی بعد از اتفاق بوجوب خلاف دارند که آیا
وجوب نقلی است یا عقلی و آن تمسک میکنند در این باب و دلالت میکنند نیز بر مطلب
آنچه روایت کرده اند از فریقین از رسول خدا صلعم که آنحضرت فرمود که من مات
ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیه یعنی هر که بمیرد و نشناسد امام زمان
خود را پس بدرستیکه او مرده بمردن اهل جاهلیت و مراد بجاهلیت مشرکین عرب
و امثال ایشانند و از این حدیث ظاهر شد که نشناختن امام زمان را موجب
کفر است چه مردن بجاهلیت مردن بکفر است و هر که کافر بمیرد مخلد در آتش است
و چیزی که نشناختن آن موجب کفر و تخلید در نار باشد البته شناختن واجبست
و از اضافه امام امام بزمان ظاهر میشود اختصاص هر زمانی بامامی پس آنچه گفته اند که
مراد بامام زمان قرآن است ظاهر البطلان است علاوه بر اینکه اطلاق قرآن بر امام

مجازاست

مجاز است و اختیار مجاز بدون قرینه نمیتوان نمود و مقتضی اصل هم انحصار حمل بر
حقیقت است و ان ما یأتم به من رئیس او غیره است که مثل امام جماعت باشد
سلمنا که معنی لغوی مطلق باشد ولکن شبهه نیست که متبادر رئیس است نه قرآن
و لهذا کسی از اهل لغت باین معنی نکرده مگر بعضی بسبب فساد چه آنچه از خبر ظاهر میشود آنست
دانست که در عصری واجب است که امامی باشد و او بغیر چهارده نفر یا امامی قائل نیست
و این صریح در حقیقت المذهب شیعه است که قائلند باینکه در هر عصری حجتی و امامی
لا محاله باید باشد یا ظاهر یا مستور بر اثبت اجماع اهل بیت و ایشان و اخبار ایشان
در این خصوص متواتر است از آنجمله کمیل ابن زیاد روایت میکند از امیر المؤمنین ع لا
تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور و اما خائف مغمور و از آنجمله حضرت
امام محمد باقر ع فرمود که هرگاه امام یکساعت از زمین رفع بشود هر آینه فرو میبرد
زمین با اهل خود چنانچه دریا فرو میبرد اهل خود را و از آنجمله حضرت صادق ع
فرمود که لو بقیت الارض بغیر امام لساخت **شعاع** و واجب است اعتقاد باینکه
امام بعد از رسول خدا صلعم بلا فاصله حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ابن
عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف است و اگر چه ادله بر این مطلب از ریگ بیابان
و از عدد قطرات بحار دریای عمان زیاده تر است و هر که نظر کند در کرایم چند

اخلاق و محاسن و صفات و محامد و حالات آنحضرت و تامل نماید در اینکه آنچه در همه
خلق متفرق بود در آن حضرت همه جمع بود و در همه کمالات نفسانیه و بدنیه از همه
امت افضل و اصلح بود بعد از رسول خدا صلعم در هیچ فضیلتی مساوی او نبود قطع میکند
بر اینکه حجت خدا و خلیفه و امام بعد از رسول خدا آنحضرت است و علاوه بر این
ما در این مقام بچند وجه اکتفا میکنیم بجهت اختصار اول آنکه آن حضرت ادعای
امامت کرده و بر طبق دعوی اتیان بمعجزه نموده و آنست که هر که ادعا کند و بر طبق
معجزه بنماید پس صادق است در دعوی خود پس امامت ثابت است بنص قولی از جانب
خدا اما ادعای آنحضرت پس بتواتر لفظی و معنوی و قاطع و متضافر و اخبار محفوفه بقرائن
صدق ثابت است و هر که فی الجمله تتبعی داشته باشد در سیره و تواریخ و در سیر صحابه
و در کتب اخبار شیعه هر اینه جزم میکند باین مطلب بلا شبهه و یقین سیما بل
بلا بدیهه و انکار اینمعنی نمیتوانند نماید مگر معاند شقی و مکابر یعنی و طرق و کتاب نهج البلاغه
که بثبوت پیوسته که از آنحضرت است خطبه آن پر است از این دعوی از آنجمله فرموده که
واعجباه بدرستیکه خلافت میباشد بامصاحبت و نمیباشد بامصاحبت و قرابت
و از آنجمله فرموده که وان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف ذلک والمشیرون
غیب وان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی و اقرب و از آنجمله

خطبه

خطبه شقشقیه فرموده لقد تقمصها ابن ابی قحافه و هو یعلم ان محلی منها
محل القطب من الرحی و در همان روز بیعت که امر بر شیخ اول تمام شد در میان
مهاجر و انصار فرمود یا معشر المهاجرین والانصار الله الله لا تنسوا عهد
نبیکم الیکم فی امری ولا تخرجوا سلطان محمد من داره و قعر بیته الی دورکم
و قعر بیوتکم و تدفعوا اهله عن حقه و مقامه فی الناس فو الله معاشر
الجمع ان الله قضی و حکم و نبیه اعلم و انتم تعلمون انا احق بهذا الامر منکم
ما کان القاری بکتاب الله الفقیه فی دین الله المضطلع بامر الرعیه
والله انه لفینا لا فیکم فلا تتبعوا الهوی فتزدادوا من الحق بعدا و تفسدوا
قدیمکم بشر من حدیثکم یعنی حذر کنید از خدا تعالی و فراموش مکنید عهد
پیغمبر خود را در باره من و سلطنت پیغمبر را بیرون مبرید از خانه وی و کنج سرای
وی بسوی سراها و کنج خانهای خود و دفع نکنید اهل و سزاوار حق وی را از حق
و مقامیکه او راست در میان مردم پس بخدا قسم ای گروه بدرستیکه خدا حکم
کرده و به پیغمبر خود اعلام کرده و شما همه میدانید که چنین کسی در میان ما است
نه شما پس پیروی هوای خود مکنید که هر آینه دور از حق میافتید و فاسد میکنید
عملهای قدیم خود را ببدیهای جدید خود و فرموده در وقتیکه با او گفتند که بیعت کن شیخ را

که ما اهل بیت احق باین امریم از شما مادامیکه
قاری کلام الله و فقیه در دین الله و مدعی
در میان ما اهل بیت باشد
و بار دیگر با ... در میان
و ... انبیا که حنفی

گفت من سزاوارترم باین امر از او و شما مرا دارتو پید بر بیعت کردن من انا اولی به رسول الله
حیاً و میتاً و انا وصیه و وزیره و مستودع سره و علمه و باجمله در اینمقام
مجال شک را راهی نیست در اینمطلب از اوضح واضحات است همین ابای حضرت از دخول
در سقیفه و بیعت نکردن با خلیفه و اعراض نمودن از او دلیل است واضح بر اینمطلب
اگر بگوئی که مسلم است که در اول امر بیعت نکرد و لکن بعد از انقضای شش ماه
آنحضرت با شیخ اول بیعت کرد و این منافی است با آنچه گفتید از عدم دخول در بیعت
و از دعوی امامت میگوئیم که منع میکنیم که بعد از شش ماه بلکه مطلقا از روی
رضا و رغبت با شیخ اول بیعت کرده باشد و دست بدست داده بر فرض تسلیم
وقوع اعم از رضا است بر مدعی بیعت است بیان دلیل است از برای او و ثابت این
معنی اگر بگوئی منع میکنیم متواتر بودن ادعا را چه بر ما معلوم نیست میگوئیم که جواب
تو بعینه جوابیست که تو بیهود و نصاری میگوئی در اعتراض ایشان بمنع تواتر بودن
معجزه رسول خدا ص دیگر احتیاج بجواب تجدیدی نیست و جواب جلی از نظر در
شرایط تواتر معلوم میشود اعاده ضرور نیست و اما اتیان بمعجزه بر طبق دعوی
بواقعهم مثل دعوی بتواتر لفظی و معنوی و تسامع و تظافر و تخبر مخفوف
بقرینه ثابت است و منصف لبیب طالب تو ادیب را مجال انکار فی نیست

نیست

نیست و هرگاه منع تواتر لفظی را نمائید با وجود آنکه جواب آنرا دانستی منع تواتر معنوی را
نمیتوانید نمود چه آنقدر معجزات از آنحضرت روایت شده که از برای متامل قطع
بجامع حاصل میشود بدون شک و شبهه و اگر چه معجزات آنحضرت بمرتبه ایست
که نتوان ذکر پاره از آنها را کرد و لکن بر سبیل اجمال اشاره به بعضی از آنها
میشود که شکی از برای محصل باقی نماند از آنجمله جمعی از صحابه آنحضرت آمدند بنزد
او و عرض کردند که بدرستیکه وصی حضرت موسی ع مینمود بامت آنحضرت
دلایل و علامات و براهین و معجزات دال بر وصایت خود را و کذالک
وصی عیسی ع پس تو هم بنما چیزی را تا آنکه از برای اطمینان پیدا شود حضرت فرمودند
که شما تحمل علم عالم نمیتوانید شد و قوت بر ملاحظه براهین نمیتوانید نمود
بعد از ابرام ایشان الحاح نمودند حضرت ایشان را بیرون برد بزمین شوره زار پس پا
فرمود نظر کنید پس ناگاه در یکجا بنجنات و انهار ملاحظه نمودند و از جانب دیگر
سعیر و نیران را دیدند و از آنجمله زنی با مهرتی مخاصمه نمود نزد آنحضرت و آن زن در
خانه بود و سخن گفتن بلند کرد او را زجر کرد و آنزن پس حضرت فرمود اخسای پس ناگاه
سرا و مانند سگ شد و از آنجمله اهل کوفه شکایت کردند بآنجناب از زیادتی
آب فرات پس حضرت سوار شد و با صحبت تازیانه بکنار شط بردند پس اشاره نمودند

وحال آنکه آب اطراف شط را گرفته بود پس آنحضرت قضیب رسول خدا را ص با آب زد
آب ملک زرع پایین رفت پس مرتبه دیگران با آب زد پس فرو رفت دو زرع
عرض کردند که یا امیر المؤمنین زیاد کن حضرت فرمود از خدا سؤال کردم پس من
عطا کرد آنچه دیدید و اگر اه ان اکنون عبد الملجا و از آنجمله احیا نمود موتی را
و این معجزه مرات از آنحضرت ظاهر شد و خبر احیای فرمود مشهور و در کتب
مسطور است و شخصی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که شخصی از من مرده و من بسیار
بسیار محزونم حضرت فرمود آیا دوست میداری که او را ببینی عرض کرد بلی حضرت فرمود
با من بیا پس با آنحضرت رفت تا بر قبر آن میت پس فرمود که برخیز ای فلان پسر فلان
باذن خدا پس ناگاه آن میت برخواست و بر سر قبر خود نشست و گفت و ینه و نیه
از معنی این در لفظ پرسیدند حضرت فرمود که میگوید لبیک لبیک سیدنا
پس امیر المؤمنین ع پرسیدند که این چه زبان است آیا در زبان عربی مرده
عرض کرد بلی ولکن من مردم بر ولایت فلان و فلان پس زبانم برگشت بر زبان
اهل آتش و شخصی دیگر جرئتی بر وش کرفته انشخص کفتند بود فرمودند که نظر کنید
اسمعیل را بر وش کرفته انشخص کفت کجا شد این جهت اسمعیل حضرت فرمود
که اکاه باشید روز پنجم دوچی از سرا بن حره بر معجز بشی و میرد پس چنان شد که

فرموده

فرموده بود بعد از آنکه او را دفن کردند حضرت با جمعی بر سر قبرش حاضر شدند و او را
زنده کردند پس آن مرده از قبر برخواست و گفت الراد علی علی کالراد علی الله و علی
رسوله حضرت فرمود برگرد بقبر خود پس برگشت و از آنجمله جوانی مشغول
خیاطت بود حضرت بر او گذشت فرمود ای جوان اگر قرآن میخواندی از برای تو
بهتر بود عرض کرد فدای تو شوم خوب نمیتوانم بخوانم قرآن را بسیار دوست میدارم
که بتوانم خوب بخوانم از آنحضرت فرمود نزدیک من بیا پس آن جوان بخدمت حضرت
رفت حضرت چیزی بگوش او گفت فوراً همه قرآن بحفظ او در آمد و از آنجمله آفتاب
برگشت از برای آنحضرت دو مرتبه و از آنجمله وقتیکه بصفین تشریف میبردند عطش بر
اصحاب آنحضرت غلبه کرد پس امر کردند بکندن چاهی و در قرب دیری پس رسیدند بسنگ عظیمه
که عاجز شدند کل لشکر از حرکت آنحضرت از مرکب فرود آمدند و آن سنگ را برداشتند
دید و راند اختند پس آب ظاهر شد پس آب آشامیدند و سنگ را بجای خود گذاشتند
دو قدمی راه رفتند بعضی برگشتند اثری از آن سنگ ندیدند و همین سبب اسلام
دیرانی شد و از آنجمله بعد از رحلت رسول خدا آنحضرت امر فرموده بود که منادی ندا
میکرد که هر کس را بر رسول خدا حقی یا حضرت بر او وعده کرده بیاید و اخذ کند
حق خود را پس بسیار آمدند مردم و حضرت تجاده بر میداشتند هر کس هر چه میخواست

حاضر بود بر همین اساس شیخ ثانی با اول گفت که میترسم که بسبب این شرف او بر ما
سبقت گیرد پس چاره لازم است پس بنا بر این شد که شیخ اول منادی بیرون کند
چنانچه امیر المؤمنین ع بیرون نموده بود چون این خبر باو رسید حضرت فرمود که
عنقریب از این پشیمان خواهد شد چون صبح شد اعرابی وارد مسجد شد و گفت
کدام یک از شما وصی رسول خدا است پس اشاره بشیخ اول کردند پس آن شخص رفت
نزد شیخ و گفت تو نبی و وصی و خلیفه پیغمبری گفت بلی آن شخص گفت بیار از برای من هشتاد
شتری را که رسول خدا ضامن شده که بمن عطا کند با این اوصاف شیخ اول به شیخ
ثانی کرد و گفت الآن چکنم گفت عرب جاهلند سند بطلب پس شیخ سند طلبید
آن شخص گفت مثل من شخص را سند و شهود دیگر نباشد تو نه وصی رسول و نه خلیفه
پس برخاست سلمان گفت یا اعرابی آیا میخواهی ترا دلالت کنم بر وصی رسول خدا
گفت بلی او را با خود برداشت در نزد آنحضرت برد پس عرض کرد با آنحضرت که توئی
وصی رسول خدا حضرت فرمود بلی چه میخواهی گفت که رسول خدا ضامن شده از برای من
هشتاد شتر سرخ موی سیاه چشم حضرت فرمود آیا اسلام آورده تو و اهل بیت تو
اعرابی بر روی دست آنحضرت افتاد و میبوسید و میگفت اشهد انک وصی رسول
الله و خلیفته همان شرط ما بود با رسول خدا و هذا اسلام آورده ام حضرت

بحضرت

بحضرت امام حسن فرمود که تو با سلمان برو بفلان وادی و آواز کن که یا صالح یا صالح
پس هر گاه جواب گفت بگو که امیر المؤمنین فرمود که هشتاد شتری که رسول خدا
ضامن شده او را تسلیم کن پس حضرت امام حسن و سلمان بآن وادی رفتند و حضرت
امام حسن ع گفت که یا صالح پس کسی جواب گفت که لبیک یا ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم
پس حضرت رسالت امیر المؤمنین رسانید پس جواب گفت که السمع والطاعة که
یک دفعه زمام سناس بیرون آمد پس حضرت امام حسن ع زمام ناقه را گرفت و با
اعرابی فرمود که بگیر زمام ناقه را پس آن اعرابی فرا گرفت زمام را و کشید تا آنکه هشتاد
شتر بالتمام بیرون آمد بصفاتی که خواسته بود و از جمله عجیبها یکی دختر را
معاویه مادر پیری در کوفه داشت بنزد معاویه رفت و گفت مادر پیری
دارم در کوفه و میخواهم که مرا رخصت کنی که بزیارت او بروم و قدری از حقوق او را
ادا کنم بدرستیکه من بسیار باو مشتاق شده ام معاویه گفت ترا بکوفه چه کار حال
آنکه در کوفه است مرد ساحر کاهن که گفته میشود باو علی بن ابی طالب گفت
مرا با علی چه کار است میخواهم بزیارت مادر خود رفته باشم معاویه او را رخصت نمود پس او
روانه شد همین که بعین التمر رسید بعضی از اموال خود را در آنجا دفن کرده و روانه
کوفه شد همین که بنزدیک کوفه رسید نگاه با آن آنحضرت او را گرفت و بخدمت

آنحضرت آوردند حضرت چون نظر کرد بار فرمود یا جبیر اما انک کنت من کنوز الله
گمان کرد معاویه که من ساحرم کاهنم گفت بلی والله معاویه چنین گفت پس فرمود
بعضی از اموال در عین التمر دفن کردی گفت راست گفتی یا امیر المؤمنین پس آنحضرت
با امام حسن فرمود که او را با خود ببر و نیکوئی کن با او و چون فردا شد حضرت او را
طلبید پس با اصحاب فرمود بدرستیکه این مرد در کوه اهواز خواهد بود در میان
چهار هزار نفر که همه فرو رفته باشند بصلاح پس همه با او خواهند بود در میان
تا آنکه قائم ما قیام نماید پس مقاتله خواهند کرد با آنحضرت و از آنجمله حدیث ابن
امور روایت میکند که بیرون آمدیم با امیر المؤمنین ع تا آنکه رسیدیم بتل
پس دیدیم که در آنجا درختی است که پوستش ریخته شده و چوبش خشک شده پس علیه السلام
که حضرت دست بآن درخت گذاشت و فرمود که برگرد باذن الله خضرا ذات ثمر پس درخت سبز و خرم
شد و امرود بیرون آورد و رسید پس از آنها خوردیم و با خود برداشتیم پس فردا
نزد آن درخت رفتیم پس دیدیم که بحال دیروز بود سبز و خرم و پر از امرود و از آنجمله
حضرت امام حسین ع فرمود که روزی در خدمت امیر المؤمنین ع بودیم و در آنجا
درخت انار خشکیده بود که تا داخل شدند بر آنحضرت جماعتی از مبغضین آنحضرت
در خدمت آنحضرت بودند و جمعی از محبین آنحضرت فرمودند امروز بنمائیم

بنما

بنما آید که بوده باشد مثل مائده در بنی اسرائیل اذ یقول الله انی منزلها علیکم
فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین پس فرمود
نظر کنید باین درخت خشک که بیکدفعه سبز و خرم شد و ملواش و میوه اش
بسته شد و انارها آویخته گردید و بسرها بخورد پس حضرت سید الشهدا فرمود
که پس رو بزرگوارم بجانب ما ملتفت و محبین خود فرمود دست دراز کنید
و بچینید انارها را و بخورید پس ما همه تبسم کنان انارها چیدیم و خوردیم
و هرگز انار خوشبوتر و شیرین‌تر از آن نخورده بودیم پس ملتفت مبغضین
شد و فرمود که دست فراکنید و از این انارها چیده بخورید پس همه آنها که دستها
دراز کردند که از آن انارها بچینند انارها بالا میرفت پس دست ایشان بهیچ اناری
نرسید پس گفتند یا امیر المؤمنین سبب چیست که برادران ما دست ایشان
بانار رسید و تناول نمودند و ما هر چه دراز کردیم دست ما بانها نرسید
حضرت فرمود که و هم چنین است بهشت نمیرسد بان مگر دوستان و اولیای ما
و دور میشوند از آن مگر اعدا و مبغضین ما پس هنگامیکه از خدمت آنحضرت بیرون
رفتیم گفتند این هم یکی از سحرهای پسر ابی طالب است و این در پیش سحرهای او کم
نیست پس حضرت سلمان گفت چه میگوئید افسحر هذا ام انتم لا تبصرون و از آنجمله

سلمان فارسی رض روایت کرده که رسید با امیر المؤمنین ع که عمر متعرض شیعیان
تو میشود روزی آنحضرت در بعضی از سلك بستانهای مدینه میگشتند و کمان
عربی در دست او بود که عمر بر خورد پس حضرت فرمود که ایم شنیدم که متعرض شیعیان من
میشوی عمر گفت بجای خود بایست و حفظ خود را کن حضرت متغیر شد و کمان
خود را بر زمین انداخت و فرمود امر باینجا رسید که ناگاه کمان اژدهای شد
بقدر شتر و دهن خود را گشود که عمر را فرو برد پس عمر صیحه زد و گفت الله الله
یا ابا الحسن دیگر معاودت باین امر نمیکنم و تضرع بسیاری نمود پس حضرت دست دراز نمود
و اژدها را گرفت پس بحال اول برگشت پس عمر خائف بخانه برگشت چون شب در
آمد حضرت امیر المؤمنین ع سلمان را طلبید و فرمود که برو بنزد عمر پس بدرستیکه مالی من جانب
از ناحیه مشرق از برای او آورده اند و کسی بر آن مطلع نیست و میخواهد که آن مال را حبس کند
بگو باو که آن مال را بیرون بیاورد و در میان اهل تقسیم کن والا ترا رسوا خواهم کرد
پس سلمان میگوید که بنزد عمر رفتم و پیغام آنحضرت را باو رسانیدم پس عمر گفت که مرا خبر ده
که از کجا یافت که مال از برای من آورده اند گفتم که آیا امثال این چیزها بر او مخفی میماند
پس گفت ای سلمان قبول کن از من آنچه میگویم از برای تو ما علی الا ساحر و من بتو میترسم
بدی از سحر او و جواب آن است که دست از او بر داری و بنزد من آئی من گفتم که با

عمر

عمر بد گفتی علی وارث اسرار نبوت است و دیروز دیدی و نزد اوست بدتر که از
آنچه دیدی عمر پس گفت برو بنزد او و بگو که السمع والطاعة پس من بخدمت آنحضرت
رفتم و عرض کردم که قبول نمود آنچه با آن امر کردی حضرت فرمود که بگویم از برای تو
آنچه میان تو و او گذشت عرض کردم بلی پس تمام آنچه واقع شده بود بیان
فرمود پس فرمود تا زنده است خوف اژدها از دلش بیرون نخواهد رفت
بدانکه معجزات آنحضرت از حد بیرون است و هرگاه خواهیم عشری از اعشار آنرا
در این مختصر بیان کنیم مختصر مطول خواهد شد **دویم** نصوص قولیه در اثبات
ند و بینات است و کتاب و سنت مملو است از آنها و از کتاب آنچه بر مطلبی در نزد
حقیر و لا اقل تمام است صد آیه است و اما از سنت پس آن نزد شیعه از جمله
متواتر است و هر که از اهل انصاف و عاری از اعتساف و تقلید اسلاف باشد
قطع از برای او حاصل میشود باینکه نصوص جلیه در باره آنحضرت متواتر است
و ما اگر خواهیم استیفای تمام نصوص کتابیه و سنتیه را در این مقام کرده باشیم
از طرز رساله بیرون خواهیم رفت لهذا به بعضی از آنها اکتفا مینمائیم و چون
شیعه را در این مسئله غباری و بر ابصار ایشان بحمد الله غشاوه نیست و در نزد
ایشان مسئله از وضوح و اتضاح و ابده بدیهیات است از این جهت اکتفا بآنست که

کند بذکر چند نصوص از طرق سنیه اکتفا شود که بلکه انشا الله تعالی بعد از
اطلاع باعث هدایت ایشان و راجع بقرب صواب و ملحق بدار الثواب گردد منه
ما رواه احمد بن حنبل فی مسنده قال قال رسول الله و علی نورا بین یدی الله
قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم الله ذلك النور
جزئین فجزء انا و جزء علی و رواه ابن المغازلی الشافعی عن رسول الله صلعم انه
قال انا و علی نور بین یدی الله قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله
آدم رکب ذلك النور فی صلبه و لم یزل فی شیء واحد حتی افترق فی صلب عبد المطلب
ففی النبوة و فی علی الخلافة مضمون خبر بن مهدی از احمد و ابن مغازلی که هر دو از
ائمه اهل سنت اند اینست که فرمود رسول خدا صلعم که بودیم من و علی یك نور نزد
خدا و میانه رحمت او پیش از آنکه جناب اقدس الهی خلق کند حضرت آدم را بچهارده هزار
سال پس چون خدا تعالی آدم را آفرید آن نور را بدو قسم کرد پس یك قسم از آن او منم و دیگر
قسم علی و در حدیث ابن مغازلی چنین است که چون آدم را آفرید سوا کرد آن نور را
در صلب آدم پس همیشه در صلب و یکی بود تا جدا شد آن نور از یکدیگر یکی در عبد المطلب
پس در من است نبوة و در علی است خلافت و جه دلالت آنست که نقل بر ما
حقه الناسخ اولین افاده حصر میکند و در اینجا حصر هر جز که حق او ناظر است مقدم

بر مبتنی کما و تقدیم است و فرموده که و فی النبوة و فی علی الخلافة یعنی نبوة مخصوص
بمن است و غیر من پیغمبری نخواهد بود و خلافت هم مخصوص بعلی است و هرگاه مخصوص
شد ثابت میشود که آنحضرت خلیفه آنحضرت بود و توجیهی دیگر حضرت نص نموده
باینکه امیر المؤمنین خلیفه است و تقریر دیگری نموده باتفاق و دانستیکه امامت
ثابت نمیشود الا بنص پس ثابت شد که آنحضرت منصوص علیه است بقول رسول
و هر که منصوص علیه است بقول رسول خدا صلعم منصوص علیه است بقول خدا
بسبب قول خدا که فرموده ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و بسبب
قول خدا که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی پس آن منصوص علیه است
از جانب خدا بوجه دیگر آن حضرت فرمود که در من است نبوة و آن حضرت نبی بود
همیشه و فرمود که در علی است خلافت پس آنحضرت که همیشه خلیفه است بیرون میرود
موضع وفاق که قبل از بعثت و قبل از وفات رسول خدا باشد باقی میماند غیر از
این موضع و از این ثابت میشود که آن حضرت بعد از رسول خدا خلیفه است علاوه
براینکه معنی خلافت بعد از فوت است و بنا بقول خصوم لازم میاید که آنحضرت
خلیفه هم باشد و این باطل است بنص چه ظاهر آنست که از جانب خدا است چنانچه
نبوت هم از جانب خدا است دوم ما رواه ابن مغازلی الشافعی عن جابر بعد ما ذکر

الحقوله لم یزل فی شی واحد حتی فرقهما جزئین وجعل جزء فی صلب عبد الله وجزء فی
صلب ابی طالب فاخرج منی نبیا واخرج علیا وصیا ابن مغازلی خبر سابق را روایت کرده
ودر آخر آن اینجا بدر روایت کرده که آنحضرت فرموده نور واحد بودیم تا آنکه حق
تعالی آنرا منقسم بدو قسم کرد پس گردانید جزئی را در صلب عبد الله وجزء دیگر را
در صلب ابی طالب پس بیرون آورد مرا نبی وعلی را وصی ودلالت این خبر بر مدعا واضح
ولایح است ومعلوم است که تصرف وصی از بعد فوت است بلا فاصله وبدیهی است که مراد
از وصایت تصرف در مال نیست چه خصوم قایلند که از آنحضرت چیزی نماند بعلت
آنکه شیخ اول گفت که رسول خدا ص فرموده که ما معاشر انبیا ارث نمیگذاریم
آنچه واگذاریم صدقه است وبهمین سبب فدک را از حضرت فاطمه ع استرداد نمود
وبا وجود آنکه متصرف بود از او شاهد طلبید علاوه بر اینکه این وصایت فرعی
از برای آنحضرت نیست وبا نبوت تقابل ندارد پس معلوم است که مراد خلافت وامامت
است وهمین خبر هم قرینه است که در خبر سابق مراد خلافت بلا فاصله است سیم
ما رواه اخطب الخوارزمی باسناده عن ابی ذر الغفاری قال قال رسول الله من منع
علیا عن الخلافة بعدی فهو کافر وقد حارب الله ورسوله ومن شک فی
علی فهو کافر اخطب خوارزم که از اجله اهل سنت است روایت بسند خود از

ابی ذر

ابی ذر که او گفت که گفت رسول خدا ص که هر که منع کند علی را از خلافت پس از
من پس او کافر است وبتحقیق که محاربه کرده با رسول ص وبا خدا وهر که شک در او
نماید کافر است ومعلوم است که مراد شک در امامت اوست نه شک در حیات
وچیزهای دیگر او ومتبادر از بعدیت بعدیت حقیقی است نه اضافی وبحمد الله دلالت
این خبر بر مطلب بغایت ظهور وخالی از قصور است چهارم ما رواه احمد بن حنبل فی
مسنده لما انزل وانذر عشیرتک الاقربین جمع من اهل بیته ثلثین فاکلوا وشربوا ثلثا
ثم قال لهم من تضمن عنی دینی ومواعیدی ویکون خلیفتی ویکون معی فی
الجنة فقال علی ع انا فقال انت یعنی روایت کرده احمد بن حنبل که از اعاظم اهل سنت
ویکی از علمای رجال است در مسند خود که وقتیکه نازل شد آیه شریفه وانذر
عشیرتک الاقربین حضرت جمع کرده از اهل بیت خود سی نفر پس خوردند وآشامیدند
سه مرتبه پس فرمود که کیست که ضامن شود از من دین را ووفا کند بعهدهای
من وبوده باشد خلیفه من وبا من در بهشت باشد امیر المؤمنین ع عرض
کرد که من حضرت فرمود که تو ودلالت این خبر هم بر مطلب چون تعدد در جنات
هود در غایت ظهور است وثعلبی که از جمله اکابر مفسرین ایشان است در تفسیر خود
در شان نزول آیه شریفه مذکوره روایت کرده مضمونی که محصل آن اینست

که چون آیه نازل شد در آن وقت بنی عبد المطلب چهل نفر بودند سه روز ایشان را
رسول خدا ضیافت فرمود و بعد از آن ایشان را دعوت باسلام نمود و فرمود
و فرمود که کیست در میان شما که قبول کند برادری مرا و وزیر من شود و وصی و وارث
من و وصی و خلیفه من بعد از من باشد قوم ساکت شدند و امیر المؤمنین
گفت من و حضرت سه دفعه این کلام را اعاده کرد و قوم ساکت شدند و او گفت
من پس حضرت فرمود انت پس قوم بعض استهزا کردند و رفتند و به ابی طالب گفتند
برو و پسر خود را اطاعت کن که او را بر تو امیر کرد و در موضع دلالت هر دو روایت
متفقند و زیادتی خبر اخیر اوضح است در دلالت پنجم ما رواه احمد بن
حنبل فی مسنده عن سلمان انه قال یا رسول الله من وصیک قال یا سلمان من
وصی اخی موسی قلت یوشع بن نون قال فان وصیی و وارثی و من یقضی دینی علی بن
ابی طالب و ینجز موعدی علی بن ابی طالب احمد در مسند خود روایت کرده که سلمان
عرض کرد بر رسول خدا که کیست وصی تو حضرت فرمود که بود وصی برادرم موسی
عرض کرد که یوشع بن نون حضرت فرمود بدرستیکه وصی و وارث من کسیکه
قضا میکند دین مرا و وفا میکند بوعدهٔ من علی ابن ابی طالب است و دلالت این نص
بر مقصود چون نص منصوص در خاتم است و در اخبار فی بنت و سؤال حضرت

از سلمان

از سلمان از وصی موسی و بیان سلمان که یوشع است بسبب تصریح بان است که وصایت
حضرت شامل وصایت یوشع است چنانچه او امام و خلیفه بلا فاصله موسی بود
فکذالک علی ابن ابی طالب از این ظاهر میشود که مراد از وصی در این اخبار امامت است
بعلت آنکه اخبار بعضی مفسر بعضی بودند ما رواه ابن مغازلی الشافعی باسناده عن
رسول الله صلی الله علیه و آله قال لکل نبی وصی و وارث و ان وصیی و وارثی
علی بن ابی طالب یعنی فرمود رسول خدا صلعم که از برای هر پیغمبری وصی و وارثی است
بدرستیکه وصی من و وارث من علی ابن ابی طالب است و دلالت این نص صریح
در مطلوب است و وجه تقریب از نصوص سابقه ظاهر است ششم ما رواه
ابو بکر بن احمد بن مردویه فی کتاب المناقب باسناده عن ابی ذر قال دخلنا علی
رسول الله صلعم فقلنا من احب اصحابک الیک فان کان امر کنا معه و ان کانت
نائبة کنا معه قال هذا علی اقدمکم سلما و اسلاما یعنی ابن مردویه
که از اکابر ایشان است در کتاب مناقب روایت کرده بسند خود از ابی ذر
که داخل شدیم بر رسول خدا صلعم و عرض کردیم بآن جناب که کیست دوسترین خلق
بسوی تو که هرگاه امری رو دهد با تو باشیم و با او باشیم حضرت فرمود
این است علی که اقدم شما است از حیثیت سلم و اسلام و دلالت این خبر هم

چون بود در طور در نهایت ظهور است هفتم ما رواه الثعلبی فی تفسیر قوله
تعالی انما انت منذر و لکل قوم هاد عن ابن عباس انه قال لما نزلت
هذه الآیات وضع رسول الله صلعم یده علی صدره و قال انا المنذر
و وضع یده الاخری علی کتف علی و قال انت الهادی یا علی بک یهتدی
المهتدون من بعدی یعنی ابن عباس میگوید چون این آیه نازل شد
رسول خدا صلعم دست خود بر سینه مبارک خود گذاشت و گفت منم منذر
و دست دیگر را بر دوش امیر المؤمنین علی ع گذاشت و گفت توئی هادی
و بتو هدایت میابند هدایت یابندگان بعد از من و صراحت این خبر بمدعی وا
ضح است هشتم ابن مردویه عن ام سلمه چون خبر طویل است بتحصیل ترجمه اکتفا
میشود گفت ام سلمه که من تکیه داشتم دشمن امیر المؤمنین ع و هیچ [illegible] نمیکرد
انکه بعد از آن آنحضرت راست میکرد من با او گفتم که اگر نه آن بود که تو مربی
منی و نزد منی بمنزله پدری هر اینه ترا از سری خبر نمیکردم و لکن بشنو تا از
حدیث کنم با آنچه دیده ام در باره علی روزی که نوبت من بود رسول خدا
با علی بحجره من داخل شدند در حالتیکه رسول خدا یک دست علی را
گرفته و دست دیگر را بر دوش آنحضرت افکنده بود پس فرمود که لحظه از

حجره

حجره بیرون رو پس من بیرون رفتم ایشان به پیش هم نشستند و با هم راز آغاز نمودند
و من آواز ایشان را میشنیدم و لکن سخن ایشان نمی فهمیدم و راز ایشان طول کشید
تا آنکه نزدیک شد که نهار نیمه رسد پس من باز بحجره رفتم گفتم که السلام علیک
حضرت فرمود داخل مشو من بمکان خود باز گشتم و آن قدر صبر کردم که وقت ظهر
قایم شد و ایشان مشغول راز بودند بار دیگر بحجره آمدم و گفتم السلام علیکم
حضرت همان جواب فرمود برگشتم و با خود گفتم که ظهر شد و حال نماز میرود
و روز من گذشت پس پیشتر رفتم و گفتم که السلام علیکم حضرت فرمود بلی داخل شو
پس داخل شدم دیدم علی ع دست خود را بر زانوی حضرت گذاشته بود و دهن خود را
بنزد گوش آنحضرت داشت و حضرت نیز خود را نزد گوش علی داشت و با هم راز
میگفتند چون علی مرا دید رو را بطرف دیگر کرد و برخاست و رفت آنگاه
حضرت مرا بدامن خود نشاند و با من لطف و مهربانی آغاز نمود و گفت یا ام سلمه
ملامت مکن بدرستیکه جبرئیل آمد بمن از جانب خدا و آورد آنچه واقع میشود
بعد از من و امر کرد مرا که علی را وصی خود بگردانم و بودم میان جبرئیل و علی
جبرئیل بجانب راست من و علی بجانب چپ من نشسته بود و بدرستیکه خدا تعالی
برگزید از برای هر امتی پیغمبری و از برای هر پیغمبری وصی و من پیغمبر این امتم و علی

وصی منست در عترتم و اهل بیتم و امتم بعد از من چون سه مرتبه را بهمین نحو گفتم تا ثابت
شد و دلالت این نص هم مثل سایر نصوص ظاهر است نهم ما رواه خوارزم
فی مناقبه عن ابن مردویه عن سلمان الفارسی قلنا یا رسول الله صلعم عمن نأخذ
و بمن نثق بعدک فسکت حتی سألته عشراً ثم قال یا سلمان وصیی و خلیفتی
و اخی و وزیری و خیر من اخلفه بعدی علی بن ابی طالب یؤدی عنی دینی و
ینجز اخطب خوارزم در مناقب خود از ابن مردویه از سلمان فارسی روایت
میکند که گفتم یا رسول الله از که فرا گیریم امر دین خود را و بکه اعتماد کنیم بعد از
تو پس ساکت شد تا اینکه ده دفعه پرسیدم بعد از آن فرمود که یا سلمان
وصی و خلیفه و برادر و وزیر و بهتر کسیکه من خلیفه میگذارم او را بعد از خودم
علی بن ابی طالب است ادا میکند از من دین مرا و وفا میکند وعدهٔ مرا و عهد مرا
دلالت این خبر هم مثل خبر سابق است بر مطلب و اصحیت المقالة و ظاهرة الدلالة است
ما از چند وجه صریح است در مدعی چون مقدم داشته در آن خبر را که
وصی و خلیفه و برادر و وزیر و خیر باشد بر علی که مبتدا است پس مفید
حصر هم هست علاوه بر اینکه تصریح فرمود که آنحضرت بهترین خلق است
بعد از آن آنحضرت و هر که بهتر است شبهه نیست که او باید خلیفه باشد

والا

و الا لازم میاید تقدیم مفضول بر فاضل و این قبیح است عقلاً و واضح است که مراد
سائل که عمن نأخذ و بمن نثق بعدک بعد از آنحضرت بلا فاصله است
بعد از آن سه نفر هم جواب هم باید مطابق باشد پس ثابت شد خلافت آنحضرت
بلا فاصله سیما که مؤکد کرده آنرا بوصیی و وزیری و خیر دهم ما رواه فی شواهد
التنزیل عن ابی العباس الحسکانی فی تفسیر قوله تعالی فاتقوا فتنة لا تصیبن
الذین ظلموا منکم ان الله تعالی شدید العقاب عن ابن عباس انه قال لما
نزلت هذه الآیة قال رسول الله صلعم من ظلم علیاً مقعدی هذا بعد وفاتی فکانما
جحد نبوتی و نبوة الانبیاء من قبلی یعنی در کتاب شواهد التنزیل که از کتب
معتبره اهل سنت است روایت کرده از ابن عباس در تفسیر آیه فاتقوا فتنة
الخ و او از ابن عباس که گفت چون آیه نازل شد رسول خدا فرمود که
هر که ظلم کند بنشستن بجای من بعد از وفات من پس گویا منکر نبوة من و نبوت
سایر انبیاء قبل از من شده و این واضح است چه انکار و جحد انکار نبی است وصی را
و دلالت این خبر هم بر مقصود در نهایت وضوح است یازدهم ما رواه
فی کتاب و سنة المنتجب بن عن جابر الانصاری قال سألت رسول الله
من خلیفتک علی خلقک فسکت رسالته عنه حتی بلغ عشراً فقال

یا جابر الا اخبرک عما سألتنی فقلت بابی و امی لقد سکت حتی ظننت انک
غضبت علی قال ما غضبت علیک و لکنی کنت منتظراً ما یأتینی من السماء فاتانی
جبرئیل فقال یا محمد صلعم ان ربک یقول لک علی بن ابی طالب وصیک و خلیفتک
علی اهلک و امتک و الذاید علی حوضک و هو صاحب لوائک یقدمک الی الجنة
فقلت یا رسول الله ارایت من لا یؤمن بهذا اقتله قال نعم ما وضع هو هذا
الموضع الا متابع علیه فمن تابعه کان معی غداً و من خالفه لم یرد علی الحوض ابداً
روایت کرده در کتاب وسیلة المتعبدین که از کتب معتبره اهل سنت است
از جابر انصاری که او گفت سوال کردم از رسول خدا صلعم که کیست خلیفه تو
بر خلق بعد از تو پس حضرت ساکت شد تا آنکه ده دفعه سوال کردم پس
فرمود یا جابر با خبر کنم ترا از آنچه سوال کردی گفتم بلی پدر و مادرم فدای تو
هر آینه ساکت شدی بمرتبه که من گمان کردم که بر من غضب کردی فرمود
بر تو غضب نکردم و لکن منتظر وحی الهی بودم بیامد جبرئیل و گفت که ای محمد
خدای تو میفرماید که علی بن ابی طالب وصی و خلیفه تو است بر اهل و امت تو
و رانده است دشمنان خود را از حوض و او است صاحب لوای تو
پیشاپیش تو میرود بسوی بهشت پس گفتم یا رسول الله اگر کسی ایمان نیاورد

گفتی

گفتی نیاورد بکشم او را فرمود بلی وضع نشده علی درین موضع مگر آنکه بیعت
کرده شود بمن هر که با او بیعت کند با من خواهد بود در فردای قیامت
و هر که مخالفت کند او را وارد نمیشود بر من در کنار حوض و دلالت این خبر هم
مثل اخبار سابقه است در ظهور و با مجمل این اخبار را که بر این مطلب از طرق اهل
سنت بیان دو در کتب معتبره ایشان بیشمار است و اینهم یکی از معجزات است
که با وجود سعی مخالفین در اخفای آنها حضرت امیر المؤمنین خدای تعالی
حجت بر ایشان تمام کرد و نگذارد که این نصوص ظاهره را مخفی نمایند و اگر
اطلاع نمیبود جمیع آنچه را در این خصوص روایت نموده بودند ذکر میکردیم
و لکن للعاقل یکفیه الاشاره و لغیره لا یکفیه الف آیة علاوه بر اینکه الان ایشان
امامت از فروع میدانند بر شیعه نیست که یک خبر واحد در مسئله فرعی
کافی نیست چه جای اینکه اینهمه اخبار وارد شده باشد و بر حد تواتر لفظی
که معنوی رسیده باشد و مؤید باشد بآیات و شواهد عقلیه و قراین
و امارات ظاهره و نمیدانم عذر ایشان در رد این همه اخبار و آثار و دلایل
بیشمار بغیر شبهه چیست و چگونه شبهه معارض این همه نصوص وارده
از طرفین میشود و آن شبهه هم کاش شبهه علمای صحابه مثل شبهه

جمعی از اجلاف که پیغمبر خود را در میان گذاشتند و بغسل و کفن و دفن نموده
در سقیفه بنی ساعده جمع شده رای مبارک ایشان بر این قرار گرفته که
قبل از حضور علی و سایر فضلای صحابه بیعت خلافت را بپسر ابی قحافه بافت
پسر خطاب راست و خلیفه خدا را معزول کنند نمیدانم غافل هوشمند چه کونه
این تصریحات و تلویحات عقلی و نقلی را دست بر سر میزنند و بفعل چند نفر از اوباش
و طایفه از کلاش اعتماد میکنند و تمام دین خود را بچنین اشخاص میکذا
رد و تجویز میکنند که پیغمبر که خدا باو فرموده الیوم اکملت لکم دینکم و خودش
و خودش چیزی فرو نکذاشت مکر انکه بیان کرده حتی اداب بیت الخلا و امر کرده
امت بوصیت و ابی بکر در نصب خلیفه وصیت کردی پس رحلت از دنیا
و نصب وصی و خلیفه از برای خود نکرده و با وجود انکه دین چنانکه دانستی از
تمامی تکلیفات ما بدون نصب خلیفه ناتمام است نصب نکرده و امرها بدست چند
اوباش گذاشت و این مفسده که ابی و اختلاف نامتناهی را بر پا کرده است و او نصب
کرد لکن مفسده بر پا کردند خلق والله هو الحکم علیهم والقاضی بینهم بالحق
سیم انکه در خلیفه بلا فصل رسول خدا ص دو قول است قولی آنست
که ابی بکر است باختیار و قولی علی است باختیار خالق ناس و قول باختیار ناس
که

که باطل پس خلافت ابی بکر باطل و خلافت علی ع متعین و الا لازم میاید فرق
اجماع مرکب و آن باطل است بالبدیهه اما انکه دو قول است بعلت انکه قول
بخلافت عباس حادث است و بدیهی البطلان است و اما انکه قول باختیار
باطل است پس وجه آن مفصلا گذشت شعاع اگر بکوئی که با وجود که در ظهور این امر
چه باعث شد که خلق کردند و خلافت را از خانواده نبوت را بیرون بردند و این
اساس بر پا شد میکویم چه سبب شد که قابیل با وجود ظهور امر هابیل را کشت
و آن اساس بر پا گشت با انکه پیغمبرزاده بود و چه باعث شد که شیطان مخالفت کرد
و ایمان بادم نیاورد و او را سجده نکرد با وجود ظهور امر حضرت امر حضرت آدم ع
و چه موجب شد برادران حضرت یوسف ع را که کردند در باره او آنچه کردند با
وجود علم ایشان بحال یوسف هرچه در این مقامات سبب شده در اینجا هم سبب چنانست
و اختلاف همه مذاهب و ادیان از آنست و آن حسد است و در عهد رسول خدا
هم جماعتی بودند که بر او حسد میبردند و او را ایذا میکردند و حایل میشدند میان
او و میان کسانیکه اراده هدایت داشتند و مردم را از حضرت بر میکردانیدند
و این سنت همیشه جاری بوده خدای تعالی میفرماید ام یحسدون الناس علی
ما اتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة والنبوة د

شد میکویم که چه سبب شد که قابیل
با وجود ظهور امر هابیل را کشت

آیتنا هم ملکاً عظیماً فمنهم من آمن به ومنهم من صدّ عنه وکفی بجهنم سعیراً و
میفرماید که وان کذبوک فقد کذبت رسل من قبلک و میفرماید که ثم ارسلنا
رسلنا تتری کلما جاء امة رسولها کذبوه وغیر از اینها از آیات و در جائیکه از برای
رسول خدا ممکن نبوده که حاسدین باشد چه عجب که از برای امیر المؤمنین هم بوده باشد
علاوه برآنکه جمعی از منافقین در کنار رسول خدا بودند که مردد بر نفاق و اسلام
ایشان بود و مکرّ از برای خوف از شمشیر آنحضرت وطمع در ریاست و سلطنت بعد از
غروب آفتاب فلک رسالت و همیشه در انتظار فرصت و در فکر تخریب امر شریعت بودند
و هر چند رسول خدا ص زیاد میکرد تشریف قطب دایرهٔ امامت و خلافت را و اظهار
میکرد فضیلت و استحقاق او را بر منصب خلافت زیاد میشد مرض بغض شدید میشد
ایشان چه میدانستند که اگر امر با آنحضرت راست آید دیگر بمطلب خود نخواهند رسید
و مقصود ایشان از دست خواهد رفت لهذا جمع کردند آنچه دانستند و تبدیل کردند
آنچه شنیدند و انکار کردند آنچه در کردن ایشان بود از حقوق امیر المؤمنین
و ادعای امامت کردند بر مردم بزور و بهتان و نامیدند خود را خلیفه رسول خدا
بدون بینه و برهان و قدم راسخ در ایمان و بدون علم و ارشاد و بلا سبق فضل و
سداد بل بحیله و خدعه و باعانت الذین قالوا آمنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم

دهند

و چند غضب نمودند حقوق آن خلیفه خدا بلا مریه و شفا دادند سینهای خود بعداوت صاحب
ولایت و ظاهر ساختند کینهای قدیم خود را و لائح ساختند نفاق دیرینه خود را
و این سبب شد که امر باین روشنی را تاریک و راه باین واضحی را بر ضعفا باریک کردند
و خلاف میان امت آنحضرت انداختند خصوص جماعتیکه کشته شده بودند پدران
ایشان بدست آن قدوه عالمیان و جماعتی که خدای تعالی در حق ایشان فرموده که ومن
الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم الآخر وما هم بمؤمنین یخادعون الله والذین
آمنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً
ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون اگر بگوئی که بنا براین لازم میاید که در میان
صحابه منافقین و مرتدین باشد و چگونه مخفی این نسبت را بصحابه رسول خدا
میتوان داد و با وجود آن خدمتها که بآنحضرت نمودند و آن مالها که صرف کردند
و آن فتحها که باسلام دادند و لازم میاید فسق ایشان بسبب حسد بردن بوصی زمان
میگوئیم اما وجود منافقین میان صحابه پس آن امریست که خدا خبر داده در قرآن و چیزی نیست
که ما گفته باشیم در این میان و ما نمیدانیم که این منافقین که هم جماعت رب العالمین
ایشانرا مذمت میکند و وعید میفرماید و حمیدی که از اکابر اهل سنت است در جمع بین
الصحیحین و در حدیث اول از افراد مسلم از مسند حذیفة الیمان العبسی روایت میکنند که

حذیفه گفت که خبر داد مرا رسول خدا صلعم که در اصحاب من دوازده منافقند هشت
نفر از ایشان داخل بهشت نمیشوند حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و چهار نای از ایشان
بخاطر ندارم که چه فرموده درباره ایشان بعد از آنحضرت چه شدند بلکه معلوم است که همه
مرتدین میان صحابه مخلوط بودند و اما وجود مرتدین پس حضرت خیر المرسلین صلعم بآن خبر داده در اخبار
بسیار از انجمله حمیدی در جمع بین الصحیحین از مسند ابوهریره روایت میکند که بخاری
روایت میکند از زهری از سعید بن مسیب از بعض اصحاب پیغمبر که آنحضرت فرمود که وارد
میشود بر من در کنار حوض مردمانی از امت من پس ایشان را دور میکنند از حوض پس من
میگویم که یا رب اصحابی پس میگویند بمن که نمیدانی که بعد از تو چه کردند بدرستیکه
بعد از تو مرتد شدند و پشت بر اسلام کردند و از انجمله محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح خود
که اصح کتب احادیث است نزد اهل سنت در تفسیر قول خدای تعالی وکنت علیهم شهیدا
ما دمت فیهم الآیه از ابن عباس روایت میکند که خطبه خواند رسول خدا صلعم
پس فرمود ایها الناس انکم محشورون الی الله حفاة عراة ثم قال کما بدأنا
اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین ثم قال الا ان اول الخلایق
یکسی ابراهیم آگاه باشید بدرستیکه میآیند مردمانی از امت من پس ایشان را بسمت
شمال میبرند پس میگویم که یا رب اصحابی پس میگویند که تو نمیدانی که چه احداث

کردند

کردند بعد از تو پس من میگویم چنانچه عبد صالح گفت وکنت علیهم شهیدا ما دمت
فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل شیء شهید پس گفته میشود که
بدرستیکه این جماعت همیشه مرتد بودند از روزی که مفارقت کردی از ایشان
و این حدیث در صحیح مسلم هم مذکور است و نیز در صحیح مسلم است قول پیغمبر که فرموده لیردن
علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رایتهم رفعوا الی واختلجوا دونی فلاقولن ای
رب اصحابی فلیقالن لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک یعنی هر اینه وارد خواهند
شد بر حوض کوثر مردمی از آن کسان که مصاحب من باشند تا آنکه هرگاه ایشان
ببینم نزدیک میکنند خود را بسوی من و اختلاج میکنند دون من پس من میگویم
ای پروردگار اینها اصحاب منند پس گفته میشود مرا که تو نمیدانی که بعد از تو احداث
نموده اند و نووی شارح صحیح مسلم گفته که اما اختلجوا معنی آن اقتطعوا است و اما اصحابی
مصغره مکبره واقع شده در بعضی از نسخ هم مکبره واقع است و از این اخبار ظاهر میشود
که جمعی از اصحاب آن ابرار مرتد شده اند بعد از آن حضرت بسبب آنچه واقع شد
از ایشان بعد از آنحضرت و واضح است که بعد از آنحضرت اصحاب کاری نکردند
مگر آنکه در سقیفه جمع شدند و نصب کردند شیخ اول را بخلافت از روی
معاندت با خدا و رسول و حسد بر زوج بتول و ابن عم بنت و مثل این در بخاری

اسرائیل واقع شد چه هفتاد هزار نفر مگر معدودی قلیل همه گوساله پرست شدند
بسبب دیر آمدن حضرت موسی علیه السلام پس چه عجب که بعد از فقد رسول الله اکثر صحابه
آنحضرت مگر معدودی اتفاق با امام باطل کنند و حال آنکه وارد شده از رسول
خدا بطریق فریقین که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع خواهد شد
و نعل بنعل و قذه بقذه و بالجمله اینها موجب استبعاد نبود و این بحد استظهار است
شعاع اگر بگوئی که سبب استقامت امر بر ایشان و مقهوریت ائمه در آن چه شد
میگوئیم که چنانچه دانستی غلبه کرد بر ایشان حب دنیا و حب و هوی و مشتغل شد
ند دل ایشان تا تفحص و بغضا پر پر گشتند و همه ملت اولی گردیدند و اصناف
صنفی از اهل نفاق بودند و بعضی ایشان جماعتی بودند که تشیید کردند ارکان ضلالت را
و محکم کردند اساس این خلافت را و صنفی از اهل عمی و تقلید و ایشان طایفه
بودند که مشتبه بر ایشان بر داخل شدند در آن امر بدون بصیرت و تامل در عاقبت
و صنفی متابعت کردند ایشان را از روی خوف و تقیه و صنفی بطمع در جاه
و مال و حکومت پیروی ایشان شدند بسبب ارتداد و سلمین و بیرون رفتند
از زمره مسلمین مثل سنت ضلاد را مم سابقین و بالجمله همه سبب آن شد
که همه مراتب ستانید و کمی جهت نکرد که خرابی در امر دین ایشان بهم رسید و ایشان

کم کم بر امر خود مستقل شدند چنانچه وارد شده که بعد از آنکه امر بر شیخ اول
تمام شد بمنبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بالا رفت و مشغول خطبه شد پس بعضی استند
جماعتی از مهاجر و انصار انکار کردند بر او شد انکار و مخاطر انداختند او را
حدیث غدیر و فعل سید مختار پس شیخ گفت اقیلونی اقیلونی فلست بخیر کم
و علی فیکم و این کلام از آن بطریق مخالفت و موافقت روایت پس عمر بعد از
شنیدن اینکلام برخاست و گفت عمر که ما اقلناک و نقیلک و بعد از تو غیرک را ام
که کسی متولی این امر شود و از جمله کسانیکه بر شیخ انکار کردند مالک بن نویره
بود در وقتیکه داخل مدینه شد و دید او را بر منبر پس تعجب کرد از عدم اعتنای
ایشان بحدیث غدیر با وجود آن همه تاکیدات از بشیر نذیر پس ترسیدند که
مبادا امر را بر ایشان مختل کنند جهت آنکه شجاعان عرب و برابر با صد نفر بود
و از برای او قبیله بود و همینکه بمنزل خود برگشت فرستادند بسوی او خالد بن ولید
با فوجی از آن قوم عنید بهانه گرفتن زکوة پس مالک چون مطلب را فهمید از
او عهد گرفت که متعرض نشود با و بی بی تا آنکه ادا کند زکوة را پس خالد
او را مطمئن کرد چون شب در آمد و مالک و اهلش بخواب رفتند پس خالد بر ایشان
شبخون زد بر کشت مالک و قبیله اش را از روی غدر و دفع و هلاک کرد

ایشانرا از روی مکر و در همان شب با زن او جماع کرده و سه مالک را بجنت و ولیمه
عروسی خود نمود و اسیر کرده مصیبهم او را پس مردم که ملاحظه کردند امثال این امور را
داخل شدند در تحت سلطنت ایشان چنانچه داخل میشوند در تحت سلطنت صدر
و ظالمان و باقی نماندند مگر قلیل که بودند خایف و متقی و ذلیل **سماع** اگر بگوئی
که امیر المومنین با آن شجاعت معروف و جلالت قدر که بهمه صفات موصوف بود
چه باعث شد که سکوت نمود و متعرض قوم نشد تا کردند آنچه کردند با وجود آنکه
متعرض معاویه و طلحه و زبیر گردید میگوئیم که وجه این بر هر ذی شعوری واضح است
و ما اگر خواهیم بتفصیل متعرض شویم از طور رساله بیرون خواهیم رفت لهذا
بجوابیکه آنحضرت خود از این سوال فرموده اکتفا میشود و آن اینست که جماعتی از
اهل آثار روایت کرده که بعضی از مردم گفتند چه باعث شد امیر المومنین با ابو بکر و
و عمر و عثمان منازعه ننمود و با طلحه و زبیر منازعه نمود خبر بآنحضرت رسید
فرمود بمنادی ندا کند که خلق در مسجد جمع شوند بعد از آنکه مردم جمع شدند
و بر خواستند و حمد کردند خدا را و ثنا کرد بر او و ذکر نبی و صلوات فرستاد
بر او پس فرمود معاشر ناس بمن رسید که قومی گفتند چه علی با کرد منازعه کرد
طلحه و زبیر را و منازعه نکرد با مشایخ ثلثه اقتدا کردم بهفت پیغمبر **اول**

نوح

نوح که جناب اقدس الهی از او خبر میدهد که گفت رب انی مغلوب فانتصر پس اگر بگوئید
مغلوب نبود تکذیب کرده اید و کافر شده اید و اگر میگوئید که مغلوب بود
پس اولی بایم عذر از نوح **دویم** ابراهیم که خدای تعالی از او خبر میدهد که گفت
و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله پس اگر بگوئید که بدون مکروهی از ایشان
اعتزال نمود کافر میشوید و اگر میگوئید که با وجود کراهت از قوم از ایشان اعتزال
نمود پس من اعذرم از حضرت ابراهیم **سیم** لوط که خدای تعالی از او خبر میدهد
که گفت لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید پس اگر میگوئید که از برای
او قوه بود تکذیب کرده اید قرآن را و کافر شده اید و اگر بگوئید که بقوم خود
قوه نداشت من اعذرم از لوط **چهارم** یوسف علیه السلام که خدای تعالی خبر میدهد
از او که گفت رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه پس اگر بگوئید که یوسف
دعا کرد بدون مکروه و سخط پس بتحقیق که کافر شده اید و اگر بگوئید که از جهت
کراهت و سخط دعا کرد و اهل زندان را از خدا خواست پس من از یوسف اعذرم
پنجم موسی که خدای تعالی از او خبر میدهد که گفت ففررت منکم لما
خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین پس اگر بگوئید که فرار نکرده و
تکذیب کرده اید خدا را و کافر شده اید و اگر بگوئید که از خوف فرار کرده پس صاحب

اعذر است **ششم** هرون که خدای تعالی خبر میدهد که گفت یا ابن ام ان القوم
استضعفونی وکادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء پس اگر بگویند که قوم
ضعیف شمردند و نزدیک شد که او را بکشند تکذیب قرآن کرده باشد وکافر شده باشد
واگر بگویند که ضعیف کردند و نزدیک شد که او را بکشند وصی اعذر است
هفتم محمد صلعم در وقتیکه گریخت بسوی غار پس اگر بگویند که بجهت خوف بر نفس
گریخت بسوی غار پس کافر شده باشد واگر بگویند از جهت خوف گریخت وچاره
نداشت مگر گریختن پس اعذر است پس مردم همگی گفتند صدقت یا امیر المؤمنین ع
وبالجمله هرکه فی الجمله اطلاعی از احوال قوم وحکایت ایشان بعد از رحلت سید
پیغمبران داشته باشد عذر آنحضرت را میداند و بر واضح است که آنحضرت مامور
نبوده که بطور معجزه ایشانرا همه هلاک کند و سیره آنحضرت مثل سیره انبیاء و سیره
پیغمبر خود بود که گاهی مغلوب و بر واضح است که ما آنحضرت را از رسول خدا صلعم
بالاتر نمیدانیم علاوه براینکه هرگاه حضرت ذو الفقار را از نیام میکشید قوم
هلاک میشدند و شیعیان خود را هلاک کرده بود چنانچه اخبار باین ناطق است
شعاع و واجب است اعتقاد باینکه بعد از آنحضرت امام مفترض الطاعة
وحجت واجب الاطاعة حضرت امام حسن بن علی است سبط اول رسول خدا صلعم

واولاد او

واولاد او از حضرت فاطمه زهراست و تولد آنحضرت در مدینه منوره و رحلت
او بنابر مشهور آخر ماه صفر است وکفعمی در هفتم ایضا گفته و وقوع این قضیه هائله
و در بقیع مدفون شد و بعضی در پنجم ربیع الاول هم گفته اند مشهور آنست
که در آنوقت عمر آنحضرت چهل وهفت سال رسیده بود **شعاع** و بعد از او
واجب است اعتقاد باینکه امام مفترض الطاعة وولی واجب الاطاعة
حضرت امام حسین بن علی بن ابی طالب است که سبط دویم رسول خدا و اولاد
دویم حضرت سیدة النساء است و تولد آنحضرت هم در مدینه واقع شده و رحلت
او در دهم محرم بالاجماع ولکن خلاف در روز است بعضی گفته اند که جمعه بود
بعضی گفته اند که شنبه و بعضی گفته اند که دوشنبه بود و بعضی چهارشنبه
و این اظهر است و ابن طلحه ذکر کرده که در آنوقت عمر آنحضرت پنجاه و شش سال
بود **شعاع** و بعد از او واجب است اعتقاد بامامت علی بن الحسین زین العابدین
و تولد او هم در مدینه واقع شده و در بقیع دفن شده وکفعمی که ذکر کرده
که رحلت او در اول ماه صفر بود و ابن طلحه در دوازدهم محرم گفته است و در
عمر آنحضرت به پنجاه وهفت سال رسیده بود و مادر او شاه زنان دختر
شیرویه بن کسری و بعضی گفته اند که دختر یزدجرد کسری عجم بود و در نفاس

متوفی شده **شعاع** و واجب است اعتقاد بامامت امام محمد بن علی الباقر و بعد از
آنحضرت و تولد آنحضرت نیز در مدینه و مدفن او در بقیع و رحلت او در روز دوشنبه
هفتم ماه ذی حجه بود و مادر آنحضرت ام عبد الله دختر امام حسن مجتبی بود و در عمر آنحضرت
خلافست بعضی پنجاه و هشت سال گفته اند و بعضی شصت **شعاع** و واجب است اعتقاد
بامامت جعفر بن محمد الصادق بعد از آن حضرت و تولد آنحضرت هم در مدینه واقع شده
و مدفن او هم بقیع است و مادر او فاطمه ام فروه دختر قاسم ابن محمد ابن ابی بکر است
و رحلت او در ماه شوال واقع شده و بعضی گفته اند در روز دوشنبه نیمه ماه رجب
و عمر آنحضرت بشصت و هشت سال رسیده **شعاع** واجب است اعتقاد باینکه امام بعد از
آنحضرت امام موسی بن جعفر کاظم است و تولد آنحضرت در ابوا واقع شده و مدفن او
در مقابر قریش بارض بغداد است و مادر او حمیده بربریه است و رحلت او در بیست پنجم رجب
واقع شده و در آن وقت عمر آن حضرت به پنجاه پنج رسیده بود **شعاع** و واجب است
اعتقاد باینکه بعد از آن حضرت امام مفترض الطاعة و خلیفه واجب الطاعة علی
بن موسی است و تولد آنحضرت در مدینه واقع شد و در سناباد خراسان مدفون
کردیده و مادر او ام البنین و ام ولد بود و بعضی گفته اند که اسم او نجمه بود و رحلت
آن حضرت در آخر صفر بود و عمر آنحضرت در آن وقت به پنجاه و پنج رسیده بود و چون

تصنیف

تصنیف این رساله شریفه و مجاله لطیفه در حینی بود که عازم عتبه بوسی آن شمس
فلک هدایت و قطب دایره خلافت و مرکز آسمان امامت و معدن جود و سخاوت
و منقبت بولایت بودیم دوست داشتم که بعضی از فضایل آنحضرت را ذکر کنم و آنرا تحفه
بارگاه سنیه خود کردانم بدانکه جلالت قدر آنحضرت نه بمرتبه ایست که مخفی بود بر اهل
وعظمت او نه باندازه ایست که محتاج به دلایل و اگر هیچ نباشد همین بست که
دوست و دشمن اتفاق نمودند بفضیلتش و احدی از علما نماند مگر آنکه اعتراف کردند
باعلمیتش و با وجود آنکه آبای طاهرین همه رضا بودند این لقب اختصاص بآنحضرت
شد بعلت آنکه خدا و رسول او و محب و مبغض از او راضی بودند و با جمله بود مناقب
آنحضرت علیه و صفات سنیه و نفس نفیسها شمیه و اصل و ریشه اثر نبوتیه
بسبب وفور علم و حلم و اجتماع جمیع محامد و محاسن در او و برگزیده خدای تعالی او را
بامامت و نصب کرده او را بخلافت و با و عطا کرده خوارق عادت و ما اکرها هیم که
شمه از آنچه خداوند عالم با و عطا کرده در این مختصر ذکر کنیم مطول خواهد شد
لهذا دو منقبت که متضمن نقل چندین معجزه باشد ذکر میکنیم **اول** آنچه روایت
که موثقین از علما روایت کرده از محمد بن فضل هاشمی که گفت وقتیکه حضرت امام
موسی از دنیا رحلت فرمود بخدمت حضرت علی بن موسی رفتم و بر آنحضرت

وبر آنحضرت سلام کردم و عرض کردم که خلافت زمانرا امید اینده امروز و والدین
بزرگوار تو از دنیا رفته و هیچ یك از برادران تو مظنّهٔ امامت است و من
متوجه بصره میشوم و میدانم که جماعتی از شیعیان پدرت نزد من بجهت تحقیق
این امر خواهند آمد و از من علامات و دلالات امامت را مطالبه خواهند کرد
هرگاه بمن نمائی پارهٔ از این علامات را تا بایشان بنمایم البته موجب اطمینان
ایشان خواهد بود حضرت فرمود یقین بدان ای محمّد که خدای تعالی از جملهٔ علامات
اسلحه و زره و مرکب حضرت رسالت را قرار داده است و غیر امام زمان را میسّر نشود کار
فرمودن اینها و کسی را قوّت بیرون آوردن شمشیر از غلاف و پوشیدن زره و سوار
شدن مرکب آنحضرت نمیباشد و در مصاف و جمیع آنها را خدای تعالی بمن داده
و در قبضهٔ اقتدار من نهاده پس یك یك از اینها بمن نمود و فرمود که من عنقریب
که شیعیان پدرم را در بصره ملاقات خواهم کرد عرض کردم که این سعادت از جملهٔ
ایشان کی میسّر میشود حضرت فرمود بعد از ورود تو به بصره بسه روز پس از خدمت
آنحضرت مرخص شدم و روانه شدم چون به بصره رسیدم شیعیان آنحضرت تمام
مثل محمد بن الحسن و حسین بن محمد و غیرهما بنزد من آمدند و از احوال امام موسی بن جعفر
پرسیدند گفتم قبل از فوت آنحضرت بیك روز بخدمت او رسیدم پس فرمود

یامحمد

یا محمد یقین بدان که میمیرم چون مرا مدت فوت برسد باید که مطلقاً مکث نکنی و ودایع
مرا بفرزندم علی برسانی که او وصی من است و بعد از من امر بامامت باو رجوع است
بعد از فوت آنحضرت امتثال الامر روانهٔ مدینه شدم و ودایع امامت بعلی بن
موسی دادم و آنحضرت وعده کرده که بعد از سه روز از ورود من تشریف به
بصره آورده هرچه شما را از مسائل مشکل باشد از او بپرسید شخصی که نام او عمرو بن
هذاب بود و در آنوقت قایل بامامت زید بن موسی شده بود و گفت میخواهم هبد
یك سؤال از او بکنم و او عاجز شود و قدری تعریف از زید کرد حسین بن محمد
که یکی از حضار بود برخود بپیچید و گفت یا عمرو سخنان نامرضی در حق علی بن موسی
نتوان گفت زیرا که ما و از آنچه ما تعریف و توصیف کردیم زیاده تر است محمد بن فضل
میگوید چون سه روز تمام شد ناگاه نظر کردم علی بن موسی را که در منزل محمد بن
حسن نزول اجلال فرموده و میگوید که یا محمد کسانیکه آنروز جمع شده بودند
اخبار کن تا جمیع شیعیان من و از علمای یهود و نصاری و غیرهم هر کس که در این
دیار باشد احضار کن تا آنچه ایشانرا در مذهب دین و مذهب که مشکل باشد جواب فرمود
بشنود پس محمّد بن حسن جمیع ایشانرا با قوم زیدیّه و معتزله حاضر گردانید و ایشان
نمیدانستند که محمد ایشانرا از برای چه جمع نموده چون مجموع جمع شدند محمد بن حسن

کرسی مجلس نهاد حضرت بر کرسی نشست و فرمود السلام علیکم ورحمة
الله وبرکاته پس گفت ایقوم هیچ میدانید که چرا اول بر شما سلام کردم
گفتند نه فرمود تا دلهای شما مطمئن گردد و رفع حجاب شما شود واز هر چه
شما را مشکل باشد سؤال کنید ایشان گفتند تو چه کسی فرمود منم علی ابن موسی
بن جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب وفرزند رسول قرشی امروز نماز صبح
با والی مدینه کرده ام در مسجد پیغمبر و بعد از نماز والی در بعضی از امور با من
مشورت کرده و وعده کرده ام با والی که بعد از نماز عصر در نزد او حاضر
شوم انشاالله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس جماعت گفتند یا ابن
رسول الله یا بن سخن تو دلیل نمیخواهیم و تو در نزد ما صادقی و رضا بستند که
از مجلس برخیزند حضرت فرمود ایقوم زود بیرون نروید و زمانی از من
آیات الهی و احادیث نبوی بشنوید آمده ام که هر کدام از شما را مشکلی باشد
جواب گویم و گرد شک از دل شما بشویم اول کسیکه در معرض جواب
سؤال بر آمد عمرو بن هذاب بود گفت محمد نقل از عجایب اقوال و غرائب
احوال تو نقل میکند که عقل ما از قبول نمیکند حضرت فرمود که آن
چیست که عقل شما آنرا قبول نمیکند عرض کرد که محمد میگوید که هر کتاب که

از آسمان

از آسمان نازل شده در هر لغت که هر کس بآن تکلم کرده تو میدانی و بلغات
مختلفه میتوانی تکلم نمود حضرت فرمودند که راست گفتند در آنچه شما را
شکی هست سؤال کنید که تا شما را بلغات مختلفه خبردار سازم عمرو جمعی از
ترکان و فارسی و هندی زبان را احضار کرد حضرت با هر یک از ایشان بلغت
ایشان مکالمه نمود و بر امور خیرات ترغیب و بر صوم و صلوة تحریص نمود
و هر یک از ایشان اعتراف نمودند که آن حضرت بلغت ما اعرف از ما
و افصح است پس حضرت نظر بابن هذاب کرد فرمود که زود باشد که بخون
ذی رحم مبتلا شوی و بعد از وقوع اعتراف بصدق من نمائی عمرو گفت
هرگز اعتراف نکنم که بغیر از خدا کسی از علم غیب مطلع باشد فرمود آیا این آیه
نشنیدی که خدا فرموده عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من
ارتضی من رسول که رسول خدا از نزد ارتضای نمود و اظهار آن کرده
و ما وارثان آن رسولیم که خدا اطلاع داده بر آنچه میخواست از علم غیب
و ما دانسته ایم آنچه بوده و خواهد بود بعد از این تا روز قیامت و از
آنجمله خبر میدهم ترا از آنچه گفتم از کشته شدن خویش خود که تا پنج روز دیگر واقع
خواهد شد و اگر در این مدت که گفتم واقع نشود من دروغگو باشم

واقرار کننده باشم و اگر راست باشد یقین دان که از راه حق دوری و از
شریعت رسول نفور داری و دیگر خبر دهم تو را با آنکه بعد از اندکی مدتی
از هر دو چشم کور شوی و قسم دروغ یاد نمائی بعد از آن خدای تعالی ترا بمرض
برص مبتلا کند محمد بن فضل میگوید بخدا که یک شب بروز آورد و زنده را
بمیراند که جمیع آنچه فرموده بود واقع شد و هر دم بعد از این واقعه باو
میگفتند که علی بن موسی صادق است یا کاذب میگفت که من در آن وقت که
این سخنان از او شنیدم میدانستم که صادق است و تجلد و تهور مرا بر این داشت
که تکذیب کنم محمد میگوید بعد از آنکه حضرت این سخنان به عمرو گفت رو بجاثلیق
کرد که از علمای یهود و نصاری بدر کرده فرمود که آیا انجیل دلالت بر نبوت
محمد دارد یا نه جاثلیق گفت که اگر انجیل را دلالت میبود ما چرا انکار او میکردیم
آنحضرت فرمود مرا خبر ده از آنچه آنرا سکته میگویند در سفر سیم از انجیل
جاثلیق گفت آن اسمی است از اسماء الهی که ما در اظهار آن مرخص نیستیم
حضرت فرمود که اگر تقریر کنم برای تو که آنچه در سکته است اسم محمد و ذکر او است
و عیسی به نبوت او اقرار کرده و بنی اسرائیل را بقدوم آن حضرت بشارت داده
و اقرار به دین محمد میکنی و منکر نمیشوی جاثلیق گفت بلی چه ما انکار انجیل را

نمیتوانیم

نمیتوانیم نمود حضرت فرمود یا جاثلیق حاضر کن سفر سیم انجیل را تا من اسم محمد و بشارت
عیسی را بقدوم آنحضرت از برای تو بیان کنم جاثلیق آن محل از انجیل را با حضرت
و آنحضرت تلاوت نمود تا بموضع مقصود رسید گفت یا جاثلیق بگو که کیست
این نبی موصوف که در انجیل مذکور است جاثلیق گفت این صفتی است که توصیفش
بر ما ظاهر نیست حضرت فرمود یا جاثلیق ما محمد را توصیف نمیکنیم بآنچه که در انجیل
وارد شده است صاحب ناقه و کسا و عصا و رواست النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا
عندهم فی التوراة والانجیل یأمرهم بالمعروف وینهاهم عن المنکر او است نبی امی او است
رسول هاشمی او است که منکران ذکر شراو در توریة و انجیل میابند او است که ام بعثت
و تمامی را منکر میکنند و ایشانرا انعذاب سخت و غلهای آتشین خبر میدهد او است
هدایت کننده براه افضل اعظم و بلند او است دلیل منهاج اعلی و صراط اقوم جاثلیق
نور او سوگند میدهم بعیسی و مریم که نبی باین صفات که گفتیم در انجیل است جاثلیق سر در
پیش انداخت و دانست که انکار انجیل است و انکار انجیل موجب کفر است گفت آری نبی مرصرف
باین صفات که گفتی در انجیل است و عیسی از آن خبر داده است و آنچه تقریر کردی از
صفت محمد درست است حضرت فرمود ای جاثلیق بیار اول سفر ثانی را که در آن ذکر محمد و
او و ذکر دختر او فاطمه و ذکر حسن و حسین را بتو بنمایم چون جاثلیق دانست الجمله این

مخنان از آن حضرت شنیده اند و دانسته که آنحضرت عالم است بجمیع آنچه در توریة
و انجیل واقع شده گفتند بخدای که تا اظهار آن کردی ما را قوة رد و دفع آن نیست
مگر آنکه انکار توراة و انجیل و زبور کنیم بتحقیق که بشارت محمد بموسی و عیسی و داود
جمیعاً داده اند ولکن نزد ما مشخص نیست که آن محمد همین باشد که شما او را رسول میدانید
و جایز نیست ما را اقرار بدین شما مادامیکه بر ما تعیین نکرده که این محمد همان محمد موصوف است حضرت
فرمود و شما دلیل حجی او بل برهن شک خود را بگوئید که از زمان آدم تا امروز هیچ پیغمبری که
محمد نام او باشد شنیده اید و در هیچ کتابی دیده اید غیر از محمد ما ایشان ساکت شدند
بعد از آن گفتند ما را جایز نیست اقرار کردن باینکه محمد شما همان محمد موصوف است
زیرا که ما اقرار اگر کنیم باینکه آنچه در توریة و انجیل و زبور مذکور است در وصف محمد
شما و وصی و دختر و اولاد اوست هر اینه اگر ما را در دین اسلام داخل نمایند حضرت
فرمود ای جاثلیق تو را امان است از جانب خدا و رسول و اهل اسلام اگر راست گوئی
ما تکلیف تو را بدین اسلام نکنیم مگر آنکه بطوع رضا و رغبت خود قبول اسلام کنی و کره
ما ابدقدر نیست جاثلیق گفت چون مرا امان دادی میگویم که غیر محمد نیست آن پیغمبر که
در انجیل موصوف شده باسم او و عیسی ما را بشارت داده و آن وصی مذکور اسم او علی
است و آن دختر نام او فاطمه است و آن پسران موصوف حسن و حسین اند و اینها هست در توریة

و انجیل

و انجیل و زبور مذکور اند پس آنحضرت فرمود ای جاثلیق دعوی من حق و صدق بود
یا افترا و کذب گفت نه بخدا سخن تو صدق و کلام خدا در کتابها هویدا است چون
حضرت از جاثلیق اقرار گرفت متوجه راس الجالوت که از علمای امت داود بود
گفت از من بشنو آنچه در وصف پیغمبرها در زبور واقع است در سفر فلان پس
حضرت آن آیات را تلاوت نمود تا منتهی بذکر احمد مختار و حیدر کرار و اولاد
اخیار ایشان شد بعد از آن فرمود ای راس الجالوت خدای که بسال زبور نمود
بمن بامان دادن تو و بدین تو باقرار کردن آنچه صدق و حق است راس الجالوت
گفت بلی آنچه فرمودی حق و صدق است و بعینه اسامی محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه
در زبور مذکور است پس حضرت بار دیگر او را سوگند داد بآن ده آیه که خدا نیز
بر موسی نازل ساخت که محمد و وصی او و منسوب بعد از هستند در توریة و زبور
راس الجالوت گفت بلی موصوف است بفضایل و منسوب بعد الله ایشانها عنقلد در
توریة و انجیل و زبور هر کس انکار کند آنچه را در کتابهای الهی واقع شده کافر میشود
بانبیا و کتابهای او آنحضرت فرمود که راس الجالوت ملاحظه کن سفر فلان
از توریة و ببین که همین نوع است که من میخوانم و آن سفر را تلاوت نمود
تا بذکر محمد رسید راس الجالوت گفت بلی این ذکر احمد و بنت احمد و ایلیا و شبر

وشباهت در آنوقت که آنحضرت تلاوت مینمود راس الجالوت بغایت متعجب میکردید
از تلاوت آنحضرت و بیان و طلاقت لسان او و گفت ای پسر محمد اگر ریاست و بزرگی جمیع یهود
مرا مانع نشدی هر آینه ایمان بمحمد میاوردم و صفات و نعوت محمد آنچه که توریت را بموسی
بقوم که خدا فرستاد و انجیل را بعیسی و زبور را بداود که من قاری و تالی این کتب مثل توام
و مفسری از مفسران کتبها و پیغمبرانند تو نشنیده پس حضرت در آن مجلس تا وقت
زوال مکث فرمود و احکام الهی و احادیث نبوی از برای خلق بیان فرمود بعد از آن
بحضار فرمودند که من برای مدینه وعده کرده ام که وقت عصر بنزد او روم الحال با شما
ظهر میکنم و بعد از آن بمدینه بسبب وعده میروم و فردا صبح انشاء الله در همین موضع
حاضر میشوم پس عبدالله بن سلمان اذان و اقامه گفت و آنحضرت پیش رفت در قرائت
سوره مخففه خواند و اما تمامی سنتی بعمل آورد و بعد از آن بمدینه تشریف برد روز
دیگر و همان موضع حاضر شد و باز جماعت بخدمت آنحضرت حاضر شدند و شخصی کنیز
نصرانیه در آن روز بخدمت آورد که آنرا نذر آنحضرت کرده بود و حضرت بلغت نصرانی
بآن کنیز تکلم نمود جاثلیق چون دید که حضرت بآن جاریه بلغت نصرانی تکلم مینماید
بغایت متعجب شد حضرت بآن جاریه فرمود عیسی را بیشتر دوست داری یا محمد را گفت
تا امروز عیسی را بیشتر دوست میداشتم ولکن امروز محمد را بیشتر دوست میدارم بلکه

بجمیع

از جمیع خلایق او را محبوب تر میدارم جاثلیق چون این سخن شنید بجاریه گفت این
زمان کعب بن عمر اسدی با عیسی عداوت میکنی جاریه گفت معاذ الله او را
دوست میدارم ولکن محمد را دوست تر دارم پس آنحضرت بجاثلیق گفت آنچه کنیز
بزبان نصرانی میگوید از برای این جماعت تفسیر کن جاثلیق حسب الامر سخن آن جاریه
تفسیر کرده و از آن حکایت تعجب حاضرین زیاد شد بعد از آن جاثلیق گفت یا ابن محمد
شخصی است در این دیار سندی و دین نصاری دارد و خود را از علمای این میداند
حضرت فرمودند تا او را حاضر کردند پس متوجه او شده و زمانی مباحثه با او واقع
شد بعد از آن سندی سخن گفت حضار از آن سخن از زبان سندی نفهمیدند
پرسیدند یا ابن رسول الله سندی چه میگوید ~~حضرت فرمود تا این زمان در همین~~
~~موضع حاضر میشوم پس عبدالله بن سلمان اذان و اقامه گفت و آنحضرت پیش رفت~~
~~در قرائت سوره مخففه خواند و اما تمامی سنتی را بعمل آورد و بعد از آن بمدینه تشریف~~ برد روز
~~دیگر در همان موضع حاضر شد و باز جماعت بخدمت آنحضرت~~ حاضر ~~شدند تا این زمان~~
~~تمام بود و کلام~~ او متصل شد بانبیا او و حضرت مباحثه شد و بعد از آن سندی
اقرار بوحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی نمود و کلمه شهادت بزبان
جاری کرده و منطقه خود باز کرده و از زیر آن زناری ظاهر شد پس گفت یا ابن رسول الله

بدست مبارك خود قطع نمائی و رشته جان محبت خود وصل نما پس آنحضرت کار کرد لیکن
وآن زنار را بریده محمد بن فضل بعضی انحضار را فرمود تا او را بحمام بردند و تطهیر ظاهری
نمود و از برای او و عیال او تهیه اسباب و لباس نمودند و امر نمود که سندیرا با
متعلقان وی بمدینه روانه نمایند بعد از آن آن جماعت گفتند یا بن رسول الله بر ما
حقیقت تو ظاهر گردید و اضعاف آنچه در وصف تو شنیده بودیم هویدا شد بعد از
آن عرض کردند که محمد بن فضل از زبان تو ما را اعلام کرد که بخراسان تشریف خواهند
برد حضرت فرمود بلی تکلیف میفرمایند و میروم بجانب خراسان از روی تعظیم و تکریم
محمد بن فضل میگوید که جمیع حضار اعتقاد بامامت آنحضرت نمودند و آن شب آنحضرت
در آن موضع بیتوته نمودند و صباح وداع آن جماعت نمودند و آنچه اراده آنحضرت
بود مهربانی و صحبت فرمود متوجه صحرا گردید و من از عقبش روانه شدم تا بفرسخی که شش
میل دور بود از بصره رسیدم پس میان جاده بطرف راست انحراف فرمود و چهار
رکعت نماز کرد و فرمود یا محمد بانکه در حفظ الهی باش چشمت را بر هم نه حسب الامر
عمل نمودیم و چون بانکه دیده خود را بعد برداشتم خود دیدم در بصره و آنحضرت از نظر
غایب شد و بنابر امر حضرت چون وقت حجاز شد سندیرا با عیال او بمدینه
فرستادم دوم آنچه روایت کرده تمام موثقین از علما اعلام در زبر و مصنفات صحیفه

ودلایل خود

ودلایل خود ثبت نموده اند که وقتیکه مامون عباسی آنحضرت را از روی اجبار
ولیعهد خود کرد اتفاق مدتی بارش نبارید معاندین و حاسدین سخنها
گفتند و بنا نمودن باران را معلل ساختند باین که چون مامون آن امام را
ولیعهد خود ساخته باران نبارید و این از شومی این امر است و بر
خلیفه سخنها گفتند مامون بآنحضرت عرض کرد استسقا کن و نماز بکن
شاید که خدا تعالی باران دهد حضرت فرمود چنان کنم گفت روز جمعه حضرت
فرمود در روز دوشنبه بیرون بسبب که رسول خدا دیشب با امیرالمؤمنین و حسنین
بخوابم آمدند و فرمود ای فرزند روز دوشنبه نماز بکن تا مردم
فضل و مرتبه تو را بدانند نزد خدا چون روز دوشنبه شد مجموع خلایق
جمع آمدند حضرت بر منبر تشریف بردند و عرض کرد که یا رب عظمت حقنا
اهل البيت فتوسلوا بنا بما امرت واملوا فضلك ورحمتك وتوقعوا
احسانك ونعمتك فاسقهم سقيا نافعا عاما غير ضار ولكن ابتدا مطرهم
بعد انصرافهم من مشهدهم هذا الى مقرهم ومنازلهم در حال ابری پیدا
شد و رعد و برق ظاهر گردید مردم مضطرب شدند حضرت فرمودند
ابر از شما نیست باز ابری بر آمد حضرت میفرمود که از شما نیست بعد از آن

ابری آمد و بر بالای سر ایشان بایستاد حضرت فرمود که بخانهای خود روید
که این از شماست و از منبر فرود آمد و مردم بخانهای خود برگشتند همینکه
بمنازل خود رسیدند باران درشت قطره بارید که جمیع غدیرها و صحراها
را مملو از آب نمود و مردم میگفتند که گوارا باشد ترا ای پسر رسول خدا این
کرامات بعد از آمدن باران ارزانی شد مردم آنرا معجزهٔ آنحضرت شمردند
حمید بن مهران پیش مامون رفت و گفت یا امیر کار را بر خود تباه کردی و این
سلم بن السامر را بر ملک خود و خود مسلط کردی و مخفی بود مشهورش نمودی
و خلافت را از خاندان عباس بیرون بردی زینهار زینهار در کار وی فکر کن
مامون گفت او پنهانی دعوت میکرد من ترسیدم که کاری حادث شود که چاره
آن نتوانم نمود لهذا او را ولیعهد خود کردم که اگر دعوت کند دعوت من
باشد و عوام شیعه بدانند که وی در آن دعوی دروغ زن بود و بضرورت
ما در تدبیر کار وی بیناشیم و تهاون ننمائیم و لکن بنوعیکه مستحق ملامت
نباشیم بنزد خلق حمید گفت امیر المؤمنین اجازت دهد که او را نزد خلق
رسوا کنم مامون گفت من از خدا چنین امری را میخواهم مامون امر کرد تا مجلس
عام بر پای کردند و ملوک و قضاة را حاضر ساختند و تخت مامون و آنحضرت

نهادند

نهادند و ایشان بر روی تخت نشستند حمید بیامد و گفت یا ابن موسی تو در جهان
فاش کردی که باران بمعجزهٔ من بارید نه چنین بود بلکه باران بعادت خویش
بارید و آنرا هیچ تفاوتی و تاخیری نمود و اگر نه بدعا بود چرا بدعای تو بود
ند و دعای دیگران نبود دیگر تو پنداری که مثل ابراهیم خلیلی که احیای طیور کرده و امر الحق
تا بعجلی فرود آورد که پیش از نخل وقدر بود و خلق پندارند که چنان است حضرت
فرمود که حال من با مامون مثل حال یوسف است با ملک مصر و اگر کسی از من مکابره
باز گوید آن نعمت خدای تعالی بود که یاد کند حمید گفت اگر راست میگوئی که باران
بدعای تو بود بگو این دو صورت سباع را که بر مسند حضرت نجشم رفت و بان
دو صورت فرمود که بگیرید این فاجر را و بخورید و اثری از این باقی نگذارید
دو صورت از جا جستند و آن لعین را بخوردند و خون او را لیسیدند و قوم متحیر
شدند و نظاره میکردند چون فارغ شدند روی بحضرت کردند و گفتند یا
ولی الله فی ارضه ما ذا تأمر اگر خواهی مامون را نیز بصاحب رسانیم مامون
از خوف بیفتاد و غش کرد حضرت فرمود صبّوا علیه الماء وی بهوش آمد
شیران عرض کردند که ما را اذن ده تا او را بخوریم حضرت فرمودند ان الله
فیه تدبیرا هو ممضیه مامون گفت الحمد لله الذی کفانی شر حمید بن مهران

بعد از آن بآنحضرت عرض کرد این کار حق شما است اگر خواهی من بتو واگذارم
حضرت بشیرها امر کرد بجای برگشتند **شعاع** و واجب است اعتقاد باینکه امام
واجب الاطاعه و حجت مفترض الطاعه بعد از آن حضرت محمد بن علی التقی است و تولد
آنحضرت در مدینه در ماه رمضان واقع شد و بعضی در نیمه ماه رمضان گفته اند
و بعضی هفدهم و بعضی دهم رجب نیز گفته اند و دفن او در کنار جد خود در مقابر
قریش واقع شد و رحلت او در آخر ذی القعده بود و بعضی در سه شنبه یازدهم
آنماه گفته اند و در آنوقت عمر شریفش به بیست و پنج سال رسیده بود و مادر او
ام ولد بود و اسم او سبیکه و بعضی دره نیز گفته اند و از اهل نوبیه و حضرت
امام رضا او را خیزران نام نهاده بود **شعاع** و واجب است اعتقاد باینکه خلیفه
واجب الاطاعه و حجت مفترض الطاعه بعد از آن حضرت علی بن محمد النقی است
و تولد آنحضرت نیز در مدینه در نصف ذی الحجه واقع شده و در روز شنبه
سیم رجب رحلت نمود و در خانه در سر من رای مدفون گردید و در آنوقت
عمر آنحضرت بچهل سال رسیده بود و مادر آنحضرت ام ولد و اسمش سمانه بود
شعاع و واجب است اعتقاد باینکه امام واجب الاطاعه و ولی مفترض الطاعه
بعد از آنحضرت حسن بن علی العسکری و تولد آنحضرت نیز در مدینه در چهارم ماه

ربیع الآخر

ربیع الآخر بود و در روز یکشنبه و بروایت شیخ مفید جمعه هشتم ربیع الاول
رحلت نمود و در جوار پدر بزرگوارش مدفون گردید و در آن وقت عمر آنحضرت
به بیست هشت سال رسیده بود و مادر آنحضرت ام ولد و اسم او حدیثه
شعاع و واجب است اعتقاد باینکه امام واجب الاطاعه و حجت و خلیفه
مفترض الطاعه بعد از آنحضرت محمد بن حسن المهدی صاحب الزمان عجل الله
فرجه و سهل مخرجه وجعلنا من انصاره والمجاهدین بین یدیه و تولد آنحضرت
در سر من رای در نیمه شعبان واقع شده و بعضی دوازدهم گفته اند و مادر
آنحضرت ریحان است و نرجس و سوسن و صیقل با هم گفته میشود و بعضی گفته
اند که مریم دختر زید علویه است و در روز وفات پدر بزرگوارش آنحضرت
پنج ساله بود و از برای آنحضرت دو غیبت است صغری و کبری و غیبت صغرای آنحضرت
هفتاد چهار ساله بود و در این مدت میانه آنحضرت و شیعه وکلا و سفرا بودند
که توقیعات بر ایشان از جانب آنحضرت وارد میشد و ایشان چهار نفر بودند
عثمان بن سعید بن سمان و پسر او محمد بن عثمان و حسین بن روح نوبختی و علی
بن محمد السمری و از وکلای آنحضرت ببغداد دو شا و محمد بن علی بن بلال العطار
بودند و وکیل او بکوفه عاصم بود و باهواز محمد بن ابراهیم مهزیار و بقم احمد بن

اسحاق و به همدان محمد بن صالح و به ری سامری محمد بن عبد الله و به آذربا
یجان قاسم بن علا و به نشابور محمد بن شاذان و در ساير بلاد هم بسيار بودند
شعاع بدانکه دلیل بر امامت هر یک از ائمه اثنا عشر علیهم الصلوة و الله
الاکبر نص خدا و رسول و امام سابق بر لاحق و انتفای هر یک است امامت
و اتیان بمعجزه بر طبق آن و اجماع بر اینکه غیر از ائمه از امت کسی معصوم نبوده
و ما ثابت کرده ایم که واجب است که امام معصوم باشد و وجود آنچه در امام
شرط است از کمالات نفسانیه و بدنیه و غیر از اینها در ایشان در هر عصر افضل
ان غیر خود از امت و نصوص داله بر امامت هر یک از ائمه و ادعای ایشان و
ظهور معجزه از دست ایشان متواتر است و هر که تتبع کند و منصف باشد قطع
باین معنی میکند و از طریق مخالفین هم اخبار داله بر این مطلب بسیار است از آنجمله
مسلم در صحیح خود نقل کرده باسناد از جابر بن سمره که گفت دخلت مع ابی علی النبی ص
فسمعته یقول ان هذا الدین لا ینقضی حتی یمضی فیه اثنا عشر خلیفه و از آنجمله
در جمع بین الصحیحین روایت کرده از سفیان بن عیینه باسناد خود از جابر بن سمره
عنه انه یکون بعدی اثنا عشر خلیفه ثم تکلم بکلمة خفیة ثم قال
کلهم من قریش و در جمع بین الصحاح آمده است به طریق روایت کرده که آنحضرت
فرمود

فرمود لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة و یکون علیهم اثنا عشر خلیفه
کلهم من قریش و از آنجمله در صحیح ابی داود روایت کرده از آنحضرت که فرمود ان
هذا الدین لا ینقضی حتی تمضی فیهم اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش و از آنجمله سدی
که از اعاظم مفسرین ایشان است روایت کرده که چونکه ساره ناخوش داشت هاجر را
که خدای تعالی بسوی ابراهیم ع که ببر اسمعیل و مادر او را و نازل کن ایشا
را در خانه پیغمبر تهامی حرم بدرستیکه من پراکنده میکنم ذریه ترا و ذریت او
و میگردانم ایشانرا ثقل بر کفار و جاعل من ذریته اثنی عشر عظیما و از آنجمله
ابن عباس روایت کرده که سوال کردم از رسول خدا ص حین حضرته الوفاة
و قلت اذا کان ما نعوذ بالله فالی من فاشار بیده الی علی و قال هذا
مع الحق و الحق معه ثم یکون من بعده احد عشر اماما و از آنجمله در حدیث
مرفوع ابن عائشه مذکور است که پرسیدند از او که از برای رسول خدا
چند خلیفه است گفت خبر داد مرا رسول خدا ص که بعد از او دوازده
خلیفه خواهد بود راوی میگوید گفتم که ایشان چه کسانند گفت اسم ایشان
در پیش من ثبت است با املای پیغمبر ص گفتم بمن بنما اباکرد و از آنجمله اخطب
خوارزم روایت کرده باسناد خود بسوی رسول خدا که آنحضرت فرمود

که در شب معراج جناب اقدس الهی فرمود که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه
فقلت والمؤمنون فقال له صدقت من خلفت فی امتک قلت خیرها
قال علی بن ابی طالب قلت نعم یا رب قال یا محمد انی اطلعت الی الارض اطلاعة
فاخترتک منها فشققت لک اسما من اسمائی فلا اذکر فی موضع الا ذکرت
معی فانا المحمود وانت محمد ثم اطلعت ثانیة واخترت منها علیا وشققت
له اسما من اسمائی فانا الاعلی وهو علی یا محمد انی خلقتک وخلقت علیا وفاطمة
والحسن والحسین والائمة من ولده من نوری وعرضت ولایتکم علی اهل السموات
والارض فمن قبلها کان عندی من المؤمنین ومن انکرها کان من الکافرین
ای محمد اگر بنده از بندگان من عبادت کند تا اینکه بگردد مثل چنگ کهنه پس
بیاید در حالیکه جاحد ولایت شما باشد نمی آمرزم او را تا اینکه اقرار
نکند بولایت شما یا محمد دوست داری که بنمایم ایشان را بر تو عرض کردم بلی پروردگارا
که بطرف راست عرش ملتفت شو پس نگاه کردم دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین
و علی بن و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی
بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد والحسن بن علی والمهدی در مکان ستونی
از نور ایستاده اند و نماز میکنند و مهدی در میان ایشان بود

مانند

مانند کوکب دری پس فرمود که یا محمد این جماعت حجتهای من و این مهدی از
عترت تو است قسم بعزت و جلال خود که او است حجت واجبه مر اولیای من و انتقام
کشنده از اعدای من و از آنجمله روایت کرده اخطب نیز باسناد خود از سلمان
محمدی که گفت داخل شدم بر رسول خدا پس نگاه دیدم حسین را که بر زانوی
آنحضرت نشسته و آنحضرت میبوسید چشمهای او را و میبوسید دهان او را
و میفرمود که توئی سید و پسر سید و پدر سادات توئی امام پسر امام پدر ائمه
و توئی حجت پسر حجت و پدر حجج که از صلب تو خواهند بود و نهمین ایشان
قائم ایشان است و با آنجمله اخبار در این مضمار از طرق ایشان بسیار است و از برای
کسیکه دل او صاف و اهل انصاف و عاری از تقلید اسلاف باشد همین قدر
کافیست و دلالت این اخبار بعد از ضم مطلق اینها بمقید اثنی عشر مطلب اوضح من
الشمس و ساطع الانوار است چه دلالت کرده بر مجموع اینها که خلفای رسول خدا
دوازده نفرند و همه آنها از قریش اند و از ذریه پیغمبر اند و حجت خدا اند و اول
ایشان علی بن ابی طالب است و آخر ایشان محمد بن الحسن است و دلالت کرده بر اینکه
مهدی از اولاد حسین است و غیر عیسی بن مریم است و اینها جمله اتم شاهد و اوضح دلیل بر
بطلان مذهب عامه عمیا است لیکن هیچ چرا ایشان بخلفای اربعه قائل

بخلفای نیستند و لازم میاید طرح این همه اخبار معتبره وارده در کتب مضبوطه
خود و لازم این میاید که رد بر رسول خدا ص کنیم و آن حقیقةً رد بر خداست و لازم
و هریک از اینها بطلانش واضح است شعاع و واجب است اعتقاد باینکه خلیفه
عصر و حجت این زمان مهدی هادی است عجل الله فرجه و او زنده است و غایب و از
روزی که پدر بزرگوارش رحلت فرموده امام بوده و هست تا ظاهر شود
و از دنیا رحلت نماید و در وقت ظهورش پر کند عالم را از عدل و داد
بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور و اجماع اصحاب بر این منعقد است
و اخبار ایشان بر این متواتر است و کتب بسیار در باب غیبت علیحده نوشته
شد و ذکر آنها را در آن کتاب نموده و غالبا هیچ کس از اهل اسلام خلاف ندارد
در این مهدی یخواهد بود و لیکن بعضی رفته اند باینکه متولد نشده و بطلان
این واضح است و چه ممکن نیست چنانچه دانستی که زمین خالی از حجت باشد و تا
تکلیف باقی باید حجت باقی باشد اگرچه رعیت او را متمکن نسازند و دلالت
میکند بر این قول رسول خدا ص که من مات و لم یعرف امام زمانه مات
میتة جاهلیة و جهت دلالت آن گذشت و منفعت او منحصر باجرای احکام
نیست بلکه منفعت او بسیار است چه عالم بسبب وجود او بر پا است و اگر

نه

نه هر آینه زمین اهل خود را فرو میبرد چنانچه گذشت و نفع میرساند بامت چنانچه
آفتاب در زیر ابر نفع میرساند بامت و در احکام هم نفع دارد چه نمیگذارد
که امت اتفاق بر باطل کنند و اگر چیزی کم کنند زیاده میکند و اگر زیاد کنند کم
میکند و در باطن مدد میرساند و هرگاه رعیت او را متمکن میساختند ظاهر میشد
چنانچه حال انبیاء خدا هم چنان است و بالجمله آنچه بر خداست کرده است
و تقصیر از خلق است و استبعاد آن طول عمر آنحضرت نباید کرد چه عمر طویل
امریست ممکن و مخبر صادق بان خبر داده پس باید تصدیق نمود علاوه بر آنکه
طول عمر اختصاص بآنحضرت ندارد و وجود نوح ع و خضر و ابلیس و دجال و طول
عمر آنها اجماعیست و محمد بن یوسف گنجی شافعی در کتاب البیان فی اخبار
صاحب الزمان گفته که از جمله چیزهائیکه دلالت میکند بر اینکه مهدی حی
زنده است و از بعد غیبتش الآن و اینکه امتناعی نیست و در بقاء آن وجود
خضر و الیاس و عیسی و شیطان و دجال و بهرحال که وجود و بقاء آنحضرت
متیقن و جمعی کثیر بخدمت آنحضرت رسیده اند و بتواتر ثابت است تولد
آنحضرت و جمعی کثیر از شیعه در حیات پدر بزرگوارش بخدمت آنحضرت
رسیده اند شعاع دیگر آنکه از برای ظهور آنحضرت خدای تعالی

علامات قرار داده است رسول خدا و ائمه هدی پاره از آنها را
بیان نموده اند که شیعیان بدانند و امر بر ایشان مشتبه نشود و ما بعضی از
آنها را بیان خواهیم نمود از جمله آنها خروج ابی سفیانی و قتل حسنی و
اختلاف بنی عباس است در مملکت دنیاوی و از آنجمله کسوف شمس است در
نصف ماه مبارک رمضان و خسوف قمر در آخر ماه برخلاف عادت و از آنجمله
فرو رفتن زمین است به بیدا و آن موضعی است که یک میل راه است
از ذات الحلیفه از جانب مکه و بمغرب و مشرق و ایستادن آفتاب است
نزد زوال تا وسط اوقات عصر و طلوع آنست از مغرب و از آنجمله قتل نفس
زکیه است در پشت کوفه در میان هفتاد نفر از صالحین و کشتن مردیست
از بنی هاشم میان رکن و مقام و خراب کردن دیوار مسجد کوفه است
و از آنجمله آمدن علمهای سیاه است از جانب خراسان و خروج یمانی و ظهور
مغربی است بمصر و مالک شدن اوست شام و حالی آمدن و نزول ترک است
در جزیره و نزول روم است در رمله و از آنجمله ستاره ظاهر شود در مشرق
که میدرخشد مانند درخشیدن ماه پس میل کند تا آنکه نزدیک میشود
که طرفین آن ملاقات کنند یک دیگر را و سرخی ظاهر میشود در آسمان و

پراکنده

پراکنده میشود در آفاق و آتش طولانی ظاهر میشود در مشرق و باقی میماند در هوا سه
روز یا هفت روز و عرب مالک میشود بلاد را و خروج میکنند بر سلطان
عجم و میکشند اهل مصر امیر خود را و خراب میشود شام و سه علم مختلف در آن
پیدا میشود و علمهای قیس و عرب داخل مصر میشود و علمهای کنده که قریه ایست
از سمرقند داخل خراسان میشود و سوارهای بسیار از جانب مغرب آیند
بسوی حیره و علمهای سیاه از جانب مشرق میاید و آب فرات بمرتبه طغیان میکند
که آب داخل کوچهای کوفه میشود و از آنجمله شصت نفر ظاهر میشوند که همه مدعی
نبوت خواهند بود و دوازده نفر از آل ابی طالب خروج میکنند و همه ادعای
امامت از برای خود میکنند و مرد عظیم القدری از شیعیان بنی عباس را
میسوزانند میان جلولا و خانقین و جسر بغداد نزدیک کرخ بر پا میشود و باد
سیاهی در اول روز از بغداد برمیخیزد و زلزله میشود و مرگ سریع دست
بهم میرسد و نقص جانها و مالها و میوه ها میشود و مرگ سریع میشود
و ملخ در وقت و در غیر وقت میاید و زرع و غلها را ضایع میکند و زرع
نمیکنند و میان عجم اختلاف بسیار واقع میشود و خونهای بسیار در میان
ایشان ریخته شود و بندگان از اطاعت آقایان بیرون میروند و میکشند آقایان

کور بسیاری از آن بر نمیخیزد
[illegible] و خوف
شامل اهل عراق میشود

قومی از اهل بدعت را خدای تعالی مسخ میکند بصورت خوک و میمون
و غلبه میکنند غلامان بر شهرهای آقایان خود و آوازی از آسمان
میاید که بشنوند آنرا تمام اهل زمین و رو و سینه ظاهر میشود در میان
آفتاب و مردها از قبرها پراکنده میشوند و رجوع بدنیا میکنند و شناخته
میشوند و زیارت میکنند یکدیگر را بعد از آن ختم میکند خدا این علامات را
به بیست و چهار باران پیاپی زنده میشود زمین بعد از مردن و ظاهر میشود
برکاتش و زایل میشود همه ناخوشیها از صاحبان اعتقادات حقه از شیعیان
جناب مهدی ع پس در این وقایع شناخته میشود ظهور آنحضرت بمکه پس همه
متوجه مکه میشوند بجهت نصرت او و شیخ صدوق باسناد صحیح خود روایت
کرده از محمد بن مسلم و او از حضرت امام محمد باقر ع که آنحضرت فرمود که قائم
ما منصور است و مؤید است بنصر و زمین از برای او پیچیده شود و ظاهر
میشود از برای او گنجها و میرسد سلطنتش بمشرق و مغرب و غالب میکند خدا او را
بر دینش و هر چند که ناخوش داشته باشند آنرا مشرکین پس باقی نمیماند در زمین
خرابی مگر آنکه آباد میشود و حضرت عیسی بن مریم نازل میشود و در پشت سر آن
حضرت نماز میکند راوی میگوید که عرض کردم که یا بن رسول الله متی یخرج
قائمکم

قائمکم حضرت فرمود هر وقت شبیه شوند زنان بمردان و مردان بزنان و ا
کتفا کنند مردان بمردان و زنان بزنان و سوار شوند زنان بر زینها
و قبول شود شهادات دروغ و رد شود شهادة عدول و سبک
شمارند خون را و مرتکب شوند بزنا و اکل ربا را و بترسند از اشرار از
زبان ایشان و خروج کند سفیانی از شام و یمانی از یمن و فرو رود زمین به
بیدا و بقتل رسد پسری از آل محمد ص میان رکن و مقام که اسمش محمد ابن حسن
باشد نفس زکیه و بیاید صیحه از آسمان که حق با علی و شیعه اوست
پس در آن زمان صیحه بیرون می آید قائم ما و همین که بیرون آید پشت خود را
بکعبه میدهد پس جمع میشوند بسوی او سیصد و سیزده مرد پس اول
چیزی که آنحضرت میفرماید همین آیه خواهد بود که بقیة الله خیر لکم
ان کنتم مؤمنین پس میفرماید انا بقیة الله و حجته و خلیفته علیکم پس
سلام نمیکند بر او مسلمی مگر آنکه میگوید که السلام علیک یا بقیة الله فی ارضه
پس جمع میشوند بر دور آنحضرت تا آنکه ده هزار نفر میشوند پس حضرت خروج میکند
پس باقی نمیماند در زمین معبودی بغیر از خدا مگر آنکه آتشی بآن میافتد
و آنرا میسوزاند و این ظهور بعد از غیبت طولانی خواهد بود و سبب طول

غیبتی است که خداوند تعالی نماید مطیع او را و ایمان آورنده باو را و ابی کعب
از حضرت رسول خدا صلعم روایت کرده که فرمودند که بدرستیکه خدای تعالی سوار کرده است
در صلب امام حسن عسکری نطفه مبارکه نامیه زکیه طیبه طاهره مطهره که
راضی است بان هر مومنی که خدا اخذ کرده میثاق ولایت مرا از او و کافر است بان
ماجری پدر اوست امام تقی نقی مرضی هادی مهدی او لکه عدل و انصاف
تصدیق میکند خدا را و خدا هم او را تصدیق میکند بیرون میاید از تهامه
در وقت ظهور دلایل و علامات و از برای اوست بلدان گنجها که نه طلا و نه نقره
بلکه اسبهای تمام عیار و مردمان نشانه دار است جمع میکند خدا از برای او
از بلاد بعیده بقدر عدد اهل بدر و با اوست صحیفه مختومه که در آن است
عدد اصحاب او و اسمها و نسبها و شهرها و صنعتها و حلیها و کنیتهای ایشان که جد و
کرده اند و جنگ کننده اند در طاعتش پس عرض کرد ابی با آنحضرت که دلایل و علامات
چه چیز است حضرت فرمود که از برای او علمی است همینکه وقت خروج آنحضرت
میشود آن علم خودبخود بحرکت در میاید پس خدای تعالی او را بسخن میاورد
پس ندا میکند که بیرون در آی ولی خدا و بکش اعدای او را و این روایت
و علامتیست و از برای او شمشیریست در غلاف وقت خروج از غلاف بیرون

قاید

بیت

این و خداوند او را هم بزبان بیاورد و ندا میکند که بیرون در آی ولی خدا که حلال
از برای تو نمود از اعدای خدا پس آنحضرت بیرون می آید و میکشد دشمنان خدا را
هر جا که بیابد و برپا میکند حدود خدا را و حکم میکند بحکم خدا و بیرون میاید جبرئیل
از طرف راست و میکائیل از طرف چپ و شعیب و صالح پیشاپیش بعد از آن فرمود
سوف تذکرون ما اقول و افوض امری الی الله و لو بعد حین ای الحین شما
سعادت کسی که او را ملاقات کند و خوشا حال کسی که او را دوست دارد و خوشا احوال
کسیکه قائل شود باو نجات میدهد خدای تعالی که او را از هلاکت بسبب اقرار باو
و برسول خدا صلعم و جمیع ائمه و می گشاید در بهشت از برای ایشان مثل ایشان در آسمان
مثل ماه تابان است که نور شما هرگز خاموش نمیشود ابی عرض کرد یا رسول الله چگونه
است حال آن ائمه که فرمودی حضرت فرمود که خدای تعالی بر من نازل ساخت دوا
زده خاتم و دوازده صحیفه اسم هر امامی در خاتم اوست و صفه هریک در صحیفه
منسوب باوست و بدانکه بعضی از این علامات محتوم است و بعضی مشروط و ممکن است
حصول بداء در آن ابوحمزه ثمالی روایت میکند از حضرت باقر که فرمود که خروج
سفیانی و ندا و طلوع شمس از موضع غروب و اختلاف بنی عباس در دولت و قتل نفس
زکیه و خروج قائم آل محمد محتوم است میگوید که عرض کردم که ندا چگونه است فرمود

در یمن بلند است بلوای ایشان
ساطع است شعر میشود و هرکس
دید ایشان

که در اول آن روز ندا میکند از آسمان که حق با علی و شیعه اوست و شیطان لعین در آخر
روز از زمین فریاد میکند که حق با عثمان و شیعه اوست پس درین صدا بشک
می افتند اهل باطل و سایر علامات در سایر کتب مذکور است و اگر بعضی از این
علامات عقلا ابائی یا مستبعد الکاری باشد ولکن بعد از تحقق از رسول و ائمه طاهرین
واجب است تسلیم چه اینها معجزه است و البته معجزه آنست که خارق عادت باشد سطاع
بدانکه اخبار در تعیین یوم ظهور آنحضرت اختلافی دارد و اظهر در نظر حقیر آنست که
آنحضرت در روز شنبه دهم محرم الحرام که روز نوروز است و ابتدای سال تازه است
ظهور میکند و این روز را هم جمعه نامیده اند بسبب آنکه روزی است که بر حق اجماع
میشود و ممکن است که روز جمعه هم ظاهر شود و باز غائب شود و شنبه ظاهر شود
بظهوری که دیگر غایب نشود و در بعضی از اخبار تصریح با آنکه گفتیم شده است والله
العالم و سر اینکه در میان ایام روز شنبه اختیار نموده اند بسبب آنست که شنبه در
لغت عرب سبت است و سبت بمعنی انقطاع عمل و چون در روز یکشنبه خدای تعالی
ابتداء نمود بخلق عالم و در روز جمعه تمام و منقطع شد عمل خدا روز بعد از آنجمعه
را شنبه نامیدند و چون در روز ظهور آنحضرت قطع اعمال سابق ایشان و دور بکلی
میشود و دولت باطل تمام آن منقطع میشود پس مناسب آنست که در شنبه آنحضرت

ظاهر

ظاهر شود و اختیار عاشورا بر سایر ایام بسبب آنست که در آن روز برهم شکست ارکان
اسلام و ایمان و مضمحل شد شرع سید پیغمبران و شهید گشت سید جوانان جنان
لهذا مناسب آنست که در همان روز معمور شود ارکان اسلام و ایمان و احیا شود شرع
خداوند عالم ربانی و خون خواهی شود بدست امام زمان اللهم اجعل فرجه و ارزقنا فلجه
و اختیار نوروز بسبب آن است که نوروز اول سال نو است و چون روز نو حق ایشان داد و از ستانید
تمام میشود مناسب آن است که در روز نو ظاهر شود و تعیین سال آن جایز نیست و
نمیتوان وقتش را معین نمود و هر که تعیین کند کاذب است و شاید که خدا را شده در علمش
و در تعیین مدت دولت آنحضرت هم اخبار اختلافی دارد و ظاهر آن است که بعضی از
آنها محمول باشد بر جمیع مدت ملکش و بعضی بر زمان استقرار دولتش و بعضی بسالهای
متعارفی ما و بعضی بسالهای متعارفی آن وقت و در روایت هفت سال اکثر است از جمله
شیخ مفید در ارشاد بسند خود از ابی بصیر روایت کرده که حضرت امام محمد باقر ع
در حدیث طویلی فرمود که هرگاه قیام کند قائم میرود بسوی کوفه و خراب میکند مساجد
اربعه را و باقی نمیگذارد مسجدی که کنگره داشته باشد مگر آنکه خراب میکند آنرا
و وسیع میکند شارعها و شاید جوانبی که در راهها وضع نموده اند خراب میکند
ناودانها و بیت الخلاها را که در راهها قرار گرفته باشد پس هیچ بدعتی نمیماند مگر آنکه

ازاله میکند و فتح میکند چین و قسطنطنیه و جبال دیلم را پس میکند در این هفت
سال و مقدار هر سالی ده سال متعارف شده است بعد از آن میکند خدا
آنچه میکند و میخواهد راوی سؤال کرد که چگونه طول میکشد سالها حضرت فرمود
امر میکند خدا فلک را بایستادن و قلت حرکت پس طول میکشد ایام و سالها میگوید عرض کردم
میگویند که فلک هرگاه متغیر بشود فاسد میشود حضرت فرمود این قول زنادقه است اما مسلمین
نمیتوانند چنین سخن گفت و حال آنکه خدا شق قمر کرد از برای رسولش و رد کرد
آفتاب را از برای یوشع بن نون قبل از آنحضرت و خبر داد بطول روز قیامت و باینکه
او مثل هزار سال است مما تعدون تمام بدانکه در اخبار مستفیضه نهی کرده اند
از خواندن حضرت باسم مبارکش و ظاهر آنست که علت نهی حفظ آنحضرت باشد
از اشتهار و قتل بدست اشرار و عدم اطلاع کفار بر آنحضرت و در بعضی از اخبار هم اشاره
باین شده و لهذا بعضی از علما و اخبار ناهیه را حمل نموده اند بصورت خوف و زمانی
نشو نما و در امثال این زمان که خوف بر آنحضرت نیست جایز دانسته اند چون علت نهی
موجود نیست و ظاهر آنست که خوف را علت حکم گرفته باشد چه در اینصورت حکم
دائرمدار علت است و لکن حق آنست که علت حکم نیست بلکه علت تشریع حکم است چون
نفع نتن آباط در غسل جمعه و مؤید آن است آنچه شیخ صدوق روایت کرده در کتاب

غیبت

غیبت بسند خود از حضرت امام محمد باقر که آنحضرت فرمود که سؤال کردند از امیرالمؤمنین
که ما را خبر ده از اسم مهدی حضرت فرمود اما اسمش را پس نمیگویم بجهت آنکه حبیب من
و خلیل من عهد کرده است از من که ذکر نکنم اسم او را تا آنکه خدا او را مبعوث کند و هو
مما استودع الله رسوله علی علمه و بعضی از اخبار را حمل کرده بر زمان غیبت صغری
و قبل از آن بسبب آنکه در بعضی از اخبار بیان اسم آنحضرت شده است و این حمل هم منافی
با خبر سابق است و بالجمله احوط منع است از تسمیه آنحضرت باسم تمام و واجب است
اعتقاد باینکه ائمه علیهم السلام وجوب اطاعت ایشان قول خداست و نمیکنند چیزی را
مگر بامر خدا و باز نمی ایستند از چیزی مگر بنهی خدا و جهاد با ایشان جهاد با خدا و صلح کننده با ایشان
و معبود فاعلین از ایشان نیست مگر باذن و امر خدا و معصیت نمیکنند خدا را و ایشانند
اولو الامری که خدا واجب کرده اطاعت ایشان را و ایشانند ابواب فیوضات خدا و اسمای
حسنی او و ارکان توحید و تراجم وحی او و شهدای بر ناس و سبیل بسوی او و دلائل
بر او و مثل ایشان در این امت مثل کشتی نوح است هر که بر آن سوار شد نجات
یافت و هر که تخلف کند غرق میشود و مثل باب حطه است و عباد مکرمین خدا اند
لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون تمام و واجب است اعتقاد باینکه ایشان
عالمند بجمیع علوم ابو بصیر روایت کرده که بخدمت حضرت صادق عرض کردم که
و ظاهر اخبار بسیار آنست که

مثل اطاعت خداست و اعتقاد بایشان جایز نیست و قول ایشان

جمیع کتاب شرایع و احکام و بحر لغات

شیعیان تو میگویند که رسول خدا آگاه [تعلیم] کرده با امیر المؤمنین دری از علم و از آن
در هزار در گشوده شد حضرت فرمود یا ابا محمد رسول خدا ص با امیر المؤمنین
تعلیم نمود هزار در علم که از هر دری هزار در گشوده شد راوی میگوید عرض کردم
که بخدا که این علم است میگوید ساعتی حضرت بر روی زمین خط کشید پس
فرمود این علم است نه این علم که کامل نیست پس فرمود که یا ابا محمد نزد ما است
جامعه و نمیدانند که جامعه چه چیز است عرض کردم فدای تو شوم جامعه چه
چیز است فرمود صحیفه است که طول آن هفتاد ذراع است بذراع رسول خدا
و همه آن باملای رسول خدا ست در آن است جمیع حلال و حرام آنچه محتاجند
بآن مردم حتی الارش فی الخدش بعد از آن دست خود را بمن زد و فرمود که اذن
میدهی بمن یا ابا محمد عرض کردم فدای تو شوم من از توام بکن هر چه میخواهی راوی میگوید
که پس فشرد و فرمود حتی ارش همین فشردن در آن جامعه است میگوید که
عرض کردم که بخدا که این علم است حضرت فرمود این علم است نه این علم کامل نیست
بعد از آن ساکت شد ساعتی پس فرمود بدرستیکه نزد ما است جفر و چه
میدانند ایشان که جفر چه چیز است راوی میگوید که عرض کردم که جفر چه
چیز است فرمود که ظرفیست از حضرت آدم که در آن است علم انبیاء و اوصیاء

و علم

و علم علمای که گذشته اند از بنی اسرائیل راوی میگوید که گفتم والله که این علم است حضرت
فرمود این هم علم است نه این علم کامل نیست پس فرمود که نزد ما است مصحف حضرت
فاطمه و نمیدانند که آن چه چیز است راوی میگوید که گفتم صحیفه چه چیز است حضرت
فرمود سه برابر قرآن است بخدا قسم که یک حرف در قرآن میان آن نیست میگوید
عرض کردم که فدای تو شوم پس علم چه چیز است فرمود آنچه حادث میشود در شب
و روز الامر بعد الامر والشیء بعد الشیء و الی یوم القیمة شعاع و واجب است
اعتقاد باینکه ائمه اشرف مخلوقات بعد از نبی و افضلند از جمیع ملائکه و جمیع انبیاء
و نزد ایشان است آثار انبیاء و کتب ایشان مثل توریة و انجیل و زبور و صحف آدم
و ابراهیم و شیث و قرآن و عصای موسی و خاتم سلیمان و قمیص ابراهیم
و تابوت بنی اسرائیل و الواح و سلاح رسول خدا و غیر از آنها و نزد ایشان است
اسم اعظم خدا و میدانند جمیع لغات و میشناسند جمیع اصناف مردم را بکفر و ایمان و اعمال ایشان و منت
چه از کفار و چه از ابرار هر روز عرض میشود بر ایشان و با جمله امر ائمه
عجیب و اطوار ایشان غریب است و معقول ما بحقیقت ایشان نمیرسد هر چه از ایشان
رسیده باشد در فضایل و احوال و اطوار باید ایمان بآن آورد و جایز نیست
رد آن شعاع و واجب است اعتقاد باینکه حاضر میشوند جمیع ائمه در رسول

[illegible]

خدا در نزد موت ابرار و فجار و مؤمنین و کفار و منتفع میشوند مؤمنین
بسبب شفاعت ایشان و سهل میشود غمرات موت و سکرات آن بسبب حضور
ایشان و شدید میشود بسبب حضور ایشان امر بر منافقان و مبغضین اهل بیت
و در اخبار آمده که آبی که از چشم مؤمنین در وقت مرگ بیرون
می آید از شدت فرح و سرور ایشان است برؤیت پیغمبر و ائمه ع **شعاع** و واجب است
اعتقاد باینکه وجوب محبت و مودت ایشان و برائت از دشمنان ایشان
بخصوص اوشان خمسه و نساء اربعه و واجب نیز برائت از هر که جنگ و
خصومت کرده باشد با امیر المؤمنین و با سایر ائمه و از جمیع قتله
حضرت سید الشهدا و واجب است نیز اعتقاد باینکه محاربین با امیر المؤمنین
کافرند و مخالفین او فاسق و این قول رسول خداست ص که فرموده یا علی حربک
حربی و شکی نیست در کفر کسیکه با رسول خدا حرب کند پس شکی در کفر
کسی هم که با امیر المؤمنین حرب کند نیست **شعاع** بدانکه ظاهر اخبار بسیار
آنست که اول چیزیکه خدا افرید پیش از همه چیزها نور رسول خدا ص
و ائمه است و بعضی از آنها گذشت و در وقت خلق ایشان خلق کرده ابدان
ایشان را از علیین و ارواح ایشان را از بالای اعلی علیین و خلق کرده است

ارواح

ارواح شیعه را از علیین و اجساد ایشان را از پایین تر علیین و در ایشان
پنج روح قرار داده **اول** روح القدس و بسبب آن میشناسند اشیاء را و مبعوث
میشوند بامامت **دوم** روح ایمان و بسبب آن میترسند از خدا تعالی و عبادت
میکنند او را و از برای او شریکی قرار نمیدهند **سیم** روح قوت است و بسبب آن
قدرت بر طاعت و جهاد و معالجه معاش بهم میرسانند **چهارم** روح شهوت است
و بسبب آن خواهش دارند طاعت خدا را و ناخوش دارند معصیت او را و میل میکنند
بطعام و نکاح و میکنند از شباب زنان **پنجم** روح بدن است و در بعضی اخبار
بغیر از آن بروح مدرج شده و بسبب آن حرکت میکنند و میروند و میآیند
و مؤمنین روح القدس را ندارند بر ایشان صاحب چهار روح اند و کافر روح
ایمان ندارد بر ایشان صاحب سه روح اند و بدانکه با رسول خدا و ائمه
روحیست که با سایر انبیا نیست و او اعظم از جبرئیل و میکائیل است و از عالم
ملکوت است و بعضی از مفسرین گفته اند که او ملکیست عظیم از ملائکه خدا
از برای او سه هزار روی و در هر رویی هزار زبان تسبیح میکند خدا را بهفتاد
هزار لغت و اگر اهل زمین بشنوند روح ایشان از بدن ایشان مفارقت میکند
و اگر او را خدای تعالی مسلط کند بر آسمانها و زمینها هر اینه خرد میکند انها را

بیک لشکر وهر گاه ذکر خدا کنند بقدر کوه بسیار عظیمی نور از دهنش بیرون
می آید و موضع دو قدمش هفتاد هزار ساله راه است و از برای او هزار
بال است و ممکن است که روحی که مختص برسول خدا صلی و ائمه باشد غیر این
روح باشد والله العالم **شعاع** و واجبست اعتقاد برجعت ایشان
واصل رجعت از ضروریات مذهب شیعه است وهر کس انکار کند آنرا از دین
امامیه بیرون است و بسیاری علما در این باب کتابها نوشته اند و آیات
بسیار و اخبار بیشمار هم دلالت بر این میکند و مراد برجعت رجوع ائمه و شیعیان
ایشان و اعدای ایشان است و باید دانست که همه کس رجوع نمیکنند بدنیا و آنها که
رجوع میکنند دو فرقه اند یک فرقه کسانی اند که ایمان ایشان خالص باشد
و فرقه دیگر جماعتی اند که کفر ایشان خالص باشد حضرت صادق ع فرمود
نیستند احدی از مؤمنین که کشته شده باشند مگر آنکه رجوع میکنند تا آنکه
بمیرند و رجوع نمیکنند الا من محض الایمان محضا و من محض الکفر محضا
کسانیکه خدای تعالی ایشانرا در دنیا بعذاب هلاک کرده باشد انها هم
بر نمیگردند بدنیا و این قول خدای تعالی است آنجا که فرمود و حرام
علی قریة اهلکناها انهم لا یرجعون و علی بن ابراهیم روایت کرده از صادقین

که

که فرمود هر قریه اهلك الله اهلها بالعذاب لا یرجعون فی الرجعه
و طبرسی در مجمع البیان روایت کرده از حضرت باقر ع که آن حضرت فرمود که
هر قریه که خدا اهلاك کرده ایشانرا بعذاب بدرستیکه رجوع نمیکنند مگر
آنکه قصاص داشته باشند مثل آنکه کشته شده باشند از روی ظلم
و ما محض در ایمان و کفر نباشند پس ایشان رجوع میکنند بقاتلین خود
پس میکشند قاتلین خود را و بعد از قصاص سی ماه زنده میمانند پس در
یک شب همه میمیرند **شعاع** بدانکه علامه مجلسی ره در کتاب عقاید فرموده
که اما رجوع ائمه پس دلالت کرده اخبار بسیاری بر رجعت امیر المؤمنین
و دلالت کرده بعضی بر رجعت حضرت سید الشهدا و سایر ائمه و اما آنکه
رجوع ایشان در زمان قائم است یا قبل از آن است یا بعد از آن
اخبار در آن اختلافی دارد پس واجب است اقرار ببعضی از مردم و بعض
ائمه مجملا در رجعت آنچه وارد شده از تفاصیل نزد ایشان و ما بیان
میکنیم مجمل قول را در کیفیت رجعت سید الشهدا و حضرت امیر المؤمنین
و رسول خدا صلی و تفصیل آن احوال را میکنیم بکتب مصنفه در این باب
بحدیث مفضل بن عمر و آن اینست که هنگامیکه بگذرد از مدت ملک قائم

پنجاه هزار سال بیرون میاید حضرت امام حسین ع با انصار خود آن هفتاد و دو تن که شهید شدند
الله در دشت جنت و بلا و صحرای کربلا و ملائکه که بیاری آنحضرت آمده بودند و تمام
درد و در قبر آن حضرت ژولیده مو و غبار آلوده و آنحضرت سالک و ساکت خواهند بود
تا هفتاد سال دولت قائم با تمام رسد و زنی که اسم او سعیده و صاحب
ریش و از قبیله بنی تمیم باشد حضرت قائم را بجهت شهادت رساند بانداختن
سنگی بر سر آنحضرت از پشت بام در حالتیکه آن حضرت در سکه عبور نماید بعد
از آن حضرت سید الشهدا بیرون میاید و متوجه تجهیز آنحضرت میشود و بعد فراق
امر باو قرار میگیرد پس حاضر میشود از برای او یزید و عبید الله و عمر بن سعد
و شمر و هر که با ایشان در کربلا بوده و هر که راضی به افعال ایشان شده چه از
اولین و چه از آخرین لعنة الله علیهم اجمعین و حضرت انتقام از ایشان میکشد و چون
قتل بسیار میشود جماعت کثیره که از ایشان از اطراف بر سر آن حضرت جمع میشوند
و با آن حضرت مقاتله میکنند و حضرت تاب مقاومت ایشان نیاورده پناه میبرد
بسوی بیت الله الحرام پس هنگامیکه امر بر آنحضرت شدید میشود بیرون می آید
از برای نصرت آن حضرت پس میکشد اعدای دین را همانا امیر المؤمنین با فرزند
حسن سیصد هزار سال پس ضربت بر امیر المؤمنین میزنند و حضرت را شهید میکنند

وبالج

وبالجمله حضرت سید الشهدا قائم در دین خدا و مدت ملک آن حضرت پنجاه هزار
چهار سال است معینکه هزار باشد هزار یا ده هزار سال علی الاختلاف الروایات
با تمام ملک حضرت سید الشهدا باقی مانده باشد که حضرت امیر المؤمنین با جمیع
شیعیان اش بر میگردند بدنیا و این است معنی قول آن حضرت که فرموده انا الذی
اقتل مرتین و لی الکرة بعد الکرة و الرجعة بعد الرجعة و ... همه
انتم همراه آن حضرت بر میگردند و جمع میشود شیطان با اتباعش و با آن حضرت
مقاتله میکنند بنزد فرات پس شیطان و اتباعش غلبه میکنند بر لشکر اسلام بمرتبه
اینکه پس پس میگریزند بمرتبه که بعضی از ایشان میریزند بشط فرات و بنا
بر روایتی صد نفر باب میافتند پس در آن وقت ظاهر میشود تاویل قول خدا تعالی
هل ینظرون الا ان یاتیهم الله فی ظلل من الغمام و الملائکة و قضی الامر و آن
اینست که رسول خدا از پائین میاید و بدست او ست حربه از نور چون شیطان
آنحضرت را ببیند شروع بگریختن نماید انصارش باو بگویند که بکجا میگریزی
و حال آنکه نصرت ظاهر دیدیت است پس بگوید انی من میبینم شما نمی بینید انی
اخاف الله رب العالمین پس رسول خدا ص باو حمله کند و طعنه به پشت
او زند که از سینه اش بیرون آید و کشته شود با جمیع اصحابش پس در آن وقت

عبادت کرده شود خدای تعالی بنکتهائی و شکی از برای ویران نهند و هر
مؤمنی زنده خواهد بود تا هزار نفر از اولاد خود را ببیند از رضوان و بیا
و هر جامه که بپوشند در بدن بلند شود هر چه صاحبش بلند شود و هر رنگی
خاطرشان بکند همان رنگ شود و ظاهر کند زمین برکات خود را و میوه
زمستانی را در تابستان بخورند و بعکس و هر میوه چنین بجای او بروید تا قیل
هیچ چیز نباشند و ظاهر شود جنتان مدهامتان نزد مسجد کوفه و اطرافش
و هنگام اراده اش تعلق گیرد بخراب عالم رفع میکند محمد و اهل بیت او را بسوی
اسمان و باقی میمانند مردم در هرج و مرج تا چهل روز پس میدمد اسرافیل در
سور نفخه صور را شعاع و واجب است اعتقاد باینکه حضرت فاطمه زهرا معصومه
است از جمیع گناهان چه صغیره و چه کبیره و چه از روی سهو و خطا و نسیان و چه
عمد و اوست مخدره سیده نساء عالمین چه از اولین و چه از آخرین و
هر که او را اذیت کند اذیت کرده رسول خدا را و هر که اذیت کند رسول خدا را
اذیت کرده خدا را پس رسول خدا فرموده که فاطمه پاره تن من است و روح من است
که میان دو جنب من است هر چه او را بد اید مرا بد آمده و هر چه او را خوش آید
مرا خوش آمده در حدیث دیگر فرموده که فاطمة بضعة مني من اذاها فقد اذاني

ومن

وارد است که خدا غضب میکند
بسبب غضبش و راضی میشود
بجهت رضائش و هرکه

ومن غاظها فقد غاظني ومن سرها فقد سرني و اعتقاد شیعه آن است که پیغمبر
نرفت از دنیا مگر آنکه غضبناک بود بر ظلم کنندگان بر او و غاصبین و مانعین
ارث از او شعاع بدانکه شیخ صدوق در اعتقادات فرموده که اعتقاد ما
در رسول خدا است که در غزوه خیبر آن حضرت را زهر دادند زهر هیچ در بدن
آنحضرت بود تا آنکه قطع کرد رگ پشت آن حضرت را و این باعث شهادت
آنحضرت شد پس آن حضرت شهید است و امیر المؤمنین شهید شد
بضربت ابن ملجم لعنه الله و حضرت امام حسن شهید شد بدست جعده بنت
اشعث کندی بزهر و شهید شد حضرت سید الشهدا بکربلا بدست سنان
ابن انس نخعی لعنه الله میگویم که در بعضی از روایات نسبت قتل آنحضرت بشمر ذی
جوشن داده اند و در بعضی بخولی اصبحی و اظهر در نظر حقیر آنست که همه قاتل آن حضرت
بوده اند لعنهم الله تعالی و فرموده که علی بن الحسین شهید شد بزهر بدست ولید
بن عبد الملک و حضرت امام محمد باقر بدست ابراهیم بن عبد الملک و حضرت
امام جعفر بدست منصور و حضرت امام موسی بدست هارون و حضرت امام
رضا بدست مامون و حضرت امام محمد تقی بدست معتصم و حضرت امام
علی النقی بدست متوکل و حضرت امام حسن عسکری بدست معتمد شعاع و واجب است

اعتقاد باینکه حقیقت قتل بر ایشان جاری شد وچنان نیست که بعضی گمان
کرده اند که بمردم شبیه شد وشکل ایشان را خدای تعالی بدیگران انداخت
ودیگران کشته شدند نه ایشان وهر که اعتقادش باین باشد از دین ما
بیرون است وما از ایشان بیزاریم چه تکذیب کرده خدا ورسول او را
وائمه را وهر که تکذیب کند ایشانرا از دین اسلام خارج میشود وداخل در زمره
کفار میگردد شعاع وواجبست اعتقاد باینکه دجال از اهل باطل واکفر
کفار است وهر که اعتقاد کند باو در نار است واسم او بنا بر تصریح امیر المؤمنین
صاید بن صید است واورا دجال میگویند جهت آنکه دجل در لغت بمعنی
پوشیدن ومشتبه کردن است وچون امر پوشاند حق را ومشتبه میکند
امرا از آنجهت آنرا دجال میگویند وامیر المؤمنین هم در وصف او فرموده که شقی کسی
که تصدیق کند او را وسعید کسی است که تکذیب نماید او را وبیرون می آید
از اصفهان از دهی که معروف است بیهودیه واز برای او یك چشم است
در پیشانی او ومیدرخشد مانند ستارهٔ صبح وگویا که بخون ممزوج شده
نوشته شده در پیشانیش که کافر و آنرا میخواند هر کاتب وقاری وامّی وخوض
البحار وتسیر معه الشمس پیش پایش او کوهیست از دود وپشت سر او کوهیست

سفید

سفید وخلق چنان می یابند که آن طعام است بیرون می آید در سال قحطی بیابان
شدید وسوار است بر خری که رنگ او بسبزی مایل است وزمین در زیر
پایش پیچیده میشود واز گام تا گامش یك میل راه است ومیگردد دنیا مگر آنکه
فرو میبرد تا روز قیامت نداء میکند باواز بلند که میشنوند آواز او را خافقین
از جن وانس وشیاطین پس میگوید بیایید بسوی من انا الذی خلق
فسوّی وقدّر فهدی انا ربّکم الاعلی پس فرمود دروغ میگوید دشمن خدا
بدرستیکه او اعور است وطعام میخورد ودر بازارها راه میرود وخدای
تعالی منزه است از این صفات واتباع در آنروز اولاد زنا وصاحب آن
طیلسان خاهند بود ودر بعضی از نسخ طیالسه است میکشد او را خدای تعالی
بشام در عقبه افیق بدست کسیکه عیسی اقتدا میکند باو ودر فنا زهرا وضحی
تمام است ودر بعض اخبار وارد شده که او در کناسه کوفه بدار میکشد [illegible]
در بیان تعیین حجت است در زمان غیبت امام زمان وآنچه تعلق دارد بآن
ودر این چند شعاع است شعاع بدانکه این مسئله از فروع مسائل امامت
وتحقیق آن از جمله مهمات است جهت آنکه بنای تکالیف بر این است زیرا
است بر عامه مکلفین که در مسئله مجتهد باشد چه ما را میگرد حجت

[illegible]

برهان شخص نشود چگونه رجوع باو میتوان نمود و بدیهی است که بتقلیل تقلید
نمیتوان نمود و خلق غافلند از اینکه همه فروع شان براین مترتب است وهرگاه
بنای اصل برجای نگذاشته نشود همهٔ اعمال ایشان باطل است وما بر سبیل اختصار
اشاره باین مسئله و آنچه مترتب برآنست مینمائیم و تفصیل آنرا حواله بکتب
مفصله مینمائیم پس میگوئیم که حجت در زمان غیبت امام منحصر است بکتاب
وسنت وعقل واجماع اما کتاب پس حجیت چند وجه است اول آنست که
خدا تعالی او را نازل ساخته بجهت انکه معجزه پیغمبر باشد و معنی معجزه
چنانچه دانستی آنست که تمامهٔ مرسل الیهم از اتیان بمثل ان عاجز باشند
و از این استدلال کنند بصدق پیغمبر پس هرگاه مرسل علیهم از آن چیزی
مطلقا نفهمند و صوتی بشنوند علم باعجاز آن پیدا نمیکنند و هرگاه حصول
علم از برای ایشان ممکن نباشد علم بصدق رسول هم از برای ایشان ممکن نخواهد بود
و در اینصورت لازم میاید افحام رسول و اینکه باطل است پس لا محاله باید
که از آن چیزی بفهمند و در اینصورت یا آنچه فهمیده اند حجت است یا نه پس اگر
حجت نباشد لازم میاید که قول خدا حجت نباشد و اینکه بدیهی البطلان
است پس میباید حجت باشد دوم آنکه شبهه نیست که خدا تعالی قران را

نازل

نازل ساخته بلسان عرب و لغت ایشان و همه آنرا از باب الفاظ تفهم کرده اند
و هرکه عارف بلغت باشد حق معرفت از آن چیزی میفهمد پس آنچه میفهمد
لا محاله باید حجت باشد چه اگر نباشد لازم میاید که خدا هم حجت نباشد و اینکه
فاسد است البته سیم آنکه صحابه و تابعین و علما همه را متقدمین و چه از
متاخرین همه استدلال بان میکرده اند من دون نکیر و تناکیر و همینکه در مسائل
خلافیه استدلال بآیه مینمودند خصم ساکت میشد و نمیگفت که حجت نیست
محتاج است بمفسر و همیشه اوقات واعظین مسلمین در مسائل و منابر و در حضور
خلق کثیر و جم غفیر استدلال بقران مینموده اند و ترجمه میکرده اند واحدی
با ایشان انکار نکرده بلکه همه مستمع بوده اند و این نیست مگر اینکه در نزد
ایشان حجیت آن مقطوع بوده و این واضح است چهارم آنکه رسول خدا ص
و ائمه طاهرین و سایر معصومین در خطب و مواعظ و غیر اینها آیات قرآنرا
بمردم میخواندند و استدلال بان می نمودند و انها را شواهد قرار میدادند
بدون انکه از برای ایشان تفسیر کنند و مردم هم از آن مراد را میفهمیدند
و عمل مینمودند و هرکه تتبع خطب ایشان را نماید باین معنی قطع مینماید
بلا شبهه پنجم آیه نفر و غیره است و آن بسیار است از آنجمله رسول خدا

فرموده در خبر مروی از فریقین که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی
و از آنجمله در روایت دیگر فرموده که کتاب ثقل اکبر است فتمسکوا به لا
تزلوا ولا تضلوا یعنی متمسک شوید بکتاب که هر که متمسک بآن شود
گمراه بآن نمیشود و لغزش از برای او بهم نمیرسد و در روایت دیگر فرموده
که کتاب و عترت بعد از من دو خلیفه منند و از آنجمله فرموده القرآن
هدی من الضلالة و تبیان من العمی واستقالة من العثرة و نور من
الظلمة و ضیاء من الاحداث و عصمة من الهلکة و رشد من الغوایة
و بیان من الفتن و بلاغ من الدنیا الی الآخرة و فیه کمال دینکم و ما
عدل احد من القرآن الا الی النار و دلالت این اخبار بر مطلب واضحة
للنار ساطعة الانوار است چه هرگاه از او چیزی فهمیده نشود یا حجت نباشد
تمسک باو معنی ندارد و همچنین چگونه موجب هدایت و چگونه از گمرا
هی نجات میدهد و چگونه تبیان کوران میشود و چگونه تبیین فتن
میشود و چگونه عدول از آن موجب دخول جهنم می شود و اینها
بحمد الله واضح است و از آنجمله رسول خدا در خطبه در حالتی که خطاب
بحاضرین نموده فرموده که فاذا التبست علیکم الفتن کقطع اللیل المظلم

فعلیکم

فعلیکم بالقرآن و از آنجمله امیر المؤمنین ع در نهج البلاغه فرموده که فالقرآن
آمر زاجر و صامت ناطق حجة الله علی خلقه اخذ علیهم میثاقهم و دلالت این
دو عبارت نص است بر مطلب چه مادامی که از قرآن چیزی فهمیده نشود و حجت
نباشد امر و زجر در آن چه معنی دارد و چگونه امر و زاجر میشود و چگونه حجت
میشود و از آنجمله امیر المؤمنین ع در خطبه دیگر فرموده که جعله ریا لعطش
العلماء و ربیعا لقلوب الفقهاء و واضح است که هرگاه چیزی از آن فهمیده
نشود و حجت نباشد عطش علما فرو نمی نشیند و ربیع و مربع قلوب فقها نمیشود
و از آنجمله فرموده که و برهانا لمن تکلم به و شاهدا لمن خاصم به و واضح است
که من از الفاظ عموم است و مادامیکه از آن چیزی مفهوم نباشد و حجت
و برهان و شاهد نمیشود و از آنجمله اخبار دالّه بر اینست که احادیث
مختلفه را باید عرض بکتاب نمود و آن بسیار و معمول به بین الاصحاب است
و بدیهی است که مادام که از قرآن چیزی فهمیده نشود و حجت نباشد
عرض بآن راهی ندارد و با آنجمله حجیت قرآن اظهر است در غایت ظاهر و تأمل
نمیکنند در آن مگر شخص قاصر و باید دانست که قرآن منقسم میشود بدو قسم محکم
و متشابه و محکم هم منقسم میشود بدو قسم نص و ظاهر و نص آنست که

دلالت آن بر مطلب صریح باشد و احتمال خلاف در آن نبود و ظاهر آنست که
احتمال خلاف مرجوح باشد و نزد ما حکم آن حجیت است بهر دو قسم و اما
متشابه پس فهم رعیت بآن نمیرسد و محتاج است فهم آن به بیان از صاحب شریعت
و مادامیکه بیان نرسیده باشد تکلم در آن حرام و تاویل و تفسیر آن برای
جایز نیست و بعضی از اخباریین رفته اند بعدم حجیت آن مطلقا و بعضی بحجیة نص
دون ظاهر و بحمد الله تحقیق شد بطلان قول ایشان از آنچه گفتیم و عقل دلالت
دارد بحجیت ظاهر و ما اعتراضات ایشان را با اجوبه آنها در کتاب فواید الحائریه
بر وجه تفصیل بیان نموده ایم هر که خواهد بآن رجوع کند اما سنت پس آن
عبارت است از قول پیغمبر یا فعل او یا تقریر او که غیر قرآن و غیر عادی باشد
و حدیث عبارت است از قول معصوم یا آنچه حکایت کند قول یا فعل یا تقریر او
و حجیت آن بعد از حجیت معصوم و صدق او واضح است و احتیاج برهان ندارد و ما
بحمد الله ثابت کرده ایم حجیت و عصمت و صدق ایشان را و اما اجماع پس آن
عبارت است از اتفاق جماعتیکه کاشف باشد از قول معصوم یا رضای
یا تقریر او و مادامیکه از اتفاق قطع بقول معصوم حاصل نشود شبهه نیست
در عدم حجیت آن و مادامیکه قطع حاصل شود بقول معصوم شبهه نیست

در حجیت

حجیت آن و تامل در حجیت آن مستلزم تامل در حجیت معصوم است و آن بدیهی
البطلانست و اما عقل پس اگر حجت نباشد لازم میاید انجام انبیا و چه اثبات
نبوت موقوف بمعجزه است و دلالت معجزه بر مطلب بحکم عقل است و اگر حجت نبود
باشد باید نبوت نبی که نبوتش موصوف نباشد بنص صریح ثابت نشود و بدیهی است
بطلان این و لازم میاید که معجزه دلیل نباشد و اینهم ظاهر البطلان است
علاوه بر اینکه آیات تدبر و تفکر دالست بر اینمطلب بسیار است و وجه حصر آنست
که ما نسند و مستند و حجت و معتمد در استنباط احکام فرعیه یا وحی است
پس اگر وحی باشد یا وحی معجزه است یا نه پس اگر وحی معجزه باشد آن کتاب
است و اگر نباشد آن سنت است و حدیث قدسی نیز داخل در آن است و غیر
وحی هم یا کاشف از تحقق وحی است یا نه پس اگر کاشف باشد آن اجماع است
و اگر نباشد آن عقل است و قیاس اولویه داخل در کتاب و سنت است
یا عقل و مستنبط بطلان آن ضروریات مذهب ماست و استصحاب داخل
در سنت است و یا عقل و اصول عقلیه داخل در عقل است و وجه آنکه
غیر از اینها حجت نمیتواند شد آنست که احکام فرعیه چه تکلیفیه و چه وضعیه
و موضوعات جعلیه هم توقیفیه الا که بیان آنها موقوف است به بیان

خدا و بیان یکی از این وجوه میشود اما توقیفیت انما پس جهت آنست که کلام
در تکالیف خدا است و مادامیکه نتواند کسی چه میداند که چه خواسته است چه واضح است
که عقل مدرک جزئیات نمیشود و جعل و وضع اینها بدیهی است چه امور جزئیه
اند شماع و انانچه گفتیم محقق شد که در زمان غیبت حجت منحصر در رجوع ارباب است
و از این ظاهر میشود که واجب است بر همه آحاد مکلفین در زمان غیبت خاتم الوصیین
که رجوع کنند بحجج اربعه در اخذ احکام فرعیه غیر ضروریه و موضوعات جعلیه
بی واسطه یا بواسطه و مراد از بیواسطه آنست که مکلف تحصیل کرده باشد اخذ
مدخلیت بفهم احکام و موضوعات آن دارد و استعداد و استنباط حکم و موضوع
را حاصل کرده باشد و صاحب ملکه استنباط شده باشد و خود بنفسه از حجج
اربعه با شرایط اینها اخذ کند و مراد بواسطه آنست که بعلت عجز خود رجوع کند
بشخصیکه صاحب ملکه استنباط باشد و او رجوع بحجج کرده باشد اما اولست
پس شبهه نیست در صحت عملش چه مکلف بود برجوع بحجج و امتثال کرده در رجوع
بحجج و عمل کرده بآنچه حجج دلالت کرده بر او و اما دویم پس در صحت رجوعش بواسطه
یا عدم صحت و وجوب رجوع بحجج اربعه دو قول است و قول بعدم صحت بغایت
ضعیف است چه مستلزم عسر و حرج منفیان در شریعت مطهره و مستلزم ضرب

عالم

عالم و تضییع نظام عیش بنی آدم است بقول بعضی محققین است و بر اینکه مکلف باید رجوع
کند بحجج بواسطه یا بیواسطه اجماع فرقه ناجیه محقه است و بنا بر این متمم تعیین
واسطه و شرایط و صفات و کیفیت شناختن او است و مادامیکه شخص تعیین واسطه
نماید و شرایط و صفات آنرا نداند و او را نشناسد رجوع باو نمیتواند نمود و هرگاه
رجوع کند و بقول او عمل کند عمل او فاسد است و در دانستن اینها باید مجتهد و از
حجج اربعه استنباط این مطالب بنماید و بعد رجوع بقول واسطه کند شماع بدانکه
واسطه عبارت است از انکسانیکه حاصل شده باشد از برای او ملکه که بسبب آن
قادر شده باشد بر استنباط و استخراج احکام فرعیه شرعیه از حجج اربعه اعم از اینکه
بالفعل استنباط و استخراج کرده باشد یا نه و از این انسان تعبیر میشود بمجتهد بجهت انکه
اجتهاد در لغت عبارت است از تحمل مشقت و این هم چون در استنباط و استخراج
تحمل مشقت شده از این جهت او را مجتهد میگویند و از فعلش تعبیر میشود باجتهاد
و از مسئله که اجتهاد کرده است در آن بمجتهد فیه و اخباریین میگویند که از واسطه
تعبیر است پس اگر نزاع در تسمیه و اصطلاح است بدیهی البطلان و اگر نزاع در حجیت است
که ظاهر شد بطلانش و اگر تعبیر قادر نباشد بر استنباط بنوعیکه گفتیم شبهه نیست
در قصور و عدم اهلیتش و کسیکه رجوع بواسطه میکند از او تعبیر میشود بمقلد

بجهت آنکه تقلید در لغت عبارت از انداختن قلاده است بر گردن و چون اینکس
رشته طاعت و اسطرا بگردن انداختن او را متقلد گفته‌اند و معنی اصطلاحی آن
عمل بقول غیر است من غیر دلیل مذموم و محرم است هرگاه مراد از غیر دلیل من غیر
دلیل علی اصل الرجوع باشد و رجوع بواسطه بیرون است از این تعریف با
لابد بهر حیثما اقامه تقدیم دلیل برجوع را علاوه بر آیات ند و بینه رجیا ردا آله
بر مطلب و از آنجمله در تفسیر امام حسن عسکری مرویست که حضرت صادق فرموده
که عوام امت ما هرگاه بشناسند فقهای خود را بفسق ظاهر و عصبیت شدیده
و تکالب بر حکام دنیا و حرام و بهلاک کردن کسی که تعصب میکنند بر او و صفات
دیگر هم ذکر فرموده و فرموده که هر که از عوام ما تقلید کند مثل این فقها را پس او
مثل یهود است که مذمت کرده خدا ایشان را بسبب تقلید مر فقهای ایشان را و اما
هر که از فقها که حفظ کند نفس و دین خود را از اینها و مطیع باشد مر امر مولای
خود را فللعوام ان یقلدوه و این بعض از فقهای شیعه است نه همه ایشان شماع
شرط است در تحقق ملکه یا اجتهاد علاوه بر معرفت حجج اربعه و علم بانها و ما
یتعلق بها تحصیل چند چیز اول علم صرف و نحو و لغت و شرط نیست معرفت جمیع
علوم ثلثه و هم چنین حفظ مسائل آن بلکه لازم است دانستن آنچه از آنها که توقف

باستنباط

باستنباط احکام داشته باشد هر چند برجوع بکتب معتمده باشد و شرط هم نیست
که مثل اصمعی و سیبویه باشد دوم دانستن شرایط برهان و کیفیت ترکیب او این
و علم متکفل این امور علم منطق است و شرط نیست احاطه بجمیع مسائل آن بلکه آنچه
موقوف است بر آن استنباط و قول بعدم احتیاج باین علم ضعیف است مگر از برای
کسیکه فائز شده باشد بقوه قدسیه علم مجید از فواصل کلامیه است مثل اینکه خدا
تعالی تسبیح میکند و کذلک امر باخم نجمانند و امثال این و در نیست که علم اصول
مستغنی باشد از این سیم علم اصول فقه است و از اهم شرایط است و قول بعدم
اشتراط در نهایت ضعف است و قول بحدوث این علم ضعف است چهارم علم بمواقع
اجماع است و متکفل بیان اجماع علم فقه است و شرط نیست حفظ مواقع اجماع بلکه همین که
میداند که فتوا این مخالف اجماع نیست کافیست پنجم قوه قدسیه و سلیقه مستقیمه است
که متمکن باشد بسبب آن از تفریع بر اصول و ارجاع جزئیات بکلیات و ترجیح نزد
معارض و این شرط از اعظم شرایط است و بدست خداست میدهد بهر که میخواهد
بر وفق حکمت و مرادش و کثرت مجاهده و ممارست با صاحبان قوه قدسیه در تحصیل
آن مدخلیتی است عظیم والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین
و از بعضی از محققین شرط کرده‌اند در تحقق این قوه چند امر را اول آنکه ممنوح با لسلیقه

نباشد و اعوجاج میشود که ذاتی باشد و میشود که کسبی باشد و طریق معرفت
اعوجاج عرض بر افهام فقهاست پس اگر موافق فهم ایشان باشد اعوجاج ندارد
والا معالجه آن کوشید دویم بسیار بحث کننده نباشد و در دل او شوق بحث نباشد
سیم لجوج و عنود نباشد چهارم در حال قصور دلش مستعجل برای نباشد
پنجم هرزه ذهن بسیار مثل اصحاب جربزه نداشته باشد ششم بلید نباشد
بمرتبه که مطلقا مشکلات و دقایق نشود و هرچه ببیند بشنود باور کند بلکه
باید در غایت زیرکی و فطانت باشد و حق را از باطل تمیز دهد هفتم اینکه مدة
العمر متوغل در علم کلام و نحو و ریاضی و غیر اینها نباشد و چنان نباشد که بعد از
اینها شروع در فقه کرده باشد هشتم آنکه انس بسیار به تاویل و توجیه در آیه
و حدیث نداشته باشد نهم آنکه عادت بتکثیر احتمالات نداشته باشد
در معانی آیه و حدیث دهم آنکه جری نباشد در فتوی در غایت جرأت یازدهم
آنکه مفرط در احتیاط نباشد که تا باشد نفقه احتیاط میکند و باقی تنبیهات
از برای او چیزی در مقام عمل نه از برای خود نه از برای مقلد سماع شرط است
در تحقق کمال اجتهاد و ملکه چند امر اول علم معانی و بیان و بدیع و بعضی علوم
ثلثه را از شرایط تحقق گرفته اند و آن ضعیف است مگر آنکه المفید و اخصیه را

ازمرجح

از مرجحات اخبار و ادله بدانیم که در اینصورت قوی خواهد بود و شبهه
نیست و هرگاه از فصاحت و بلاغت ظن متاخم بهم رسد باینکه این کلام از معصوم است — معصوم است
از جمله مرجحات باشد دویم بعضی از مسائل علم هیئت است مثل آنچه تعلق دارد
باشد بکرویت ارض از برای معرفت تفاوت مطالع بلاد و تباعد آن که متفرع
میشود بر این جواز اول ماه در زمینی و غیر اول در زمین دیگر و جواز ماهی
بیست و هشت روز از برای بعضی اشخاص و آنچه تعلق دارد بمعرفت قبله سیم
بعضی از مسائل طب مثل آنچه تعلق دارد بمعرفت عیوب و مرض صحیح از برای افطار
چهارم بعضی از مسائل هندسه مثل آنکه هرگاه بفروشد کسی بشکل عروس خبر را
شکل عروس از برای پنجم بعضی از مسائل حساب مثل جبر و مقابله و خطایین و اربعه
متناسبه و بالجمله واجب است تحصیل آنچه مدخلیت در تحقیق اجتهاد داشته
نه آنچه مدخلیت در کمال داشته و در آنچه مدخلیت داشته باشد در تحقق
باید اکتفا بقدر ضرورت نمود و تضییع عمر نباید نمود سماع و شرط است
در تحقق اهلیت واسطه از برای رجوع باو و علاوه بر بودن صاحب ملکه
مذکوره چند چیز اول بلوغ و معنی آن گذشت در مقدمه مسائل پس هرگاه بالغ
نباشد رجوع باو جایز نیست بالاتفاق دویم عقل پس اگر مجنون باشد

رجوع باو جایز نیست بالاتفاق مگر آنکه جنون ادواری باشد که در حال
افاقه مثل عاقل است بلکه خود عاقل است سیم ایمان است پس اگر شیعه
اثنا عشری نباشد در رجوع باو جایز نیست بالاتفاق چهارم عدالت است
پس اگر عادل نباشد رجوع باو جایز نیست بالاتفاق و آن در لغت ماخوذ است
از عدل ضد جور که عبارت از توسط در امور باشد و بعضی گفته‌اند که
بمعنی استقامت و استواست چنانچه میگویند اعتدل الشیئان یعنی مساوی شدند
هر دو چیز و در اصطلاح ارباب حکمت و اهل معرفت عبارت است از تعدیل
قوی نفسانیه و تقویم افعال بحیثیتیکه بعضی را بر بعضی غلبه نباشد و از برای
فقها در معنی آن سه قول است اول آن است که عدالت عبارت است از اول
ملکه راسخه و هیئت نفسانیه که منع میکند نفس را از فعل کبایر و اصرار بصغائر
و منافیات مروت و تفسیر کرده‌اند مروت را باتباع محاسن عادات و اجتناب
از مساوی آن و هر چه موجب تنفر نفس باشد از آن از مباحات و مشعر به
پستی نفس باشد مثل چیز خوردن در بازار و مسجد و بول کردن در شارع‌ها وقت
عبور خلایق و کشف سر در مجامع و بوسیدن زن و کنیز خود را در محافل و مجامع
پوشیدن فقیه مثلاً لباس جندی را و مضایقه از چیز اندک با عدم حاجت

وآب

و آب و نان کشیدن بدوش یا غیر آن از برای کسیکه شأن او نباشد و امثال اینها
اختلاف اشخاص و اعصار و امصار و مقامات دویم آنست که عدالت عبارت
از عدم ظهور فسق سیم آنست که عدالت عبارت از حسن ظاهر است و شکی
نیست که هر گاه ملکه در کسی یافت شود عادل است و رجوع باو جایز است و لیکن
کلام در کفایت دو معنی دیگر است و قول بعدم ظهور فسق در غایت ضعیف است
و قول سیم هرگاه مراد شناختن صاحب آن باشد بحسن ظاهر نیست باینمعنی که
از معاشرت و مخالطت بشناسند که شخص صاحب حسن ظاهر است و دلیل بر این
قول حضرت صادق است در صحیفه ابی یعفور بعد از سؤال او از کیفیت شناختن
عدالت که عدالت شخص آنست که بشناسید او را به ستر و عفاف و کف بطن و فرج و ید
و لسان از آنچه خدا نهی کرده و بشناسید او را باجتناب از کبایر که وعید آتش باو
کرده از شرب خمر و زنا و ربا و عقوق والدین و فرار از جهاد و غیر از اینها
اینست که ساتر همه عیوب خود باشد و وجه دلالت آن است که معصوم فرموده
اینکه بشناسید او را به ستر و عفاف و واضح است که مجرد حسن ظاهر شناخته نمیشود
به ستر و عفاف بلکه محتاج است بمجالست و معاشرت تا شناخته شود و همچنین
فرموده که شناخته شود باجتناب کبایر و اینکه فرموده دلیل بر آنست که

ساتر عیوب خود باشد و دانستن آنهم موقوف بتفحص و معاشرت است دنیا
کسی میکند آنچه را گفتیم قول آنحضرت نیز در این حدیث که فرموده هر گاه سؤال
بشود از حال قبیله ایشان حالش بگویند ندیدیم ما از او مگر خیر را در حالتیکه مواظب
صلواة باشد و در اوقات ثبوت مصلای خود حاضر باشد و مواظبت جماعت مسلمین
باشد و باید بیاید که شناخته شود از او حسن ظاهر اگرچه کوفی ظاهر حدیث
عدالت شاهد است و کلام در آن نیست میگوئیم که قول بفصل در مسئله نیست و در
هر چه اعتبار عدالت شد معنی آن یکی است بلی ظاهر بعضی از احادیث و علماء اعلام
آنست که عدالت معتبره در واسطه اخص است از غیر آن بلکه انکه او نایب است از جناب
امام و بجا آن راست بجلس سید الانام و ائمه و الا مقام پس ناچار است ادراک از مناسبت
میان او و منسوب عنه و این در وقتی است که متخلق باشد بتخلیه نفس بفضایل و تخلیه
اش از رذایل و تابع کرده باشد هوای خود را بهوای خدا و مبذول کرده باشد
قوای خود را در رضای خدا و مجتنب باشد از حب دنیا و زاهد باشد از آن دار دنیا
دنیا دنی باشد حب ریاست را و شبهه نیست که این احوط است و بدانکه ظاهر
صحیح الیه بعضی آنست که عدالت حسن ظاهر نیست بلکه عدالت شیء علیحده است چون
ظاهر کاشف از آنست بجهت آنکه او عرض کرده که بچه شناخته میشود عدالت مرد

حضرت

حضرت فرموده شناخته میشود بفلان و فلان پس معلوم است که عدالت شیء جدا است
و باینها شناخته میشود و اینها علامات او نیست نه آنکه اینها نفس عدالت باشند
و تفصیل مسئله حواله باصول فقه و فروع است پنجم طهارت مولد است پس اگر
حرام زاده باشد رجوع بان جایز نیست علی الاظهر ششم ذکوریت است پس اگر انثی
یا خنثی باشد رجوع بآن جایز نیست علی الاظهر و احوط آنست که صاحب و نیابت
بر حفظ اش غالب باشد هفتم حیوة است پس اگر مرده باشد رجوع بآن جایز
نیست علی الاشهر الاظهر بل ادعی علیه الاجماع جمع کثیر و هر گاه رجوع کرده باشد
بواسطه و آن واسطه فوت شده باشد آیا جایز است که باقی باشد با تقلید
کرده از او یا بعد از فوت او باید رجوع بواسطه حی کند در مسئله دو قول است
و قول اول خالی از قوت نیست لاکن احوط قول ثانی که رجوع بحی باشد تنبیه هر گاه
یافت شود واسطه متصف بصفات مذکوره و ثابت شود اهلیت او و ا
بمقامی که اینها رسیده اند بمرتبه واسطه که رجوع کنند بان واسطه در غیر
اصول دین و در غیر آنچه ثابت شده بضرورت مذهب یا دین و در غیر موضوعات
غیر جعلیه و مستنبطه و جایز نیست عدول از هر گاه منحصر بود باشد و هر گاه
متعدد باشد پس یا هر دو مساوی اند یا احدهما اعلم است از دیگری پس اگر هر دو

مساوی باشند مخیر است در رجوع بهر یک و اگر احدهما اعلم باشد رجوع باعلم احوط است
و بنا بر قول بوجوب رجوع باعلم آیا واجب است در پی و امر تحقیق اعلم و رجوع باو یا
وجوب ندارد مگر بعد از حصول علم باعلمیت اول احوط است و ثانی اقرب شیاع
شبهه نیست در اسباب حصول بلکه از برای واسطه بعلم اعم اینکه آن علم حاصل
شده باشد باعتبار و اختبار یا غیر آن و آیا ثابت میشود بظن یا نه پس رفته است
سید در زبده و محقق در معارج بعدم کفایت ظن و وجوب اقتصار بعلم و رفته اند
معظم اصحاب بکفایت ظن و این اقوی است و شرط نیست که آن ظن حاصل شده باشد از مستند
خاص مثل شیاع بلکه از هر چه ظن حاصل شود کافیست اگر چه حصول آن ظن از قول
خود مدعی باشد با اجتماع علو مرتبه او و انضباط ایشان بفتوای او و اقبال اهل دین
بر سؤال از او باشد و آیا شرط است در ظن اینکه متاخم بعلم باشد یا نه ثانی
اظهر است و لکن اول احوط است سیما در صورت تمکن از تحصیل آن و آیا جایز است
اکتفا بظن بوی بدون فحص از معارض یا آنکه شرط است فحص و قبل از فحص از معارض
نمیتوان اکتفا باین ظن نمود اول اقوی و ثانی احوط است و آیا ثابت میشود
بشهادت عدلین یا نه در آن خلاف است و قول بثبوت در محل اشکال است
مگر آنکه از قول ایشان ظن حاصل شود که در اینصورت اقوی ثبوت است

و بنا بر این فرقی نیست میان آنکه عدلین اهل خبره باشند یا نه و از شهادت
عدل واحد هم هرگاه ظن حاصل شود اجتهاد و ملکه آن ثابت میشود و شرط نیست
در ثبوت ملکه اینکه آن واسطه مسلم کل باشد بالاجماع چه آن امریست غیر ممکن
حتی از انبیاء و اوصیاء مسلم کل نشدند چه جای نواب ایشان شیاع هرگاه از برای
غیر قطع حاصل شود بخطای واسطه در حکمی از احکام شبهه نیست در عدم جواز
تقلید او بلکه معلوم است تقلید او در آن مسئله و هرگاه ظن حاصل شود از برای
غیر بخطا پس هر که رجوع بواسطه را از باب تعبد بداند جایز میدانند تقلید او را
و هر که از باب تعبد نمیداند و از باب وصف میداند جایز نمیداند تقلید او را
و این خالی از قوت نیست و هرگاه قطع بفساد مستند حکم واسطه داشته باشد
و بداند انحصار مستند حکم در آنچه نزد او مقطوع الفساد است نیز تقلید او
در آن حکم جایز نیست و جایز است از برای مقلد که در بعضی از مسائل رجوع ببعضی از وسایط
کند و در بعض دیگر ببعض و هرگاه تقلید یک واسطه را نمود در حکمی و عمل هم نمود
آیا در همان میتواند رجوع بدیگری کند یا نه در آن خلاف است و قول بعدم جواز
رجوع احوط است و شرط نیست استماع حکم در عمل بقول واسطه مشافهه بلکه
کافیست اخذ از واسطه یا وسایط متعدده بشرط اتصاف ایشان بوصف عدالت

وجایز است رجوع بکتب وفتوی واسطه هرگاه مقطوع الصحه یا مظنون الصحه باشد
شعاع هرگاه ممکن نباشد غیر واسطه را اخذ از واسطه بسبب موت وفقد او
یا بسبب تعذر وصول بسوی او یا بسبب عدم اهلیت با وجود ثبوت اجتهاد او شبهه
نیست که در این صورت تکلیف ساقط نخواهد بود پس اگر ممکن است از برای او تحصیل
ملکه اجتهاد بدون عسر وحرج واجب است براو تحصیل آن واگر ممکن نباشد یا ممکن است
عمل باحتیاط بدون عسر وحرج ویا ممکن نیست پس اگر ممکن باشد متعین است براو احتیاط
واگر ممکن نباشد یا ممکن است از برای تحصیل فتوی مشهور اصحاب یا نه پس اگر ممکن
شناختن اعلم علمای موتی وتحصیل فتوی او یا نه پس اگر ممکن باشد واجب است عمل بان
واگر ممکن نباشد عمل بقول هر یک از علمای اموات جایز است نور ششم در بیان معاد
وآنچه متعلق بان است وبیان احوال موت وآنچه واقع میشود تا دخول در جنت یا
جهنم بر سبیل اجمال ودر این چند شعاع است شعاع واجب است اعتقاد باینکه آنچه
خبر داده بان خدا ومحمد بن عبد الله خاتم النبیین وائمه المعصومین صلوات الله علیهم
اجمعین همه از نشاء اولی ونشاء آخری همه حق وصدق است وآنچه رسول خدا ص
از جانب خدا آورده همه از خداوند دلیل صدق بر این مطالب شرحا گذشت شعاع واجب است
اعتقاد باینکه موت حق است واز جانب خداست وابتدا نیست علاوه بر ظهور از شرع

قول

نور ششم

قول خدا تعالی است که کل نفس ذائقة الموت وغیر از این آیه از آیات وبینه
بیانات واجب است اعتقاد باینکه موت وحیات دو مخلوقند از مخلوقات خدا
مثل شب وروز وهرگاه مرگ بیاید وداخل شود در انسان بمیرد وحیوة
واز برای هر انسانی دو موت است ودو حیوة وخلاف کرده اند در تعیین آن دو موت
ودو حیوة پس بعضی گفته اند که موت اول بودن انسان است نطفه در اصلاب احد
نطفه مرده است وحیات اولی احیای خداست ایشانرا از نطفه وموت ثانیه
میراندن خداست ایشانرا بعد از حیوة وحیوة ثانیه احیای ایشان است
از برای بعث وبعضی گفته اند که مردن اول بعد از حیات است ومردن دوم میراندن
در قبر است بعد از سؤال وحیات اول احیای ایشان است در قبر از برای
سؤال وحیات دوم احیای از برای بعث است وبعضی چیزهای دیگر گفته اند
ودلیل بر اینکه موت وحیوة مخلوقند قول جناب اقدس الهی است الذی
خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا وقول معصوم است که فرمود
که مرگ را میان جهنم وبهشت بصورت گوسفند سیاه وسفید میاورند واو را
میکشند واز این ظاهر میشود که موت امر وجودیست نه عدمی واو را بصورت گوسفند
نمودند بسبب بیان ذلت اوست در جنب قدرت قادر عزیز وسیاه وسفید

کنایه از نور و ظلمت است چون بالنسبت بمؤمن نور و بالنسبت بکافر ظلمت است
رنگ او را مرکب از هر دو کرده‌اند که دلالت بر هر دو بکند و بدانکه مرگ مؤمن و کافر
هر دو گذشته شده تا موجب اطمینان و سرور مؤمنین و حسرت کافرین بوده باشد
و دلیل بر اینکه از برای هرکس دو موت و دو حیات است قول جناب اقدس الهی است
که فرموده امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین و بدانکه موت دو قسم است حتمی و غیر
حتمی و حتمی زیاد و کم نمیشود و غیر حتمی بسبب طاعات و عبادات و تصدقات و صله
ارحام و معاصی و عقوق و قطع صله رحم کم و زیاد میشود و تحقیق این مطلب را
در لؤلؤ الفریده نموده‌ایم و خلاف کرده‌اند در قتل که آیا آن موت حتمی است یعنی که
او را نمیکشتند در همان وقت میمرد یا نه پس بعضی رفته‌اند باول و بعضی رفته‌اند بدوم
و قائلین بقول ثانی نیز خلافی کرده‌اند در قدر آنچه زنده میماند اگر او را
نمیکشتند و آنچه از بعض نصوص ظاهر میشود آن است که اگر او را نمیکشتند دو سال
و نیم باقی میماند شعر و بدانکه بعد از خروج ارواح از ابدان ارواح فانی نمیشود
و باقی اند تا وقت معلوم و داخل میشوند بر ابدان مثالیه پس اگر مؤمن محض باشد
بعد از مثالیه قبر میبرند بسوی جنات دنیا و در آنجا متنعم و متلذذ خواهند بود
و چون روز جمعه و عید شود امر میکند خدا رضوان خازن بهشت را که ندا کن

ارواح

ارواح مؤمنین را و در آن وقت ایشان در عرصات بهشت باشند پس ندا کند
که خدای تعالی اذن داد شما را که بزیارت اهالی و احبای خود بروید بدار
دنیا پس حاضر میکنند خازنان اینکه بیاورد از برای هر یک ناقه از ناقهای
بهشت که بر آن باشد قبه از زبرجد سبز و پرده‌های آن یاقوت سبز باشد
و بر آنها باشد حلها و برقعها از سندس بهشت و استبرق آن پس سوار شوند
بر آن ناقها و بر ایشان باشد حلل بهشت و بر سر ایشان باشد تاج در که
بدرخشد مثل ستاره درخشان آسمان پس جمع میشوند در عرصه پس امر میکند
خدای تعالی جبرئیل را با اینکه ندا کند در اهل سموات که باستقبال ایشان
بیایند پس استقبال میکنند ملائکه هر آسمان ایشان را و تشییع مینمایند همه
پس میآیند تا بوادی سلام پس در آنجا میمانند تا اول زوال پس از آنجا متفرق
میشوند بمنازل خود و زیارت میکنند اهالی و احبای خود را و با ایشان است
ملکی که هرگاه اهالی و احبا مشغول تسبیح باشند روی ایشان را بر میگردانند که مبادا
ایشان را ناخوش آید و بعد از آن زیارت میکنند موضع بدنهای خود را تا اینکه
مردم فارغ شوند از نماز خواندن خود بر گردند پس حضرت جبرئیل ایشان را ندا میکند
که کوچ کنید پس بر میگردند بغرفهای جنان و باین طور متنعم خواهند بود

تا رجعت آل محمد ص پس برمیگردند بدنیا چراکه در دنیا کشته شده اند و برابر عمر
دنیا زنده خواهند بود تا مرده شوند و اگر مرده باشند بدو برابر زنده خواهند
بود تا کشته شوند و اگر منافق و کافر محض باشند بدو برابر زنده خواهند
و محض کرده باشند نفاق و کفر را بعد از خروج روح و مانند میرانند ایشانرا
بوادی برهوت در چاه کبریت و بانواع عذابها معذب خواهند بود و میکشند
ملائکه ایشانرا بمطلع شمس که جهنم دنیا باشد و نه روح دارند و نه راحت تا
رجعت پس ایشانرا برمیگردانند بدنیا و میزنند گردنهای ایشانرا و داخل میکنند
ایشانرا باتش و اگر محض نکرده باشند ایمان و کفر را محض کرده نی پس ظاهر اخبار
آنست که در قبور خود میمانند مانند سنگی که افتاده باشد و از ایشان
هم سؤال نمیشود و در قبر خواهند بود تا روز قیامت و آنچه گفتیم از حال دو
تمام و کمال ایشان بود در برزخ تا نفخه اول که نفخه صعق باشد بعد از
صعق ارواح و سایر حرکات باطل میشود تا چهارصد سال و همینکه مدت
مذکوره گذشت جناب الهی میباراند بارانی از نهر زیر عرش که اسم آن صاد است
و بوی او مانند بوی منی است بمرتبه که مجموع زمین یکدریا میشود پس
موج میزند تا اینکه جمع میشود اجزای هر جسدی در قبر خود در مدت این باران

چهل

چهل روز خواهد بود و بدانکه در برزخ بدنها که در قبرها میمانند اگر از قسم اول
باشد روح و ریحان مییابد بقبور از جنات دنیا و اگر از قسم دویم باشند دود
و شعله آتش مییابد از برای ایشان از مطلع شمس شعاع واجب اعتقاد بعذاب
قبر و فشار قبر در آن و این سؤال و بیان این مطلب بسبیل اجمال اینجا [illegible]
میشود از جمع بین الاخبار آنست که بعد از دخول در قبر میت را فشار میدهند
و این معنی فی الجمله اجماعی است لکن آیا از برای همه کس است یا اختصاص دارد بغیر کامل
از مؤمنین جزم بان نمیتوان نمود و از اخبار بسیار ظاهر میشود که از برای همه
کس نباشد و اختصاص باشتر باشد و غالبا بسبب آن نمامی و کج خلقی و عدم
احتراز از بول میشود و هرگاه کسی را دفن نکنند در هوا اورا فشار میدهند و هرگاه
در شکم حیوانی داخل شود یا در دریا غرق شود همانجا فشار داده خواهد شد
و بعد از آن ملکی میاید که اسم او رومان است پس او را مینشاند و باو میگوید
که بنویس عمل خود را پس میگوید که فراموش کرده ام میگوید که من از برای تو
ذکر میکنم میگوید که نه دوات و نه کاغذی موجود نیست میگوید که بگیر پاره از کفن
خود را و بنویس میگوید نیست از برای من قلم و دوات میگوید باصبع خود بنویس
پس از آب دهن خود پس رومان میگوید او را و مینویسد تا تمام میشود آنچه

کرده است از کبیره وصغیره پس میگیرد آن قطعه مکتوب را و می اندازد در گردنش
پس سنگین میشود مانند کوه احد و ثقل آن برا و میافتد و نامه عمل همین است
وخدای تعالی از این خبر میدهد بقول خود که وکل انسان الزمناه طائره
فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا و چون روز قیامت
میشود از گردنها بیرون آورده میشوند پس اگر محسن است آن نامه از پیش روی او
میاید بدست راستش واگر عاصی است از پشت میاید و پشتش را میشکافند و از
سینه اش بیرون میاید و بدست چپ او و او غافل خواهد بود از آنچه در نامه
است پس گفته میشود باو که لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا
نستنسخ ما کنتم تعملون همینکه نظر میکنند در نامه میگویند مال هذا الکتاب
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها ووجدوا ما عملوا حاضرا ولا یظلم ربک
احدا یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت من سوء تود
لو ان بینها وبینه امدا بعیدا او همه بتنظاهر میشود و منکر میشود جمیع
اعمال را که کرده یا در این ساعت کرده و اما من اوتی کتابه بیمینه فسوف
یحاسب حسابا یسیرا وینقلب الی اهله مسرورا واما من اوتی کتابه بشماله

فسو

فسوف یدعوا ثبورا ویصلی سعیرا و واجب است اعتقاد باینکه در قیامت چنین خواهد
شد بعد از فراغ مردمان از حمل خود و رفتن او میایند دو ملک پس میگویند
که کیست خدای تو و چیست دین تو و کیست پیغمبر تو و کیست امام تو و کیست امام
بعد از امام تو وهکذا سوال میکنند از هر یک از ائمه پس اگر جواب بگفت میگویند
باو که ثبتک الله بما یحب ویرضی پس وسعت میدهند قبر او را بقدر مد بصر علی
روایة و بروایت دیگر هفتاد ذراع در هفتاد ذراع و بروایت دیگر هفت ذراع و ظاهر
اینست که اختلاف محمول باشد بر اختلاف درجات میت پس میگویند باو که بخواب
در حالتیکه چشم تو خنک باشد مانند جوان با نعمت و میگشایند دری از بهشت
دنیا بقبر او پس اگر جواب نگفت میزنند عمود بسر او که پر میشود از آتش قبر تا بیکجا که همه کس میشنوند
او را بغیر از ثقلین و پر میشود به سبب آن قبرش از آتش تا روز قیامت پس دری از جهنم
دنیا بقبرش میگشایند و مسلط میکنند بر او حیات زمین و عقارب و هوام او را
و میگویند باو که لا دریت ولا هدیت و بدانکه اگر میت مؤمن باشد میایند
ان ملک بر او در احسن صورت و زی و با بوی خوش و هیئتی میایند که از ایشان
او بشیر و مبشر خواهند شد و لهذا اسم ایشان بشیر و مبشر است و هرگاه میت
غیر مؤمن و عدو خدا باشد میاید در هیئت قبیح موهای ایشان بزمین کشیده

اولاد ایشان مانند او از رعد و چشمهای ایشان مانند برق با پاهای خود زمین را
میشکافند تا داخل میشوند و از نفس فصیح و مسکر و بد بوئی ند از برای او نکیر و منکر
خاهد بود و بعد اسم ایشان نکیر و منکر است و سزاوار است اعتقاد باینکه بعد از
خروج روح تعلق میگیرد ببدنیکه مانند این بدن است و با جناز اشخاص بدن بود
و مطلع میشود بکارهائیکه بمشایعت او آمده اند پس اگر مومن است تسمیه میدهد شیعتین
خود را بتعجیل تا اینکه برسد بدرجات رفیعه و نعمتهای عظیمه و اگر غیر مومن است
تسمیه میدهد ایشانرا در عدم تعجیل از ترس آنچه مهیا شده از برای او از عذاب
و با غسل خود خواهد بود از جمله احوال مطلع است تا دخول در قبر پس بعد از
آن منتقل میشود ببدن اصلی و فشار و سوال و جواب همه در بدن اصلی است
نه مثالی و بعد از فراغ روح بر میگردد ببدن مثالی و میرود در جنت و نار برزخی
چنانچه گذشت **ششم** واجبست اعتقاد باینکه بعد از آنکه جنت و نار دنیوی
مدتی گذشت بعد از نفخ صور صعق و باریدن باران بنوعیکه ذکر شد خدا تعالی
جسدهای اصلی ایشانرا ایجاد میکند و باسرافیل امر میکند بنفخ صور پس نفخ میکند
بصور پس ارواح همه داخل میشوند باجساد اصلیه پس از قبرهای خود بیرون
میایند در حالتیکه خاک از سر ایشان ریخته میشود و اینست معنی معاد و باید

گوش

گوش بشبهه ملحدین نداد و اعتقاد نمود که عین بدن و روح را خدا اعاده میکند
و قول بمعاد روحانی بدون جسمانی خلاف ضرورت دین و موجب خروج از
دین است و دلیل بر معاد چند وجه است **اول** آنکه این امر ممکن و نفس آنست
و از جمله ممکنات و مخبر صادق بآن خبر داده و هر چه مخبر صادق بآن خبر داده
حق است پس معاد حق است **دویم** آنکه هرگاه معاد نباشد لازم میاید منافی
عدل و فضل خدا و اینکه باطل پس معاد حق است **سیم** آنکه خدای تعالی تکلیف
کرده و این مستلزم ثواب و عوض است و الا لازم میاید که خدا ظالم باشد و این که
محال است و شبهه نیست که در دنیا ثواب و عوض منتفی است پس باید که در غیر
باشد که جزای همان مکلفین را بایشان برسانند از صواب و عوض پس معاد
واجبست **چهارم** آیات متواتره است و آن بسیار است از کتابیه و سنتیه
از آنجمله خدای تعالی فرموده که قل یحییها الذی انشأها اول مرة وهو بکل
خلق علیم و از آنجمله فرموده کما بدأنا اول خلق نعیده و غیر اینها در تنافی بیان
این آیات و آیه شریفه وما نحن بمسبوقین علی ان نبدل امثالکم و ننشئکم
فیما لا تعلمون نیست و جامع بین الآیات قول حضرت صادق است در تفسیر آیه
شریفه کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها در وقتیکه پرسیدن

از آنحضرت که گناه غیبت فرمود و ای پسر ما همان است و غیر آنست و مثال
زدن بعضی که بشکنند و همه اجزای او را جمع کنند و ثانیاً همان را بعینه خشت کنند
شعاع بدانکه رفته اند علامه طوسی و حلی اعلی الله مقامهما در تجرید و شرح آن
که معاد بضم میم اجزای اصلیه انسان است که مکلف از ابتدای عمر تا آخر آنست نه فواضل آن و
بان اجزای اصلیه را نمیباید باو زیاده و نقصان و غیرکه در جزو دیگر از حیوان
و انسان و فواضل را میباید بان زیاده و نقصان و سیکه در جزو دیگر از حیوان
ولیکن انها مکلف نیستند و آنچه واجبست اعاده شود مکلف است نه غیر آن
و شارح این قول را نسبت داده بجماعتی از محققین و باین مندفع میشود شبهه
الآکل و المأکول و امثال شعاع و واجبست اعتقاد باینکه بعد از اعاده اول
روز قیامت است و آن روز فصل و روز جزاست و روز عدل است و همه خلایق
محشور خواهند شد در صعید واحد از برای حساب و اعطای جزا از ثواب و عقاب
و مدت آن روز پنجاه هزار سال است و مردم برانجا مختلف محشور خواهند شد
همینکه از قبر بیرون آمدند ملائکه باستقبال ایشان میروند و تا قصرهای
بهشتی از برای ایشان میبرند که مرکبهای ایشان مکلل باشد بدر و یاقوت و حلّه‌ها
آن سندس و استبرق باشد و شکلهای آنها از ارغوان و زمام آنها از زبرجد باشد

بر

بر آنها سوار میشوند و میبرند بسوی محشر چنانچه خدا تعالی میفرماید یوم نحشر
المتقین الی الرحمن وفدا یعنی رکبانا و بعضی دیگر از ایشان را میکشند بسوی آتش
چنانچه میفرماید و یوم یحشر اعداء الله الی النار فهم یوزعون و قومی دیگر
میفرمایند و نحشر المجرمین یومئذ زرقا و قومی دیگر کور چنانچه میفرماید
و نحشره یوم القیامة اعمی و قوم دیگر را باغلال و سلاسل چنانچه میفرماید اذ الاغلال
فی اعناقهم والسلاسل یسحبون فی الحمیم ثم فی النار یسجرون و بعضی بصورت
بهیمه و بعضی بصورت میمون و خنازیر و هکذا و هرگاه خواستیم باشیم متعرض
جمیع احوال محشر شده باشیم از طور این مختصر بیرون خواهیم بود شعاع واجبست
اعتقاد باینکه در آن روز خدا تعالی اعضا و جوارح را بزبان در می آورد تا
شهادت بدهند برایشان چنانچه فرموده که یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم
و ارجلهم بما کانوا یعملون و وارد شده روایات بسیار باینکه بقاع زمین که
فعل بر آن کرده اند شهادت میدهند بر او و همچنین میکنند ماه و سال و شب و روز
و ساعت را تا انکه شهادة بدهند برآو شعاع واجبست اعتقاد باینکه در آن روز نصب
میکنند موازین را بجهت تمیز افعال و اعمال مکلفین و اینکه آن کفه دارد و میزان
عبارتست از آن چیزی که بآن کشیده میشود چیز دیگر و مشخص میشود بآن مقیاس

شیء و خلاف کرده اند در کیفیت وزن پس بعضی گفته اند که صحیفها را با یکدیگر
میسنجند و بعضی گفته اند که شخص را میکشند یعنی مؤمن را با کافر و بعضی گفته اند که ظاهر
میشود علامات حسنات و سیئات در کفتین پس انسان آنرا میبینند و بعضی گفته اند
که حسنات ظاهر میشود بصورت حسنه و سیئات بصورت سیئه و بعضی گفته اند
که مراد ظهور مقدار عظیم مؤمن است و ذلت کافر و آنچه از بعضی از اخبار ظاهر
میشود آنست که مراد بمیزان ولایت ائمه است و از بعضی دیگر ظاهر میشود مراد علم
خدا بمقادیر استحقاق راجح از اعمال و مرجوح و جمع بین الاخبار ممکن است
و ظاهر آنست که آنچه واجبست اعتقاد کردن بآن اصل میزان باشد نه
خصوصیت و کیفیت آن و تاویل آن جایز نیست مگر آنکه از صاحب شریعت
رسیده باشد آن تاویل و آیه این قول خدا تعالی است و نضع الموازین
القسط لیوم القیمة فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت
موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون شماع
و واجبست اعتقاد بصراط و آن در لغت عبارتست از راه و در اینجا
مراد از او جسریست کشیده شده بر روی جهنم اولش از نحر است و اخرش
منتهی میشود ببوی بهشت هزار سال بالا میرود هزار سال پایین
میاید

میاید و در آن عقبه است و هر عقبه می ایستد برا و خلایق هزار سال و هر هادم
چنانچه روایت از حضرت صادق ع پلیست از پلهای صراط و از ابن عباس روایت
شده که در پل صراط هفت مجلس است که در انجا نگاه میدارند بندهگانرا
و از ایشان سؤال میکنند اول سؤال از کلمه شهادت دویم از نماز
سیم از زکوة چهارم از روزه پنجم از حج ششم از عمره هفتم از حقوق الناس
و مظالم عباد هر گاه جواب داد و ایشان بهم تمام کرده باشد و حق
الناس نداشته باشد یا رد کرده باشد میگذرد و الا فلا و صراط از
شمشیر تیزتر و از مو باریکتر است و از برای مطیع وسعتش بقدر میان
آسمان و زمین است و از برای عاصی بسیار تنگ است و مرور الناس بر آن
بقدر اعمال ایشانست پس بعضی میگذرند مثل برق جهنده و بعضی مثل
اسب بسیار صاحب دو و بعضی مثل پیاده و بعضی مانند کودکی افتند و خیزند
و بعضی را آتش میگیرد و رها میکند و بعضی در آن می افتند و اعتقاد باصل
صراط واجبست و از خصوصیات هر چه را که قطع بآن پیدا کرده واجبست
اعتقاد بآن نیز و در بعضی اخبار وارد شده که مائیم صراط و این معنا
منافی با آنچه گفتیم ندارد شماع واجبست اعتقاد بحوض و او را حوض

کوثر میگویند بجهت انکه از نهر کوثر باو ریخته میشود و آن در حوض عرصه قیامت است
و ساقی آن امیر المؤمنین است و تشنگان مؤمنین را از آن آب سیر میدهد
و تفصیل احوال حوض و کیفیت آن را در لوامع الغریبه ذکر کرده‌ایم **شفاع**
و واجب است اعتقاد بشفاعت رسول خدا صلعم از برای اهل کبایر از امت خود
چنانچه فرموده آنحضرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و اخبار در این خصوص متواتر است
و آنحضرت شفاعت میکند اهلبیت خود را و انبیا را و ایشان شفاعت میکنند
امت و شیعیان خود را و تفصیل اینهم در کتاب مسطور است **شفاع** واجب است
اعتقاد بجمیع کیفیات و خصوصیات حشر که مخبر صادق بان خبر داده
و در کتاب و سنت ذکر شده **شفاع** واجب است اعتقاد بوجود جنت و نار الآن
و در آیات و اخبار شواهد بسیار است بر این مطلب از آنجمله قول جناب اقدس
الهی است که فرموده اعدت للمتقین پس اگر الآن مخلوق نباشد لازم میاید
کذب خدا و این باطل است و حمل بر تعبیر از مستقبل بلفظ ماضی مستقبل بجهت
تحقق وجودش با انکه مهیا شد در مستقبل خلاف ظاهر است و مرتکب آن نمیتوان
شد مگر بدلیل و دلیلی نیست بر عدم وجودش الآن مگر انچه توهم کرده آنرا
ابو هاشم و آن اینست که اگر موجود باشد لازم میاید که فانی شود و فنا پذیر

کر

محال است پس پیدا است که موجود نباشد و اما نزد ما ثابت است بجهت

که معلوم نیست پس بجهت قول خدا است که فرموده کل شیء هالک الا وجهه و اما
محال بودن فنا پس بجهت قول خدا است که فرموده اکلها دائم و این توهم باطل است
اما اولا پس بجهت انکه هلاک عبارت است از خروج شیء از انتفاع و شبهه
نیست که با فنای مکلفین از انتفاع میافتد پس موجود بودن لازم ندارد
فنا را و ثانیا بجهت انکه مراد از دوام اکل دوام ماکول است بالنوع یعنی
اینکه خدا مثل آنرا خلق میکند بعضی ماکولات چنان است که هر چه میخورند
باز خدای تعالی مثل آنرا خلق میکند و همیشه ماکولات دایم است اگر
بگوئی که توهم آیه اکل را حمل بر خلاف ظاهر کرده میگوئیم که نکرده‌ایم الا بدلیل
و آن اخبار بسیار است از آنجمله اخبار معراج است و از آنجمله انچه نقل شده از حضرت
رضا علیه السلام است که فرمود من انکر خلق الجنة و النار پس بدرستی که تکذیب
رسول خدا صلعم و ما را و از ولایت ما بیرون است و غیر اینها از اخبار و بعدم
قول بفصل و شمول ادله جنت و نار را ایضا مطلب تمام میشود و بدانکه مکان
جنان خلد در اسمان است و مکان جهنم در زمین است و دلیل بر اینکه
جنان در اسمان است قول خدا ست که فرموده و لقد رآه نزلة اخرى
عند سدرة المنتهى عندها جنة المأوى و در احادیث وارد شده

که سدرة المنتهی در آسمان هفتم است و در حدیث است که زمین بهشت
کرسی است و سقف آن عرش خدا است و از ابن عباس وارد شده که گفت
بهشت بالای هفت آسمان است و از اخبار ظاهر شد علاوه بر اینکه بهشت
در آسمان است اینکه او فوق سبع سموات است و از بعضی ظاهر میشود که هر بهشتی
در روی آسمانی است و بهشت هشتمین در روی کرسی است و دلیل بر اینکه مکان
جهنم در زمین است قول جناب اقدس الهی است که فرموده که فوربک لنحشرنهم
والشیاطین ثم لنحضرنهم حول جهنم جثیا و مراد از حول جهنم دریای محیط است
چنانچه رسول خدا صلعم فرموده لا ترکبن رجل البحر الا غازیا او معتمرا فان تحت
البحر نارا و از ابن عباس روایت شده که گفت مکان النار تحت البحر و از بعضی
سلف ظاهر میشود که دریای محیط خود جهنم است و از حضرت امیر المؤمنین ع
روایت شده که آنحضرت سؤال کرد یهودی را از موضع آتش در کتاب ایشان
گفت در دریاست حضرت فرمود ما اراه الا صادق لقوله تعالی والبحر
المسجور و از رسول خدا صلعم روایت شده که آنحضرت فرمود خدا تعالی زمین
اول را بیافرید و از ساکن آدمیان کرد اینجا و دویم را مأوای باد و سیم را
مأوای جماعتی ساخت که رویهای ایشان مانند روی آدمی است و پاهای

ایشان

ایشان مانند پای گاو و اعضای ایشان پر از مو است روز ما شب ایشان است
و شب ایشان روز ماست و چهارم سنگ کبریت است که او سجین اند از برای
اهل دوزخ آفریده و در آنجا دریاهای کبریت است که اگر کوه عظیم در آنها افتد
از افروسیده پنجم جای حیات است و عقارب دوزخ است هر یکی مانند کوهی و هم
کدام را عجب و هزار دندان است و هر دندانی چون درختهای عظیم الجثه و ششم
مکان دوزخیان است و ارواح ایشان و نام آن سجین است چنانچه فرموده که کلا ان
کتاب الفجار لفی سجین و هفتم جای ابلیس است و لشکریان او و تخت او در تحت
و از یک جانب آن سموم است و از یک جانب آن زمهریر و بدانکه جنان هشت
است اول جنة الفردوس دویم جنة المأوی العالیه سیم جنة النعیم چهارم
جنة العدن پنجم جنت دار السلام ششم جنة الخلد هفتم جنة المأوی هشتم
دار المقامة و از برای هر یک از اینها حظایر است که مسمی است باسم اصل و هر حظیره
سایر مبتنی است و جنة عدن سایر ندارد و بنا بر این جنان پنجده خواهد بود
هشت جنة اصل و هفت حظایر و از بعضی ظاهر میشود که جنان حظایر مکن سه
طایفه است اول مومنین جن دویم مومنین از اولاد زنا تا هفت پشت و سیم
مجانین و جهنم هم هفت است اول و آن اعلای همه است جحیم دویم لظی است

سیم سقر است چهارم حطمه است پنجم هاویه است ششم سعیر است هفتم جهنم است
و انهم مشتمل است بر سه طبقه اول فلق و آن چاهی که در او تابوتها است
دوم صعوده و آن کوهیست از مس گداخته سیم اثام است و آن وادی است در دره
انکوه و انبرای جهنم هم هفت طبقه است و هر یک مسمی اند باسامی اصل و آن جای اهل کبائر است
از شیعه هرگاه مستحق عذاب شده باشد **شعاع** و واجب است اعتقاد بر وجود جنت
دنیوی و آنهم مثل اخروی هشت است و الان هم موجود است و ماوای ارواح مومنین است
تا نفخ صور و صعق چنانچه گذشت و در روز قیامت علی قول بعد از تصفیه او را داخل جنت
اخروی میکنند و دلیل بر وجود آن قول خدای تعالی است که میفرماید و لهم رزقهم
بکرة و عشیا چه ظاهر است که در جنت اخروی بکرة و عشیا نمیباشد و واجب است
اعتقاد بوجود جهنم دنیوی و آنهم هفت است و دلیل بر آن قول خدای تعالی است
که میفرماید و حاق بآل فرعون سوء العذاب النار یعرضون علیها غدوا و عشیا
و وجه دلالت آیه شریفه گذشت **شعاع** سؤال کردند شخصی امیر المؤمنین را از
قبل از خلق آدم و ذریه او آیا خداوند عالم خلقی را خلق کرده بود که عبادت کند او را
حضرت فرمود بلی در آسمانها و زمینها بودند خلقی از خلق خدا که عبادت میکردند او را
و تسبیح و تقدیس و تعظیم مینمودند او را در شب و روز سست نمیشدند از عبادت

او

زمین را قبل از آسمانها پیش خلق کرد

او بیان شروع فرمود در جواب عجب تفصیل پس فرمود که خدای تعالی خلق کرده ملائکه
روحانیون را و با ایشان اجنحه عطا کرده و ایشان پرواز میکردند بهر جا که میخواست مولای
تعالی پس ساکن کرد ایشان را در میان طبقات آسمانها و او را تقدیس میکردند در شب
و روز و برگزید از میان ایشان اسرافیل و میکائیل و جبرائیل را پس خلق کرد در میان
زمین جن روحانیون را و با ایشان هم اجنحه عطا کرده و خلق ایشان را پست تر از خلق ملائکه
نمود و قوه پرواز ایشان کمتر کرد پس ساکن کرد ایشان را در میان طبقات زمین و بالای
آن و ایشان تقدیس میکردند خدا را در شب و روز و سست نمیشدند از عبادت او پس خلق
کرد خلقی را پست تر از ایشان و عطا کرد با ایشان پرها و جنحی با ایشان عطا کرده و ایشان
مجوف بودند و مأنوس میشدند و انس میبودند و نسناس بودند و ساکن کرده بود ایشان را در
اوسط زمین بر روی زمین با این تقدیس میکردند خدا را در شب و روز عبادت
و سست نمیشدند و فرمود که روحانیون جن که پرواز میکردند پس ملاقات میکردند
ملائکه را از آسمان سلام میکردند بر ایشان و زیارت میکردند ایشان را و باستراحت
میافتادند بسبب ملاقات ایشان و یاد میگرفتند از ایشان خبرها بر طایفه از جن
و نسناسی که خدای تعالی ایشان را آفریده و ساکن در اواسط زمین کرده این گروه از جن
تمرد کردند و عصیان ورزیدند از امر خدا و شرارت نمودند و سرکشی کردند در میان

زمین بغیر حق و بلندی کردند بعضی بر بعضی و بناحق بر هم تا اینکه ریختند خونها را در میان
خود و ظاهر ساختند فساد را و انکار کردند ربوبیت خدا را و فرمود که مطیعین جن
قیام نمودند بر طلب رضای خدا و بعمل آوردند آنچه رضای او در آن بود و اطاعت کردن
او را و دوری کردند از جن و نسناس که سرکشی کرده بودند از طاعت خدا پس فرمود که
بسبب این اعمال قبیحه خدای تعالی با ملائکه متمردین از ایشان کشت پس قدرت ایشان
بر طیران و ملاقات ملائکه تمام شد پس خلق کرد خدای تعالی خلق را بر خلاف خلق جن
و بر خلاف خلق نسناس که حرکت میکردند در روی زمین مثل حرکت هوام بر روی زمین
و میخوردند و می آشامیدند چنانچه انعام آنچه که خوردنی بخورند و مهر را ذکر خلق کرد
و ما نمی دانیم چرا خواهش زنان و حب اولاد و حرص و طول امل و لذت عیش قرار نداد ایشان
دنیوی شاید ایشان اشبه بودند که گرفت ایشان را نه بهایم اند و نه هوام لباس ایشان
برگ درخت است و آب ایشان چشمهای شیرین و او دید که بار اراده خدا تعلق گرفت
که آنها را متفرق کند پس ایشان را دو فرقه کرد فرقه را در نزد مطلع شمس از پشت دریا
قرار داد و نیکو بنیاد نمود از برای ایشان شهری و اسم آن جابرسا است و طول آن دوازده
هزار فرسخ در دوازده هزار فرسخ و حصاری از برای آن قرار داد از آهن از زمین تا
آسمان و ایشان را در آن شهر ساکن کرد ایشان و فرقه دیگر در خلف مغرب شمس در عقب

دریاء

دریای بود و از برای ایشان هم شهری است بقدر وسعت شهر آن فرقه ایجاد نمود و حصار
این شهر را هم از آهن قرار داده از زمین تا آسمان و اسم آن جابلقا است و ساکن کرد
ایشان را در آن و در بعضی از اخبار وارد شده که از برای هر یک از این شهرها هفتاد
هزار در هست و از دری تا دری پانصد فرسخ است و در روایت دیگر فرمود حضرت امیر المؤمنین
فرمود که علم ندارند اهل جابلقا و جابلسا به جن و نسناس ساکنین در اواسط زمین
هم علم ندارند با ایشان و آفتاب طلوع میکند بر اهل اوساط زمینها از جن و نسناس
و منتفع میشوند بحرارت آن و روشن میشوند بنور او پس غروب میکند چشمه آب که
در او جن است پس علم ندارد با آفتاب اهل جابلقا در وقتیکه غروب میکند و اهل
جابرسا در وقتیکه طلوع میکند بجهت آنکه طالع از آن طرف اینجا برسا است و غروب او هم
از پائین تر از جابلقا پس عرض کردند که یا امیر المؤمنین پس ایشان چگونه می بینند
و چگونه زنده اند و چه چیز میخورند و چه می آشامند و حال آنکه آفتاب بر ایشان طلوع
نمیکند حضرت فرمود که ایشان مستغنی اند بنور خدا و نور ایشان شدیدتر است
از آفتاب و خیال اند که خدا آفتاب و ماه و ستاره هم خلق کرده و کسی را نمیشناسند
غیر از خدا پس عرض کردند که شیطان نزد ایشان سیر و نمیکند فرمود شیطان را
نمیشناسند و نشنیده اند اسم او را و نمیشناسند الا که خدای یکتا را و عبادت

نشده از ایشان کتابها و کتب که بوده اند ائمه بند بهما میشوند و نه پیش میشوند و نه پیمی رسند

تا روز قیامت بدانکه این دو شهر انچه در آنهاست زمینها و آسمانهای ایشان مثل

زمینها و آسمانهای ماست و در اقلیم هشتم است و اسفل عالم ایشان فوق محدب

محدد الجهات است ومع ذالك بر جمیع کهها است ایشان از افلاک ایشان که مسمی است

بهورقلیا در صحت خود و مکان جنت و نار دنیوی در این عالم است و ارواح مؤمنین

ماضیین و کافرین در این عالم سیر نموده چنانچه گذشت و لکن جنت دنیا بلقا است

وجهنم در جابرسا و آب فرات و نیل و جیحون نازل میشود از این عالم بسوی فلك

محدد الجهات و از آنجا علاقه که داد از آنجا بابید و از آنجا با نهار ابید ابه بشوی نظیر آن

نهر است شعاع و سرّ اینکه جنات را هشت و آتش را هفت قرار داده علاوه بر اینکه دلالت ولکن

آن بر زیادتی رحمت و الله اعلم اینست که اطاعت مخالفت نمیشود الا بر ساطت حواس خمسه ظاهره

وجسد و نفس و لهذا اجناب اهل جحیم بازا و هر یك از این هفت اگر طاعتی بکند جنتی وضع کرده

ماکو معصیت نار و سرّ نداریخ خلق کرده و بازاء عقل جنت ثامنه را ایجاد کرده چونکه بر سابط

عقل معصیت سر نمیزند و لهذا بازاء آن ناری نیافریده شعاع و واجب است اعتقاد باینکه

جنت و نار بطوریست که خدای تعالی وصف نموده و صادقین از محمد و آل طاهرین صلوات الله

علیهم اجمعین بان خبر داده اند و از انچه ذکر نموده ام حقیقت اراده کرده ام نه مجاز

وکنایه

وکنایه معنا و دلیل انها با انکار جنت که زوالی در است و موجب خروج از دین احمد مختار است

و چون ذکر بعض اوصاف آنها موجب طول لهذا با جمال اکتفا میشود بر صفت دار نعیم

و منزل ثواب و بهشت آن از طلا و یك خشت از نقره و یك خشت از یاقوت و گل آن

از مشك اذفر است و فرش آن از یاقوت اخضر و اصفر است و حصا اش از یاقوت

سرخست و سنك تیزه اش از مروارید و مرجانست و درهای آن مختلف است

در رحمت از یاقوت سرخست و در صبر از یاقوت سبز است و بی حلقه اش و یکتا در

کوچك است و در شکر از یاقوت سفید است و دو مصراع دارد میان در پانصد

سال راه است و فریاد میکند که اللهم جئنی باهلی و در بلا از یاقوت زرد و از

آن یك مصراع است و کم کسی است که داخل آن شود و در آن قصرهاست و نهرهاست

و بعضی از آنها از یکدانه یاقوت سرخ و بعضی از سبز و بعضی از زرد و بعضی از

در و مرجان و غرفهای آن از در و یاقوت و زبرجد است و سقفهای آن از طلا

مشبك و نقره است و ابواب هر غرفه هزار در است از طلا و بر هر دری موکلی و کل آن است

و فرشهاست که بر روی هم افتاده از حریر و دیباج برنگهای مختلف و خاك آن

مشك و کافور و عنبر است و در آن است حوران بمانند مروارید ناسفته و

بمرتبه صاحب جلال و جمال اند که بوصف در نمیاید و چشمهای خود را مقصور

کرده‌اند بر شوهرهای خود و هر چه با ایشان مجامعت میشود دختر از توصیف
بکارت مرصوفه **سماع** و در آن است ولدان مخلدون و در دست ایشان است
ابریقها و کاسها از نقره خام که صورتها در آن دیده میشود و بر گوشهای ایشان
گوشوارها است از یاقوت و در آن است انواع و اصناف طعامها و الوان نقلها
که چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و در آن انواع و اصناف میوها است و چندان آنها
نزدیک است و در آن است درختها که هرگز خشک نمیشود و ساق آنها از طلا است
اگر برگ آنها از نقره باشد و ساق آن از نقره است اگر برگ درختها از طلا باشد
و شکوفهای آن بعضی طلا و بعضی نقره است و اصل آن اشجار در بهشت علو است و شاخهای
آن در سفل است بیکر از تکلیف و خاک آن مشک و عنبر و کافور است و هرگاه باد بر آن
درختان بوزد صدای از آن ظاهر شود که کسی مثل آن نشنیده باشد و از اعلای آن
اشجار حلّه و پایین آنها اسبهای بالدار زین کرده شده بیرون و یاقوت که بر آن
بارند و قصر کیمن بیرون می آیند و در آن درخت طوبی است و اصل آن درخت در سرای
خدا است و شاخه‌ای در خانه امیرالمؤمنین هم خانه آنحضرت است و هر بیت بزرگ که اگر سوار تند
رود در زیر سایه آن صد سال راه رود از سایه آن درخت بیرون نمیرود و اگر کلاغی
بپرد از اصلش تا آنکه پیر شود به اعلای آن نمیرسد و اصل آن از در است و در سطح آن

کنگرهاست

درخت و شاخهای آن زبرجد است و ورقهای آن سندس است و غرفه
و قبه و حجره در بهشت نمیماند مگر آنکه شاخی از آن در آنجا است و در آن است
میوها هر چه نفس خواهش کند و مثال آن در دنیا آفتاب است که اصل آن در
آسمان هفتم است و شعاع آن همه جا را گرفته و در آن نهرها است که جاری
میشود در زیر غرفها و انهار است که جاری میشود بر روی انهار و در آن است
و در آن است نهرها که جاری میشود در باغستانها و روان چشمه کافور و چشمه
زنجبیل و چشمه سلسبیل و چشمه تسنیم و در آن است نهر شراب مصفی و نهر از شیر و نهر از عسل
و در آن است قبهای مکلل بجواهر چون مؤمن داخل میشود میگذارند بر سرش تاج
پادشاهی و کرامت و می پوشانند او را حلهها از طلا و نقره و مروارید و یاقوت
و منظوم در اکلیل در زیر تاج و می پوشانند او را هفتاد حلّه با الوان مختلفه
بافته شده بطلا و نقره و یاقوت احمر و مارسن چنانچه خدای تعالی فرموده
یحلّون فیها من اساور من ذهب ولؤلؤ ولباسهم فیها حریر
و او را بر تخت می نشانند همینکه بر تخت نشست تخت از وجد باهتزاز بیرون
می آید و همینکه بر ملک خود مستقر شد که از برای کمتر از آن نباشد هفتاد
برابر روی زمین است موکلین بهشتها و تهنیت او بر گویند خدام مؤمن

از غلامان و کنیزان که بجای خود باشید که ولی خدا تکیه کرده بر تخت خود
پس بیرون می آید از خیمه خود زوجه حوریه او و میرود بسوی او و بر اطراف او
کنیزها باشند و آن حوریه هفتاد حله پوشیده باشد بافته شده از یاقوت
و مروارید و زبرجد و بر سر او باشد تاج کرامت و بپای او باشد دو نعلین از
طلا مکلل بیاقوت و مروارید و بند نعلها از یاقوت سرخ باشد پس همینکه
نزدیک مؤمن شد اراده میکند آن مؤمن که برخیزد بسوی او از کثرت شوق
پس حوریه میکوید یا ولی الله امروز روز تعب نیست بر مخیز من از توام و تو از
منی پس تا پنجصد سال معانقه میکنند و نه مؤمن ملول میشود و نه حوریه
همینکه فارغ میشود بدون ملال نظر میکنند بکردن زوجه پس می
بینند در کردن او قلادهای از یکپارچه یاقوت سرخ و در وسط آن لوحی است
از در که نوشته شده است یا ولی الله انت حبیبی و انا الحوراء حبیبة
الیك نفسی من شایق نفس تو شده ام و نفس تو شایق من کردیده
پس میفرستد خدا بسوی او هزار ملك که او را تهنیت بکویند و تزویج کنند
او را بحور او پس می ایند تا در اول از بهشتهای او پس ملکی که موکل آن در است
میکوید از ولی خدا اذن بکیرید تا او را بامر خدا تهنیت بکوئیم پس میکوید ملك

که صبر کنید تا حاجب اعلام کنیم با آمدن شما پس داخل میشود ملك بر حاجب و میان
آن ملك تا حاجب سه جنت فاصله است پس میکوید بر حاجب که بهر این ملک بر در قصر
ایستاده و خدا ایشانرا فرستاده که تهنیت بکویند ولی خدا را و از من خواسته اند
که اذن بکیریم از برای ایشان پس حاجب میکوید که بر کران است که از ولی خدا
اذن بکیریم و حال آنکه او با حوراء زوجه خود است و میانه حاجب و مؤمن
دو بهشت دیکر است پس حاجب بقیم میکوید و قیم بخدام و خدام بمؤمن
پس اذن میدهد ایشانرا بدخول پس داخل میشوند و رسالت خدا
با و میرسانند که بمؤمن خدای تعالی هفتاد زن از حور العین و چهار
زن از آدمیین عطا میکند و مؤمن یک ساعت مشغول حوریه و یک
ساعت مشغول آدمیه میشود و یک ساعت خلوت میکند از برای خود و
تخت تکیه میکند و نباهست که بر تخت خود تکیه کرده باشد که یکباره
نوری او را فرو کیرد پس بخدام میکوید که این شعاع لامع چیست پس خدام
بکویند این نور حوریه است از زوجات تو که هنوز بخدمت تو نرسیده از
خیمه خود بر تو مشرف شده و از شدت شوق تبسم کرده و این نور دندان
اوست و از بسکه سفید و با صفا و با نقاء دقیق است این نور از آن ظاهر شده

پس میگوید او را اذن دهید که بنزد من آید پس هزار کنیز و غلام میل کنند بسوی حجرهٔ
وا و را بشارت میدهند بطلبیدن مؤمن او را پس آن حور نازل میشود و برای
هفتاد حله باشد از سندس و بطلا و نقره و مکلل بدر و یاقوت و زبرجد و ملون باشند
بالوان مختلفه و کاعب و مقطومه و خمیصه و کفلهای سومه باشد و دیده میشود
مخ ساق او از پشت هفتاد حله طول آن حور هفتاد ذراع باشد و عرض میانهٔ
او شش ده ذراع همینکه نزدیک شود بمؤمن خدمتکاران باستقبال میروند
و در و یاقوت و زبرجد بر او نثار کنند پس بنزد مؤمن رود و با یکدیگر معانقه
کنند و با هم باشند و اذا رأيت ثم رأيت نعيما وملكا كبيرا و اما جهنم نعوذ بالله
من النار پس آن دار عذاب و ماوای عقاب است و در انجا است اژدها است
افعی و حیات و عقارب که مانند شتر بختی و بغل و در آنجاست زقوم
و ضریع و شراب از صدید و حمیم و غسلین و مهل و قطران از صدید و در آنجاست
چاهها و وادیها و در آن مهیا شده انواع عذابها و اصناف عقابها
و در آنجاست سلسله‌های آتش که ذرع هر یک هفتاد ذراع است و در آنجاست
تابوتها و کوههای از آتش و در آنجاست ملائکه غلاظ و شداد از آتش و حرارت
بمرتبه ایست که هرگاه صد هزار نفس یا بیشتر در مجلس جمع شوند و یکی از اهل

جهنم

جهنم نفس زند از شدت حرارت نفسش همه بسوزند و اگر دلوی از صدید شراب را
بر زمین بریزند هر آینه از شدت نفسش همه روی زمین هلاک شوند و از شدت حرارت
دیگر زمین بسوزد و اهل آن مانند او از سنگ است و همینکه داخل بدن
میشوند در آتش سوخته میشوند و بر ایشان کسی رحم نمیکند و همه گرسنه و تشنه
و کر و کور و لال اند و رویهای ایشان همه سیاه است چه و رانند با ایشان قوم
را و می اشامند ایشان را از حمیم و میزنند بر سر ایشان گرزهای آتش و بر ایشان
است غلها و زنجیرها و با شیاطین در عذاب گرفتارند و چهل سال
میگویند که انکم ماکثون بعد از آن میخوانند خدا را دو برابر همه دنیا جزا
میاید که اخسئوا فيها ولا تكلمون بعد از آن نعیر و شهیق ایشان بلند
میشود بعد از آن هزار سال جزع میکنند بعد از آن هزار سال صبر میکنند
بلکه فرجی از برای ایشان نمیشود پس میگویند سواء علينا اجزعنا ام صبرنا
ما لنا من محيص پس هزار سال از خدا طلب باران میکنند از شدت عطش و
عذابی که دارند بعد از آن خدای تعالی بجبرئیل میفرماید که ابری از برای ایشان
بفرست پس ابری سرخی ظاهر شود گمان میکنند که باران میاید همه در زیر آن
جمع میشوند پس میاید در ایشان عقارب که هر یک مثل قاطری است پس

تا آنکه از غلها [illegible] بیرون نشنند
اعضا ایشان [illegible] سال

در سلاسل و زنجیر در مقابل تحقیق از
از برای ایشان [illegible]

پس میگریند ایشان او هزار سال الم کرینند ایشان باقی خواهد بود پس میآید ابر سیاهی
پس میگویند که این ابر باران است پس میبارد بر ایشان مارها مانند شتر بختی پس میگزند
ایشانرا و تا هزار سال اثر زهر در بدن ایشان باقیست و هکذا اعیذکم بالله من النار شعاع
و واجبست اعتقاد باینکه اهل جنت همیشه در جنت خواهند بود و هرگز فنائی و زوالی
برایشان راه نخواهد یافت و باقی اند ابداً و اهل جهنم همیشه در جهنم خواهند بود و هرگز
از آن بیرون نخواهند آمد و عذاب ایشان دائمست لا یخفف عنهم العذاب کلما
نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و هر چند بیشتر در جهنم
مکث میکنند عذاب ایشان بیشتر میشود دو برابر بنا بر آیات صریحه و اخبار متواتره
اجماع مسلمین پس خلاف فرقه از متصوفین باطل و قول ایشان مایل بکفر است اللهم
العنهم نحن و لعن محمد و آل الطاهرین شعاع و واجبست اعتقاد باینکه امیر المؤمنین
قسیم جنت و نار است و کلیدهای بهشت و جهنم در دست اوست و در هر دو را او می بندد
و او میگشاید و اهل جنت را در بهشت ... خود ساکن میگرداند و حور العین را و تزویج
مینماید بعضی ایشان بدست اوست روایت کرده ابو سعید خدری از رسول خدا صلعم که
از آن حضرت پرسید که وسیله چه چیز است حضرت فرمود درجه منست در بهشت و آن هزار
زینت دارد از زینت تا زینت دیگر بقدر دویدن اسب تیز رفتار یک ماه بدو و بعض زینت

ان

آن از جواهر است یکی از زبرجد و یکی از یاقوت و یکی از طلا و یکی از نقره و باد رجه پیغمبران
پس درجه من در میان درجات مثل ماه است در میان ستارگان پس باقی نمیماند در آنروز
پیغمبری و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه میگویند خوشا بحال بنده که این درجه بهره مند
او باشد پس ندا میاید از جانب حق تعالی بنوعیکه همه اهل محشر بشنوند حتی پیغمبران
که این درجه از آن محمد است پس من بیایم و در آنروز مستقر خواهم بود بر بطانه از نور و بر سرم
باشد تاج پادشاهی و اکلیل کرامت و علی ابن ابی طالب پیشاپیش من باشد و بدست او
باشد لوای من و آن لوای حمد است و نوشته باشد بر آن که لا اله الا الله المفلحون
هم الفائزون بالله و هر گاه بگذرم به پیغمبران خواهند گفت که نیستند این دو نفر مگر ملک
مقرب که ما نمیدانیم ایشانرا و نشناخته ایم و هرگاه بگذریم بملائکه مگر آنکه بگویند که
نیست این دو نفر مگر دو نبی مرسل و باین دستور میاییم تا بدرجه خود بالا روم تا آنکه برسیم
باعلا درجه از آن درجه اعلا با من خواهند بود و بیک درجه از من پست تر خواهد بود پس باقی
نمیماند در آنروز نه پیغمبری و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه میگویند خوشا حال
این دو بنده چه بسیار گرامی اند نزد خدای تعالی پس ندا از جانب رب العزت میرسد که
هذا حبیبی محمد و هذا ولیی علی طوبی لمن احبه و ویل لمن ابغضه و کذب علیه پس فرمود
رسول خدا صلعم بامیر که باقی نمیماند در آنروز احدی که ترا دوست داشته باشد مگر آنکه

و هکذا احبیبی که روز قیامت
می آورند آنرا در روز نصیب
میکند در قیامت بادر

بشنيدن اين كلام خوشحال ميشود و رويش سفيد ميشود و باقى نمانده احدى از دشمنان
تو كه انكه با تو جنگ كرده اند يا انكار كرده اند حق ترا مگر انكه سياه ميشود روى ايشان
و مضطرب ميشود قدمهاى ايشان پس در اين حالت باشيم كه دو ملك نزد من آيند يكى رضوان
خازن و يكى مالك خازن آتش پس رضوان پيش من نزديك شود و بگويد السلام عليك يا احمد
پس من بگويم السلام عليك ايها الملك من انت چه بسيار نيكوست روى تو و خوش است
بوى تو پس بگويد منم رضوان خازن جنان و اين كليدهاى بهشت است فرستاده است خداى بسوى تو
پس بگير آنها را يا احمد پس بگويم كه قبول كردم از پروردگار خود فله الحمد على ما فضلنى به
پس بگيرم آنها كليدها را و بدهم بعلى برادرم پس رضوان بر گردد و مالك نزديك شود و بگويد
السلام عليك يا احمد پس من بگويم السلام عليك ايها الملك من انت چه زشت است
روى تو و چه منكر است روئت تو پس بگويد منم مالك خازن آتش اين كليدهاى آتش است
خداوند از براى تو فرستاده پس بگير آنها را اى احمد پس گويم تحقيق كه قبول كردم از پروردگار
خود فله الحمد على ما فضلنى به و بدهم ببرادر خود على بن ابيطالب ميكرده على كليدهاى
بهشت و جهنم را بر دارد و بيايد در كنار جهنم و حال آنكه شرار آتش در بر نيز باشد و زفيرش
بلند شده باشد و شديد شده باشد حرارت اش پس على بگيرد زمام آتش را
پس آتش عرض كند كه يا على بگذر از من كه نور تو خاموش كرد شعله مرا پس على بفرمايد

كه اى آتش قرار گير پس شروع در قسمت نمايد پس دوستان خود را به بهشت دهد و دشمنان خود را
الامت با آتش و بفرمايد كه يا جهنم خذى هذا عدوى و اتركى هذا وليى پس در آن روز چنان
كه امير المؤمنين از كه غلام زرخريد نكند مولاى خود را و اگر بخواهد اهل جهنم را سمت
راست بيندازد يا بر آن مطيع است و همچنين هرگاه خواهد به سمت چپ بيندازد و
الجنة يوم نصبت بعثت لعلى فيهما يا مرها من جميع الخلايق و روايت كرده اند خاصه
باسناد خود از عبد الله بن عمر كه گفت رسول خدا صلى كه چون روز قيامت شود
تاجى آورند از بهشت بعلى دهم انكه سواره باشى بر شترى از نور و بر سر تاجى باشد
كه نزديك باشد كه اهل جهنم كور شوند پس ندا از جانب رب العزت
نمايد كه اى خليفه محمد صلى پس تو ميگوئى كه حاضرم منادى ندا ميكند كه يا على داخل
بهشت كن دوستان خود را و داخل جهنم كن دشمنان خود را و انت قسيم الجنة
والنار و نيز از رسول خدا صلى روايت شده كه فرمود يا على گويا مى بينم كه بدست
تو است عصاى عوسجى و بان ميرانى قومى را به بهشت و قوم ديگر را بجهنم و در حديث
باقر است كه فرمود فعلى والله الذى يزوج اهل الجنة فى الجنة و ظاهر حديث
آنست كه مطلق تزويج بدست آنحضرت است و شعاع و واجب است اعتقاد باعراف
و آن حصاريست كه زده شده ميان بهشت و جهنم و بنا بر روايت شيخ طبرسى بلبست ميان

جهنم و بهشت و حی ایستند بر او هر نبی و خلیفهٔ نبی با مذنبین از اهل زمان
خود چنانچه صاحب لشکر با ضعفای لشکر خود بایستد و این در وقتیست که مخلصین به
بهشت باشند پس آن خلیفه مذنبین و اقفین با خود میگوید که نظر کنید برادران
خود که سبقت کرفتند بر شما بدخول در بهشت پس مذنبین بر ایشان سلام میکنند
از روی طمع بدخول در جنت و نظر میکنند بجهنم و میکویند که ربنا لا تجعلنا
مع القوم الظالمین و ندا میکنند انبیاء و خلفاء رؤسای کفار را و توبیخ میکنند
ایشان را و میکویند که ما اغنی عنکم جمعکم و استکبارکم اهؤلاء الذین اقسمتم
لا ینالهم الله برحمة و با محمد ضعفا را شفاعت میکنند و همه داخل بهشت میشوند
و از الفاظ بیان ظاهر میشود که اهل اعراف ائمه اند و شیخ مفید ره فرموده که
در حدیث آمده که خدای تعالی ساکن میکند در اعراف طایفهٔ از خلق را که بسبب
اعمال ایشان استحقاق بهشت را نداشته باشند بدون عقاب و مستحق خلود
در نار هم نباشند و هم مرجون لامر الله و لهم الشفاعة و ایشان در اعراف
خواهند بود تا آنکه اذن داده شوند بدخول جنت بشفاعت پیغمبر و امیر المؤمنین
و ائمه بعد از آنکه همه داخل شدند و مکان را میکنند که بدل اند اهل جنت و نار که
دیکر سری نخواهند بود تا موجب سرور اهل جنت و موجب حسرت اهل جهنم شود

ودر

در جهنم امیر المؤمنین بر روی جهنم می بندد و باواز بلند بر ایشان لعنت میکنند
و مومن آنحضرت است شعاع یهودی آمد بخدمت رسول خدا صلعم که کریا
محمد ذکر خدای تو ظالم نیست پس چکونه مخلد میکرداند در آتش همیشه کسی
که معصیت او را نکرده الا ایاما معدودة تا حضرت فرمود مخلد میکنند او را ابد بنیتش
پس هر که دانسته که اگر باقی بماند در دنیا تا انقضای آن معصیت او را خدا میکند که
آتش بر نیتش و نیتش در این بد تر از عملش و هم کسی نیتش آنست که اگر باقی بماند در تمام
ایام دنیا طاعت خدا را میکند ابدا پس مخلد است در جنت ابدا و نیت او بهتر
از عملش است فبالنیات یخلد اهل الجنة الجنة و اهل النار النار و الله
عز و جل میفرماید کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا
شعاع بدانکه مذنبین اهل توحید ناقصین المؤمنین را خدای
تعالی بیامرزد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من
رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم و شیخ
الصدوق ره در توحید باسناد خود از ابن عباس روایت کرده که رسول
صلعم فرمودند که بحق کسیکه مبعوث ساخته مرا بحق و بشیر ساخته مرا که
خدا عذاب نمیکند اهل توحید ابدا و بدرستیکه اهل توحید طلب شفاعت

میکنند و شفاعت کرده میشوند پس فرموده که روز قیامت که میشود امر میکنند
تو میرا که بسبب سیئات اعمال ایشان که داخل شوید در جهنم عرض میکنند که
خداوندا چگونه ما را داخل آتش میکنی و حال آنکه ما قائل بتوحید بودیم در دنیا
و چگونه زبانهای ما را میسوزانی و حال آنکه نطق کرده الله در دنیا بتوحید
تو و چگونه میسوزانی دلهای ما را و حال آنکه عقد کردیم آنرا باینکه نیست
خدا بغیر تو و چگونه میسوزانی رویهای ما را و حال آنکه بخاک مالیدیم آنرا برای
تو و چگونه میسوزانی دستهای ما را بآتش و حال آنکه بلند کردیم نزد تو بدعا
پس خداوند میفرماید بد بود اعمال شما در دنیا پس جزای شما جهنم است عرض میکنند
خداوندا عفو تو عظیم است یا گناهان ما میفرماید عفو من پس میکنند که رحمت تو اوسع
یا خطای ما میفرماید بلکه رحمت من اوسع است پس عرض میکنند اقرار ما بتوحید
تو عظیم تر است یا گناهان ما میفرماید اقرار شما پس عرض میکنند خداوندا پس شامل
کن عفو و رحمت خود را بما پس میفرماید ای ملائکه من بعزت و جلال خودم
قسم که خلق نکرده ام که نزد من دوست تر باشد از مقرین بتوحید من
و باینکه نیست خدای بغیر من و حق است بر من که نگذارم اهل توحید خود را
در آتش ادخلوا عبادی الجنة و اکرهم بسبب کثرت معاصی داخل آتش شوند بعد از

ملاقی

للا فی البته نجات خواهند یافت و بالجمله اهل توحید مخلد در آتش نخواهند ماند
تا در آخر نجات خواهند یافت و واجبست اعتقاد باینکه خدای تعالی خلف وعید نمیکند ولکن
خلف وعید جایز است باینکه بخشد عصاة مؤمنین را بدون توبه و عفو هم واقع است
پس وجه آنکه عقاب حق خداست پس جایز است ترکش اول آنکه عقاب ضرر بمکلف
نمیرسد در ترک آن نیست اما آنکه ضرر بمکلف است پس آن ضرر است و اما آنکه در آن ضرری
ضرری نیست پس قطعی است بجهت آنکه خدای تعالی غنی بالذات است و حسن ترک
چنین ضرری بدیهی است سماع آیات متکثره است و آن بسیار است و بعضی گذشت
و از آنجمله فرموده که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن
یشاء و وجه دلالت آنست که این حکم یا با توبه است یا بدون توبه اول که باطل است
چه توبه شرک آمرزیده میشود پس متعین ثانی و هو المطلوب و آنجمله قوله تعالی
و ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم و از آنجمله خود را وصف فرموده در کتاب
باینکه عفو و غفور است و معنی اینها نیست مگر اسقاط عقاب از عاصی سماع
و واجبست اعتقاد باینکه خدای تعالی قبول توبه را و توبه عبارت است از ندامت
بفعل معصیت و عزم بر ترک آن لکن خلاف است در اینکه عقلا واجب بر خدای تعالی
یا قبول آن از روی تفضل است و لکن این خلاف ثمره ندارد بعد از اتفاق بر وقوع

قبول فضل توبه او و واجب است بر بنده که از معاصی توبه کند و وجوب آن فوری است و تاخیر
مستلزم معصیت است و توبه یا از معصیتی است که حق خدا است یا حق مردم پس اگر حق
خدا باشد یا فعل قبیح است مثل شرب خمر یا اخلال بواجب مثل ترک نماز و زکواة پس اول
در توبه از آن ندامت است و عزم بر ترک آن کافیست و اگر دوم باشد پس یا آنست که تلافی
دارد مثل نماز ظهر یا ندارد مثل جمعه یا لا بد است بکردن فعل از مثل زکواة پس اگر مثل
نماز ظهر باشد علاوه بر توبه قضا هم باید بکند و اگر مثل جمعه باشد توبه کافیست و اگر
مثل زکواة باشد علاوه بر توبه باید زکواة را بدهد و اگر حق آدمی باشد باید باینان
رد کند مال را که از ایشان برده و تکفیر نکرده است پس اگر مال باشد باید رد کنند بوی
او و اگر زنده باشد و بوارث او و اگر مرده باشد و اگر ممکن نباشد واجب است عزم بر رد و هم چنین
اگر حق حد قذف باشد و اگر قصاص باشد واجب است که خود را تسلیم کند تا قصاص کنند یا عفو کنند
یا دیه بگیرند و اگر جنایت در بعضی اعضا یا اجزا باشد واجب است نیز که خود را تسلیم کند
مجنی علیه یا وارث او و اگر اضلال الخلق باشد واجب است ارشاد کسیکه گمراه کرده ایشان اگر ممکن
باشد و اگر غیبت باشد و رسیده باشد بمغتاب واجب است علاوه بر توبه اعتذار از او
و همکذا و تفصیل شرایط توبه و احکام آن محول بکتب مبسوطه است ششم واجب است
امر بمعروف و نهی از منکر اتفاقا و خلاف کرده اند در اینکه واجب عینی است یا کفائی

وثانی

وثانی اظهر و اشهر است و مراد بکفائی آنست که هرگاه قیام کنند از دیگران ساقط است
و اگر قیام نکنند بر همه واجب است و خلاف دارند در اینکه آیا وجوب آن عقلیست
یا سمعی و بعد از اتفاق بر وجوب بر ثمره ندارد این خلاف و از برای آن چهار شرط است
اول علم بمعروف و علم بمنکر یا باجتهاد یا بتقلید پس هرگاه علم نداشته باشد امر
و نهی جایز نیست و هرگاه مسئله خلافی باشد نیز جایز نیست مگر آنکه بداند که آن
شخص واجب میداند و مع ذلک ترک میکند یا حرام میداند و بعمل میاورد دوم ظن
تاثیر پس اگر ظن تاثیر نداشته باشد وجوب ندارد سیم ایمن از ضرر از برای
خود و غیر پس اگر ایمن از ضرر نباشد از برای خود و غیر پس آن وجوب ندارد
چهارم اصرار فاعل پس اگر مصر نباشد و پشیمان باشد جایز نیست امر و نهی و امر بمعروف
در واجب واجب و در سنت سنت است و نهی از منکر در حرام واجب و در مکروه
مستحب است و از برای آن مراتب است اول انکار بدل باین معنی که اظهار کراهت
از او بکند و اعراض از او نماید مثل آنکه رو را ترش کند و با او سخن نگوید و اگر از این هم
نفع نکند روا داشته اند و امثال اینها و در اینها باید اقتصار بر اسهل فالاسهل
کند دوم زبان و در اینهم اقتصار بر اسهل فالاسهل نماید پس اگر بزبان خوش
منزجر میشود او را مقدم دارد و اگر بموعظه منزجر نشود تندی نکند و همکذا سیم

بدست و در اغلب ملفات اسهل فالاسهل ربما بل یرتادن اکتفا میکنند تعدّی
به بالاتر نکنند و هکذا و اگر منجر بحرج شود باید هرج کنند و اما اگر منجر بقتل
شود تعدّی در آن اشکال است اشمه و اظهر عدم جواز است **شعاع** در بیان آجال
و ارزاق و اسعار است و اجل عبارت است از وقت و مراد از وقت همان حادث
است چنانچه میگوئی آمدم نزد تو من طلوع آفتاب پس طلوع آفتاب امر حادث
معلوم است از برای هر کس چنانچه بر شما است وقت از برای غیر اش و اجل
حیوان عبارت است از وقتیکه دانسته است خدا بطلان حیوة حیوان را در آن
و اجل دین عبارت از وقتیست که دائن و مدیون انتظار حلول از برای او و در مقتول
خلاف است و اقوال و تحقیق در آن گذشت و رزق عبارت است از چیزیکه
باشد انتفاع بردن از آن و نبوده باشد از برای احدی منع او را از آن پس
حرام رزق نیست بجهت آنکه صحیح نیست انتفاع بردن از آن خلافاً للمجبرة که گفته‌اند
میشود که حلال و حرام باشد و قول جناب اقدس الهی و انفقوا مما رزقناکم دلیل
قول ایشان است چه خدا امر بانفاق از حرام نمیکند و اضافه با اهل بیت در تر
برایشان بنا است و هم چنین آنچه مرسل صاحب نهی را در طعام منع از آن
از خوردن انهم رزق نیست و هم چنین تقاضای بهایم ... نبرده اند انهم

رزق

رزق نیست و غاصب نیز نمیدارد از مال مغصوب منه پس انهم رزق نیست و رزق
عبارت از ملک نیست و لهذا میگویند که بهیمه مرزوق است و مالک نیست و سعی
در تحصیل و طلب آن جایز است و دلالت میکنند بر این اینکه تنشر و ... و نیتهم
اما اول پس آنست که دفع ضرر واجب است و شبهه نیست که کسب دافع ضرر است
و اما دویم پس قول جناب اقدس الهی است که فرموده و ابتغوا من فضل الله
و غیر اینها و صحیح وارد شده از زبان معجز بیان حضرت صادق ع که آنحضرت فرمود
که امیر المؤمنین ع هزار بنده آزاد نمود از کسب دست خود و علی بن عبد العزیز
روایت کرده که حضرت صادق ع از من پرسید که عمر بن مسلم چه میکند عرض
کردم فدای تو شوم اقبال بعبادت و ترک تجارت کرده فرمود وای بر او
آیا نمیداند که تارک طلب رزق دعایش مستجاب نمیشود بدرستیکه قومی از
از اصحاب رسول خدا ص بعد از نزول آیه شریفه و من یتق الله یجعل له
مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب درها را بر روی خود بستند و مشغول عبادت
شدند رسول خدا ص کسی بسوی ایشان فرستاد که چه داشت شما را باین فعل عرض
کردند که متعهد رزق شده ما هم مشغول عبادت او شدیم فرمودند هر کس چنین

کند دعای آن قبول نمیشود باجابت نمیرسد علیکم بالطلب و آن این قبیل
اخبار بسیار است و بعضی صوفیه فالهم الله رفته اند باینکه جایز نیست بجهت
آنکه حلال بحرام مخلوط شده بحیثیتی که تمیز ان ممکن نیست و هرچه چنین باشد
واجبست که او را تصدق کنند پس واجب است بر غیر رفع آنچه بسد رمق است
بفقرا بدهی که او هم یکی از فقرا بشود تا حلال را بیابد و خوردن مال شبهه و بجهت
آنکه کسب مستلزم اعانت ظلمه است و اعانت ظلمه که حرام است پس کسب حرام است
اما مقدمه اولی پس بجهت آنست که هرگاه کسب کند از زراعت و عشر دادن مالیات و گمرک
و امثال اینها میکنند و شبهه نیست که اینها اعانت بر ظلمه است و اما مقدمه دوم
پس آن اجماعی است و جواب از قصد اول آنست که منع میکنیم اولا عدم امکان تمیز
چه شارع تمیز داده حلال و حرام را بظاهر پس و ثانیا اینکه غرض ما کسب از این حیثیت
لازم دارد تحریم تناول را نیز و لازم باطل است اتفاقا و از وجه دوم آنکه کسب
و زراعت بنیت و قصد اعانت ظلم حرام است و اما هرگاه غرض او انتفاع بردن
باشد و ظلم بر او تعدی کنند این موجب حرمت کسب نمیشود و بدانکه باعث
که طلب نفقه واجب میشود و آن در وقتی است که مضطر باشد انسان شرعا
مثل نفقه خود و کسیکه نفقه او بر او واجب باشد و عقلا مثل آنچه موقوف

باشد

باشد وصول نفس بآن و هرگاه طلب منحصر بوجه معینی باشد واجب عینی میشود و اگر منحصر نباشد
واجب تخییریست و گاه هست که مستحب میشود و آن در وقتیست که بقدر ضرورت باشد — داشتن
کسب و طلب کند بقصد توسعه بر عیال و صرف در راه خدا و افضال و هدایا
و تحفه از برای اخوان مؤمنین و گاه هست که مکروه میشود و آن در وقتیست که طلب
مشتمل باشد و بر چیزیکه سزاوار است تنزه از او شرعا مثل صرافی و کفن فروشی
و احتکار و قصابی و بنده فروشی و زرگری و حنوط فروشی و امثال اینها
و گاه هست که مباح میشود و آن در وقتیست که بقدر ضرورت دارد و طلب میکند
و بانضمام غنی کند قصد چیزیکه شرعا مجاز داشته باشد و گاه هست که حرام
میشود و آن در وقتی است که مشتمل بر قبیح باشد کسب و آنهم بر پنج قسم است
اول بیع و شرای اعیان نجسه مثل شراب و نبیذ و فقاع و متنجس که قبول
تطهیر نکند در حکم نجس است دوم چیزیکه قصد کرده میشود باو حرامی
مثل آلات لهو و قمار و بت سوم فروختن سلاح بدشمنان دین و اجاره مسکن
دو را از برای محرمات و فروختن انگور را از برای شراب و چوب از برای آلات
و آلات لهو و امثال اینها چهارم آنچه انتفاع بآن نتوان برد عادة مثل
خنافس و کرم و پشه و شپش و مسوخات بریه مثل میمون و خرس و فیل

وتجريد مثل صفايح و امثال اينها خمس چيزی كه بنفسه حرام است مثل
ساختن صورتها و صاحب روح و سايه دار و غنا مطلقا چه در اشعار
و چه در قرآن و چه در مراثيه و چه در غير اينها و حرمت غنا مجمع عليه بين
الاصحاب است و اعانت ظلم خصوص در محرمات و هجو مؤمنين و نوحه
بباطل و حفظ كتب ضلال و نوشتن انها از برای غير نقض و ابرام و تعليم و
تعلم سحر و كهانت و قيافه و شعبده و امثال اينها ششم اجرت گرفتن
بر چيزهائی كه واجب است فعل آن مثل غسل اموات و تكفين و دفن ايشان
و اجرت بر اذان و امامت و حكم بين الناس با اهليت و با عدم اهليت كه
اصل حكم هم حرام است بالاجماع و بيع كلب مگر كلابی كه استثنا شده و امثال اينها
و سؤال است از ثمن مقدار عوض چه بيع و ان رخيص ميشود و غالی و رخيص
آنست كه قيمت كمتر از قيمت عادی آنچيز باشد و غلا امر زيادتی است
از انچه جاری شده عادت بان باعتبار وقت و مكان و قيد اتحاد وقت
و مكان بسبب آنست كه در زمستان در وقت آمدن برف نميگويند كه
برف ارزانست هرگاه قيمتش ولكن در تابستان ميتوان گفت كه قيمت آن
ارزان است هرگاه قيمتش كمتر از قيمت عادی باشد و هم چنين نميگويند

در كوه

در كوه كه جای برف است برف ارزانست بجهت انكه كوه مكان بيع برف نيست و هر يك
از رخص و غلا ميشود كه از جانب خدا باشد و ميشود كه از جانب خدا باشد و ميشود
كه از جانب خلق باشد اما از جانب خدا مثل انكه كم كند جنس متاع است و معينی را
و بسيار كند رغبت مردم را بان بسبب مصلحت مكلفين كه در اينصورت غلا ميشود
مثل انكه جنس متاع معينی را زياد كند و رغبت مردم را بان كم كند از روی تفضل
و اكرام با مصلحت ديگر كه بسبب آن رخص حاصل ميشود و اما از جانب خلق مثل انكه سلطان
اجبار كند كسی بر فروختن متاعی يا بسبب احتكار مردم يا بسبب شكستن راهها
از جانب ظالمی و غير آن اينها كه در اينصورت غلا ميشود مثل انكه حاكم اجبار كند
بر فروختن متاعی بكمتر از قيمتی كه عادت بان جاری شده و در اينصورت رخص
حاصل ميشود و بر اينجا ختم ميكنيم اين صحيفه را تو تبرك و ذو بر مفيد و سؤال ميكنيم
از خدا كه خالص گرداند آنرا از برای خود و قبول فرمايد سعی بنده خود را در انجام اين
امر و التماس از برادران دينی چنان است كه هرگاه برخورند بر خطا و لغزشی بقلم
اصلاح و عفو نمايند كه تصنيف اين رساله شده مكرر در حال الضيق و تشويش بال
و اختلال احوال و بعدن حقير در حال الحل و الارتحال قد تمت فرغ من تسويد
هذه الكتاب في يوم العشر شهر جمادی الاولی من شهور سنة ١٢٣٩

هاردو ديت سي ونه بعد الهجرت على يد اقل الخليقة
العبد الحقير المحتاج الفقير الى الله الغني
كل محمد بن علي ساكن محال همدان اللهم اغفر لي ولوالدي
ولجميع المؤمنين والمؤمنات بحق محمد وآله الطيبين
الطاهرين المعصومين
ومعه سورة الفاتحة
آمين يا رب العالمين